سخنرانیهای

نخستین کنگره شعر در ایران

دفتر نخست

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

۵۳
ادبیات

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر
ادارهٔ کل نگارش
بمناسبت جشن فرهنگ و هنر
آبانماه ۱۳۴۹

سخنرانیهای
نخستین کنگره شعر در ایران

دفتر نخست

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

چاپخانهٔ وزارت فرهنگ و هنر
سال ۱۳۴۹ خورشیدی
تهران

پیشگفتار

نخستین کنگرهٔ شعر ایران با تشریف‌فرمائی و بیانات علیاحضرت فرح‌پهلوی شهبانوی ایران، همزمان با جشن فرهنگ و هنر، ساعت ده صبح روز شنبهٔ یازدهم آبانماه سال ۱۳۴۷ خورشیدی، با حضور گروه انبوهی از شخصیتها و استادان و سرایندگان و دانشمندان و فرهنگیان دیگر کشور با شکوه فراوان در تالار رودکی گشایش یافت.

وزارت فرهنگ و هنر که درراه شناسائی بهتر و بیشتر و پیشبرد و گسترش فرهنگ ایران گام برمی‌دارد و از پایگاه والای شعر در دیدهٔ ایرانیان و خدمتهای ارزندهٔ آن در پرورش و تلطیف ذوق و اندیشه و بهبود رفتار و کردار و استوارتر ساختن بنیاد همبستگی ملی و برانگیختن ملت به‌کار و کوشش بیشتر آگاه است از آغاز فعالیت خویش تشکیل چنین مجمعی را برای بررسی مسائل مربوط به آن بایسته می‌دانست.

هدف این مجمع بزرگداشت هنر شاعری و بازآوردن آن به پایگاه والای پیشین و پدیدآوردن تفاهم بیشتر میان سرایندگان و همگام کردن شعر فارسی با پیشرفتهای شگرف کشور در پرتو رهبری شاهنشاه فرهنگ‌پرور آریامهر و تحولات کنونی جهان و بررسی درمسائلی بود که دراین روزگار شعر بویژه شعر فارسی دربرابر آن قرار گرفته است.

برای تنظیم برنامهٔ آن ازسال ۱۳۴۴ بررسیهائی باهمکاری چند تن از کارشناسان مربوط دراین وزارت انجام گرفت. دراین بررسیها چهارموضوع اصلی (زبان شعر، شعر و اجتماع، شعرفارسی و جامعهٔ ایرانی، شعرفارسی معاصر) و چهارده

موضوع فرعی‌که ازنظر اهمیت با موضوعهای اصلی وبا یکدیگر کمابیش دریك پایه قرار دارد برای سخنرانی برگزیده شد وبخش‌ویژه‌ای نیزبرای‌خواندن سروده‌های تازه منظورگردید .

خوشبختانه اندیشهٔ برپاداشتن این‌کنگره وبرنامهٔ آن مورد استقبال وعلاقهٔ فراوان سرایندگان وسخن شناسان سراسرکشور قرارگرفت وبا رسید چهل ویك متن سخنرانی وسروده‌های‌فراوان درموضوعها وشیوه‌های‌گوناگون برنامهٔ آن‌برای چهار روز درتالارهای پنجگانهٔ موزهٔ نوین باستانشناسی چنان تنظیم‌گردیدکه امکان سخنرانی برای همه‌کسانی‌که متن سخنرانی آنان تا موعد مقرر به وزارت فرهنگ وهنر رسیده وهمچنین خواندن شعربرای همه سرایندگانی‌که تاآن تاریخ آثارآنان دریافت شده بود فراهم باشد .

جلسات‌کنگره ازیکشنبه دوازدهم تا چهارشنبه پانزدهم آبانماه هرروز ازساعت ۵ تا ۸ بعدازظهرتشکیل می‌یافت .

درجلسه گشایش پس ازبیانات علیاحضرت شهبانوی ایران جناب آقای مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ وهنر مطالبی دربارهٔ امکانات وفرصت بیسابقه‌ای‌که برای شناسائی وپیشرفت وگسترش بیشترفرهنگ ایران حاصل‌گردیده واستعداد ودلبستگی فراوان وتوجه خاص ایرانیان به شعر وبایستگی استفاده ازاین ویژگیها وشایستگی توجه سرایندگان به خدمتی‌که می‌توانند با هنرگرامی خویش به‌آئین نیاگان سرافراز خود درپیشبرد جامعهٔ ایرانی انجام دهند بیان نمودند و سپس نگارنده دربارهٔ مقام شعرفارسی درمیان هنرهای ایرانی دیگر وعلل توجه پیشینیان به‌آن وبایستگی بازآوردن آن به پایگاه والای دیرین وهمگام‌کردن‌آن باپیشرفتهای کشور وتحولات جهان وهمچنین پیشینهٔ تشکیل این مجمع وهدف وبرنامهٔ آن مطالبی بیان‌کرد .

دراین مجمع چهل‌ویك سخنرانی ایرادگردیدکه متن یکایك آنها قبلاً تکثیرشده بود ودرپایان هرسخنرانی متن آن دردسترس شنوندگان‌گذاشته می‌شد.

دراین دفتر متن بیست‌ویك سخنرانی به ترتیبِ منظور دربرنامه چاپ‌ونشر گردیده و امید است‌که به زودی بیست سخنرانی دیگر نیز در دفتر دیگری چاپ ومنتشرگردد .

این‌کنگره به ابتکار وسرپرستی وزارت فرهنگ وهنر برپا شد ودرآن انجمنهای ادبی پایتخت وانجمن دبیران زبان وادبیات فارسی همکاری صمیمانه داشتند . بایسته است‌که ازآنان دراینجا سپاسگزاری شود .

صادق کیا

معاون وزارت فرهنگ وهنر ومسئول تشکیل وادارهٔ کنگره

فهرست

بیانات علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

سخنرانیها

زبان شعر	پرویز خانلری	۱
زبان شعر	حسین پژمان بختیاری	۱۶
زبان شعر	احمد ترجانی‌زاده	۲۳
تأثیرشعر درنگاهداری وتقویت وگسترش زبان فارسی	محمد محیط طباطبائی	۳۵
تأثیرشعر درنگاهداری وتقویت وگسترش زبان فارسی	ضیاءالدین سجادی	۴۲
تناسب زبان شعر با موضوعات وافکار ونظرهای مختلف	محمودرضا الهی	۴۹
شعر و اجتماع	لطفعلی صورتگر	۵۷
شعر و اجتماع	ابوتراب رازانی	۶۷
تأثیرجامعه و اوضاع اجتماعی درشعر	سیمین بهبهانی	۷۴

تأثیر شعر درجامعه	عبدالعلی ادیب برومند	۸٤
مسئولیت شاعر دربرابر جامعه	احمد ناظرزادهٔ کرمانی	۹۳
علت رواج و دوام برخی ازآثار وعدم رواج و دوام برخی دیگر	غلامحسین یوسفی	۱۰۰
علت رواج و دوام برخی ازآثار وعدم رواج و دوام برخی دیگر	خلیل خطیب رهبر	۱۱۵
شعرفارسی و جامعهٔ ایرانی	ذبیح‌الله صفا	۱۲۲
جریانهای بزرگ فکری واجتماعی ایران و اثر آن درشعرفارسی	ابراهیم صفائی	۱۳۳
جریانهای بزرگ فکری واجتماعی ایران و اثر آن درشعرفارسی	عبدالحسین سپنتا	۱٤۱
عرفان و شعر عرفانی	صادق رضازاده شفق	۱٤٦
فکر بی‌اعتباری جهان واغتنام فرصت و اثر آن درشعرفارسی	محمدعلی اسلامی ندوشن	۱۵۸
شعر فارسی معاصر	غلامعلی رعدی آذرخشی	۱۷۳
شعر فارسی امروز و وجه تمایز آن با دوره‌های گذشته ازنظر فکر وموضوع وشکل	عبدالوهاب نورانی وصال	۲۰۷
وظیفهٔ شاعر ایرانی دربرابرجامعهٔ خود	عبدالرحمن فرامرزی	۲۲۳

بیانات علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

به‌یاری خداوند متعال نخستین کنگرهٔ شعر ایران را با شرکت عده‌ای ازشاعران و ادیبان کشورافتتاح می‌نمائیم. حاجتی به بیان این مطلب نیست که شعر فارسی یکی از مهمترین پایه های فرهنگ‌ایرانی ودربسیاری ازموارد ازعوامل حفظ وحراست‌آن دربرابر تندباد حوادث و فرازونشیبهائی است که درحیات ملی ما وجودداشته‌است. درروزگاران دشوار گذشته که کشورما می‌بایست ازراههای گوناگون دربرابر ایلغارهای بنیان‌کن اقوام مهاجم ایستادگی کند، شعرفارسی ازجمله وسائل بسیار سودمندی بوده است که درحفظ روحیهٔ مردم مورداستفاده قرارمی گرفت‌وآن‌گاه که سخن ازبرانگیختن احساسات و عواطف ملی ایرانیان برای بزرگداشت افتخارات گذشته و احیاء استقلال ملی و ادامهٔ آن به میان می‌آمد، تنها شعرفارسی بود که دردشواریهای مقاومت ملی خودنمائی می کرد. اما فایدهٔ شعرفارسی به همین‌حد ومیزان متوقف نمی‌ماند زیرا این مظهر ذوق و استعداد بلند ایرانی وظیفه‌های دشوار دیگری ازقبیل نگاهبانی زبان شیوای پارسی

وانتقال بسیاری ازآداب وعادات وخصایل پسندیدهٔ نیاگان ما از نسلی به نسل دیگر ونشر افکار واندیشه‌های بلند عقلای ایرانی را نیز برعهده داشت وهمواره این وظیفهٔ دشواررا به بهترین وجهی ادا می‌کرد.

نکتهٔ بسیار مهم دیگر دربارهٔ شعر فارسی خدمت آن است به نشر روزافزون زبان فارسی در خارج از مرزهای ایران، ازنزدیکیهای دریای آدریاتیك تا خلیج بنگال که حتی گاه به شبه جزیرهٔ تایلند و ازآنجا به جزایر اندونزی نیز می‌رسید و ازجانب مشرق تا پشت دیوارهای چین را زیر تسلط خود می‌گرفت. امروزهم شعرفارسی تنها به ایران اختصاص‌ندارد بلکه درافغانستان و پاکستان وتاجیکستان و برخی ازنواحی مجاور آنها هم گویندگان شیرین‌سخنی به زبان شیوای پارسی سرودها وچکامه‌های زیبای خودرا می‌سرایند و به یادگار می‌گذارند و بنابراین امروزهم شعرفارسی وجه مشترکی است میان فرهنگ ملتهای بزرگی ازآسیاکه خوشبختانه براثر بسط فرهنگ ایرانی برتشیید بنیان مودت واخوّت آنها افزوده می‌شود.

ماکه دارای‌یکی‌ازاصیل‌ترین‌وغنی‌ترین‌فرهنگهای‌جهانیم، درعین آن‌که نباید هیچ‌گاه وظایف خودرا نسبت به تهیهٔ وسائل رفاه مادی وترقیات صنعتی واقتصادی ازنظر دور بداریم، باید به احیاء سنتهای خوب نیاگان خویش و مراقبت درحفظ مبانی هنروفرهنگ پرارزش خود ومعرفی خدمات گرانقدری که ملت ما به دانش وادب وهنر درمرتبهٔ جهانی انجام داده است نیزکوشا وفعّال باشیم ونه تنها درهمه مظاهرفرهنگی خود مرتبه و مقام پیشین را حفظ‌کنیم، بلکه ازآنچه هست فراترویم.

درتاریخ ملت ما یك حقیقت به صورت اصلی ثابت درآمده

است وآن این‌که هرگاه کشورایران از ثبات اوضاع وامن و آرامش برخوردار بود ملت ما به‌نحوشگفت‌انگیزی توجه خودرا به جانب دانش وادب وهنر معطوف داشت ودراین راه به ترقیات عظیمی نایل گشت وازمراحل پیشین بسی‌فراتر گام نهاد. اینك که بحمدالله کشورما ازثمرات آرامش و ثبات اوضاع و ازترقیات صنعتی واقتصادی برخوردار است باید آن اصل تاریخی وملی ما دوباره نتایج شگرف خودرا نشان دهد وما یك‌بار دیگر ثابت کنیم که فرزندان همان آزاده مردان دانش‌دوست و ادب‌پروریم که آوازهٔ دانش و هنرشان جهان قدیم را فراگرفته بود. درشعر و ادب هم انتظار ما ازکسانی که عمرخویش را دراین راه صرف کرده‌اند همین است. اگر پدران ما در دورانهای دشوار تاریخ ودرشرایط مشکل اجتماعی آنی ازایجاد وسایل ترقی وپیشرفت زبان و ادب خود غفلت نداشته‌اند ما دردورهٔ آرامی که با توسعهٔ مدارس وآموزش و پرورش درمراحل گوناگون همراه است چگونه می‌توانیم ازانجام دادن چنین خدمتی غافل بمانیم.

امروز ما دردنیای رابطهٔ فرهنگها وتأثیر و تأثّر آنها در یکدیگر وازیکدیگر زندگانی می‌کنیم. درچنین دنیائی است که فرهنگهای قوی، فرهنگهای ضعیف را مغلوب خود می‌سازد. سعی ما باید درآن باشدکه نقاط قدرت و قوت فرهنگ خودرا در همه مظاهر آن از ادبیات و هنر گرفته تا همه معنویات دیگر خوب‌بشناسیم وآنها را تا آنجا که درتوانائی ماست تقویت کنیم.

کشوری کـه بزرگترین شاعران دنیای قدیم را ازقبیل فردوسی وخیام ونظامی ومولوی وسعدی وحافظ وجامی‌دردامان خود تربیت کرده‌است باید همه سنتهائی راکه وسیلهٔ تربیت چنان کسانی بوده‌است حفظ نماید وبه‌جانب ترقی وتکامل هدایت کند،

به راههای نو وروشهای نوین توجه داشته باشد لیکن ازگذشته بسیار ثروتمند وغنی خود هم غافل نماند .

کنگرهٔ شاعران ایران‌که ما درسال گذشته تصمیم به‌تشکیل آن گرفتیم به همین دومنظور وبرای بازشناختن شعرفارسی و چگونگی ترقی وانحطاط آن درادوار مختلف وخدماتی که به زبان فارسی وجامعهٔ ایرانی کرده است و اکنون هم باید انجام دهد ووظایفی‌که در هدایت جامعه وایجاد وسایل تکامل وترقی شعر فارسی برعهدهٔ شاعران است تشکیل می‌گردد . ازخداوند متعال موفقیت اعضای این‌کنگره را مسئلت داریم و امیدواریم تشکیل چنین اجتماع بزرگی از شاعران و شعرشناسان ایرانی مقدمهٔ پیشرفت شایانی درعالم شعر و ادب فارسی باشد و برای جوانان ادب‌دوست ما سرمایه‌های سودمندی ازاین اجتماع فراهم گردد .

پرویز خانلری

زبان شعر

موضوع گفتار ما اینجا «زبان شعر» است . شاید این عنوان برای بعضی ازشنوندگان موجب تعجب بشود واین پرسش ازذهنشان بگذردکه مگر زبان شعر به جزهمین زبان عادی‌است ؟. برای‌آن‌که به‌این سؤال جواب‌بدهیم باید ابتدا به دو جنبه ، یا دومورد استعمال زبان ،که باهم مختلف وازهم جدا هستند توجه‌کنیم .

زبان‌گفتار ابزاری است برای ایجاد رابطه میان‌افراد یك جامعه . به وسیلهٔ کلمه وجمله است‌که یك فرد می‌تواند اندیشه‌ها ومعانی‌گوناگونی‌راکه درذهن دارد به‌ذهن دیگری منتقل‌کند .

این‌اندیشه‌ها گاهی‌خبری‌است ازامری‌که روی‌داده یا روی‌می‌دهد، یاکاری که‌گوینده اجرای‌آن‌را قصد دارد ، یا دعوت به همکاری، یا فرمانی‌برای‌انجام‌یافتن کاری ، یا پرسش ازامری، یا شگفتی‌ازانجام‌یافتن یا نیافتن‌امری. درهمهٔ این موارد تنها یك علت یایك غرض درمیان است وآن برآوردن حاجتی‌اجتماعی‌است‌که همان ایجاد رابطه میان‌گوینده وشنونده باشد . زبان نوشتن نیز با همهٔ اختلافی‌که با زبان گفتار دارد جز ثبت همین زبان‌گفتار، یا به عبارت دیگر، تبدیل نشانه‌های شنیدنی به نشانه‌های دیدنی چیزی نیست .

اما زبان یك مورد استعمال دیگر نیز دارد وآن درمقام مادهٔ یکی ازانواع هنر ، یعنی شاعری است . درهنر شاعری کلمات همان وظیفه‌را دارندکه اصوات درموسیقی ، خط ورنگ درنقاشی ، وجسم درپیکرسازی ومعماری . اینجانیز، مانند موسیقی ، مادهٔ هنر صوت است ، اما سلسله اصواتی‌که نشانهٔ معانی معینی نیزهستند وبنابراین هنرمند آزاد نیست‌که اصوات ملفوظ را به دلخواه خود ترکیب وتألیف کند ؛ بلکه آزادی او محدود ومنحصر است به تألیف مجموعه‌هائی‌ازاصوات ملفوظ

که برحسب عرف یا وضع دریك جامعهٔ همزبان برمعانی معینی دلالت می‌کنند ، و تغییر این رابطه ، یعنی رابطهٔ لفظ بامعنی ، دراختیار هنرمند نیست .

دریکی ازشیوه‌های ادبی سی‌سالهٔ اخیرگروهی خواستند قید معنی را از شعربردارند تا شاعر بتواند صوتهای ملفوظ را به ذوق وسلیقهٔ خود تألیف‌کند وشعر تنها موسیقی الفاظ باشد . اما البته این کوشش به جائی نرسید .

پس درهنرشاعری ناچار باکلماتی سروکارداریم‌که دارای دوجنبهٔ مختلف هستند : یکی لفظ یا صوتهای ملفوظ ؛ ودیگری معنی‌ومفهومی‌که این صوتها برآن دلالت می‌کنند. شاعر برعهده‌داردکه برای ایجاد هنرازاین هردو جنبه استفاده‌کند.

درزبان گفتار وزبان نثر (تاآنجاکه بازبان شعر اختلاف دارد) غرض تنها انتقال‌معانی ازذهنی به ذهن دیگراست . لفظ تنها نشانه وعلامتی برای دلالت‌برمعنی است وجزاین وظیفه واثری‌ندارد . لازمهٔ آن‌که امردلالت درست انجام بگیرد این است‌که ذهن هرچه زودتر ازصورت به معنی منتقل شود . کوچکترین توجه ذهنی به صورت‌ازکامل‌بودن امردلالت می‌کاهد. درگفتارعادی، گوینده یك سلسله اصوات ایجاد می‌کند ، بی‌آن‌که به چگونگی ادای آنها توجهی داشته باشد . و شنونده نیز درهمان آن ، این نشانه‌های صوتی‌را درذهن خود به‌معانی تبدیل می‌کند و آنها را درمی‌یابد .

هرچه این عمل تبدیل دال به مدلول سریعتر انجام بگیرد وهرچه توجه ذهن دوطرف به صورت خارجی لفظ‌که دال است‌کمترباشد غرض ازگفتن وشنیدن بهترحاصل شده‌است .

زبان‌گفتار زبان عقل ومنطق است ، وسیلهٔ رفع یك احتیاج اجتماعی است . ابزارکار است برای یك فائدهٔ آنی معین . خود ابزار دراینجا شأنی‌ندارد جز این‌که غرض وفایدهٔ منظور را بهتر حاصل‌کند .

اما شعرهنراست . غرض هنر رفع احتیاجهای نخستین وآنی‌نیست ؛ بلکه اینجا حاجات ثانوی ، حاجات عالیتر ولطیفتر درکار است . انسان به بیان عواطف، یعنی حالات نفسانی خود نیزحاجت دارد ؛ وهمچنین حاجت داردکه این عواطف‌را بادیگران نیز درمیان‌بگذارد وایشان‌را دراین حالات باخود شریك‌کند. اصل‌ومنشاء همهٔ انواع هنر همین حاجت است . شاعری نیز دارای چنین غرضی است وزبان شعر برای‌اجرای این غرض به‌کارمی‌رود . پس زبان شعر تنها وسیله وابزار انتقال معانی نیست ، بلکه وسیلهٔ القای حالات نفسانی است .

نخستین تعریفی‌که ازشعرکرده‌اند این است‌که «شعر سخنی خیال‌انگیز است» ومراد ازآن این‌است‌که باید حالتی‌درشنونده یاخواننده ایجادکند. شاعربرای این منظورناچاراست‌که ازهمهٔ وسایلی‌که دراختیار دارد استفاده‌کند. لفظ ، درشعر،

دیگر تنها علامت ونشانهٔ معنی صریح ومعین نیست؛ بلکه صورت آن، صورت شنیدنی، نیز برای القاء حالات به‌کار می‌آید. به عبارت دیگر صوت ملفوظ گذشته ازدلالت برمعنی ، مانند صوتهای موسیقی ، ارزش مستقل وجداگانه دارد ؛ وهنر شاعری عبارت ازآن است که ازهمهٔ خواص کلمه ، چه لفظی وچه معنوی ، برای انگیختن خیال ، یعنی ایجاد حالتی نفسانی درذهن شنونده استفاده شود .

پس ، همچنان که زبان شعر با زبان گفتاردرغرض وهدف اختلاف دارد ؛ در استفاده ازاجزاء ومواد ودرشیوهٔ ترکیب وتألیف آنها نیز این‌دو باهم متفاوت‌هستند.

نخستین‌نکته‌ای که درمقایسهٔ زبان گفتار یا زبان نثر، با زبان شعربه‌ذهن ما می‌گذرد قید وتکلف‌است که درزبان شعرمی‌بینیم. همه جا شاعردرمرحلهٔ اول گرفتار این قیدهاست: تساوی مصراعها، نظم معین هجاهای کوتاه وبلند، یا شدید وخفیف، قافیه بامشکلات متعددآن، مراعات روابط صوتی‌الفاظ ، وانواع دقایقی که درادبیات مابه‌آنها عنوان «صنایع بدیعی» داده‌اند وخود این اصطلاح ازقید وتکلف وتصنع حکایت می‌کند .

رابرت فراست شاعر بزرگ امریکائی درخطابه‌های خود راجع به‌شاعری قیدهائی‌راکه بردست‌وپای شاعر است شرح می‌دهد . قید نخستین اختیار وزن است که شاعررا درانتخاب کلمات آزاد نمی‌گذارد . سپس هر کلمه‌ای که‌بکارمی‌رود شمارهٔ کلماتی راکه ازپی‌آن می‌آیند محدودترمی‌کند تاآنجاکه دایرهٔ این اختیاروآزادی سخت تنگ می‌شود .

حتی آنچه شعر آزاد خوانده می‌شود تابع قواعد وقیودی بسیار بیش از نثراست .

تی . اس . الیوت می‌گوید «برای شاعری که می‌خواهدکار درست‌ودقیقی انجام بدهد شعر هرگز آزاد نیست» عجب‌آن که‌خودشاعران غالباً این‌جبروتکلف را به‌جان می‌پذیرند؛ واین محدودیت آزادی به‌جای آن‌که موجب زحمت شود خود مایهٔ قدرت ایشان است .

اما منشاء وسرچشمهٔ این‌قیود چیست؟. گفتیم که زبان شعرزبان عاطفی‌است. درزبان‌گفتار برای بیان یا القای عواطف وسایل متعدد ومختلفی داریم که غیرازلفظ وجمله‌است . درگفتار ، آهنگ کلی کلام برحسب حالات گوناگون تفاوت می‌کند ، لحن جمله‌ای که متضمن خبری باشد بالحن همان جمله‌که دریغ وافسوسی‌را دربر دارد یکسان نیست. اجزاء کلام ، یعنی‌الفاظ وهجاها ، به‌حسب‌اغراض‌وحالات‌عاطفی باشدت بیشتر یاکمتری ادا می‌شوند . بعضی ازصوتهای ملفوظرا بیشتر یاکمتر امتداد می‌دهیم وهمین‌اختلاف امتداد ، گاهی نه‌تنها حالات ، بلکه حتی‌معانی‌مختلفی را بیان می‌کند. درفارسی محاورهٔ امروزکلمهٔ «بله»را به‌خاطر بیاوریدکه با اختلاف‌آهنگ

واختلاف امتداد هریك ازدو هجای‌آن ، معانی وحالات متعددی را ازقبیل پرسش ، جواب مثبت ، تأکید ، بی‌تابی ، بی‌اعتنائی ، وجز اینها دلالت می‌کند. حتی وقف و سکوت میان اجزاء گفتار غالباً بیان‌کنندهٔ حالات واغراض عاطفی است . ادای هریك ازصوتهای ملفوظ، چه‌مصوت وچه‌صامت ، نیزبه‌حسب‌فشاریابیشتر یاکمتر، یافواصلی که‌میان آنها باصوتهای دیگر قرارمی‌گیرد خود مبین حالات مختلفی مانند خشم ، شادی ، اندوه ، بی‌اعتنائی یانگرانی است .

گذشته ازهمهٔ اینها حرکات چهره واندامها نیز درحین‌گفتار یکی‌ازوسایل مهم برای القاء حالات عاطفی است .

زبان نوشتن ازهمهٔ این وسایل بی‌بهره است . دراینجا تنها با کلمه‌ها سروکار داریم‌که جز دلالت ساده برمعنی معین وظیفه‌ای برعهده ندارند یاازعهدهٔ آن بر نمی‌آیند . از اینجاست که دشواری کار شاعر آغاز می‌شود . شاعرباید این نقص ، یعنی این‌کمبود وسایل القای عواطف‌راکه درزبان نوشتن وجود دارد باوسایل وتدابیر دیگر جبران‌کند .

یك قرن پیش ازمیلاد مسیح دنیس هالیکارناسی نوشته است: «کلمات شعر تنها برای اشاره به‌اشیاء واموربه‌کارنمی‌روند، بلکه باید حالتها وخیالهائی‌را به‌ذهن القاءکنند» . ازآن زمان تا امروزدانشوران واندیشه مندان وسخنوران‌کشورهای مختلف اگرچه درشیوهٔ تفکر وروش فلسفی با یکدیگرتفاوتهای‌کلی داشته‌اند همه دراین نکته با دنیس همرأی بوده‌اند .

وزن :

نخستین قیدی‌که برای جبران نقص بیان عاطفی به‌زبان شعر تحمیل‌می‌شود وزن است . درزبان‌گفتار می‌توانیم جمله‌ها وعبارتهارا باشتاب بیشتر یادرنگ بیشتر اداکنیم وبه‌این وسیله حالاتی مانند شادی وخشم یاگله وشکایت‌را نیز درضمن‌گفتار به‌شنونده برسانیم . وزن درزبان شعر جانشین این وسیلهٔ بیان است . درزبانهائی‌که بنای وزن آنها برکوتاهی وبلندی یاشدت وضعف هجاهاست همیشه تألیفی ازالفاظ که‌درآن شمارهٔ نسبی هجاهای‌کوتاه یاشدید بیشتر باشد حالات عاطفی شدیدتر یا مهیج‌تری را القاء می‌کند ، به عکس برای حالات ملایمتر که مستلزم تأنی وآرامش هستند وزنهائی به‌کارمی‌رودکه هجاهای بلند یاضعیف درآنها بیشتر است .

شاید برای اثبات این معنی محتاج دلیلی نباشیم ؛ زیرا هرکس‌که با شعر سروکار دارد می‌تواند درذهن خود مثالهای فراوان برای این معنی بیابد . این شعر منوچهری‌را بشنویدکه تنها وزن‌آن، گذشته ازالفاظ ومعانی، شوق‌ونشاط می‌آورد :

دلم ای دوست تو دانی‌که هوای توکند لب من خدمت خاك کف پای توکند

چه دعا کردی جانا که چنین خوب‌شدی　　تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند

یا این شعرحافظ :

مژدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای　　که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
قدحی درکش‌وسرخوش به‌تماشا بخرام　　تا ببینی که نگارت به چه آئین آمد

واکنون دو بیت ازغزل سعدی‌راکه مضمون آن گله وشکایت است و به‌تناسب آن وزنی شمرده ومتین دارد بااین ابیات بسنجیم .

یاد می‌داری که با ما جنگ در سر داشتی ؟
رأی رأی‌تست ، خواهی‌جنگ ، خواهی‌آشتی
خاطرم نگذاشت یك ساعت که بی‌مهری کنم
گرچه دانستم که پاك از خاطرم بگذاشتی

با آن‌که اوزان شعرفارسی ازهرزبان دیگری متعددتر ومتنوع‌تراست‌وشاعر می‌تواند برای بیان مقاصد هنری خود ازمیان آن‌همه وزن‌گوناگون مناسبترین‌آنها را انتخاب‌کند بازقیدپیروی ازوزن‌واحد درسراسریك‌قطعه ، وهمچنین قیدتساوی پاره‌های شعر ، یعنی مصراعها وبیتها ، تاحدی دست‌وپای اورا می‌بندد وحاصل‌کارش را به یك نواختی می‌کشاند . شاعران هنرمند وچیره‌دست ما غالباً کوشیده‌اندکه این نقص‌را بااستفاده ازاختیارات معدودی‌که درتغییر قالب اصلی وزن دارند جبران کنند . به‌این‌طریق غالباً می‌بینیم‌که وزن واحدی را دوشاعربزرگ اختیارکرده‌اند ودرآثار هریك آن وزن حالتی جداگانه دارد .

بحرمتقارب درشعرفردوسی یك سره رزمی وپهلوانی است . همین بحر در اسکندرنامهٔ نظامی به‌کاررفته‌که این حالت را بسیارکمتردارد ؛ ودربوستان سعدی هیچ چنین حالتی ندارد . شاید این اختلاف تاحدی ازمضمون وشیوهٔ انتخاب‌کلمات حاصل شده باشد ؛ اما بی‌گمان تغییراتی‌که شاعر درقالب اصلی وزن می‌دهد نیز بسیار مؤثر است . دربارهٔ این نکته ، مانند هزاران نکتهٔ دیگر، تاکنون درادبیات فارسی تحقیق دقیق علمی انجام نگرفته و این ازجمله‌کارهائی است‌که محول به آینده است .

درشعرفارسی مثالهای بسیار می‌توان یافت‌که دوشاعر هردو یك وزن را به‌کار برده‌اند . اما شنونده یا خواننده ، خاصه اگرتوجهی به فن شاعری نداشته باشد ، به زحمت می‌تواند دریابدکه آن دوقطعهٔ مختلف درقالب وزن واحدی ریخته شده‌اند .

به این ابیات ازفرخی سیستانی‌گوش بدهیم :

ترك مه روی من ازخواب‌گران دارد سر
دوش می ، داده به من ز اول شب تا به سحر

من به چشم او را ده بار نمودم که بخسب
او همی گفت به سر آرم این دور به سر
او به می دادن جادوست به دل دادن چیر
چیزها دانـد کردن به چنین باب اندر

واکنون این ابیات را ازغزل سعدی بشنویم :

هرشب اندیشهٔ دیگر کنم ورای‌دگر — که من‌ازدست‌توفردا بروم جای‌دگر
بامدادان‌که برون‌می‌نهم‌ازمنزل‌پای — حسن‌عهدم نگذاردکه نهم پای‌دگر
وامقی بودکه دیوانهٔ عذرائی بود — منم امروزوتوئی وامق‌وعذرای‌دگر

می‌بینیم‌که به دشواری می‌توان‌دریافت‌که قالب وزن دراین‌هردوقطعه‌یکی است . این اختلاف ازاینجا ناشی می‌شودکه شاعر ، با استفاده از اختیارات شاعری، به اقتضای‌آهنگی‌که در ذهن دارد ومتناسب با عواطف اوست، گاهی یك‌هجای‌بلندرا به‌جای دوهجای‌کوتاه می‌نشاند وگاهی‌هجای کوتاه‌اول مصراع‌را به بلند تبدیل می‌کند وگاهی ، یك حرف ساکن را به جای حرف متحرك می‌گذارد ، یا به عبارت دیگریك‌هجای درازراجانشین مجموعه‌ای ازیك‌هجای بلندویك‌هجای‌کوتاه‌می‌کند.

نغمهٔ حروف :

نکتهٔ دیگری‌که غالب شاعران‌کشورهای مختلف درزبان‌خود ازآن‌استفاده کرده‌اند تأثیرعاطفی اصوات ملفوظ است . هریك ازواحدهای صوتهای ملفوظ ، گذشته ازعملی‌که درترکیب با صوتهای دیگربرای ساختن‌کلمات انجام می‌دهند ، جداگانه حالتی یا نکته‌ای را به ذهن القاء می‌کنند .

نخستین مبنای این تأثیر، شباهت تام یا تقریبی هریك ازاین صوتهای ملفوظ با یکی ازصوتهای طبیعی است . تاآنجاکه من می‌دانم شاید ابوعلی سینا نخستین‌کسی است‌که به این نکته توجه‌کرده ویك فصل ازرسالهٔ «مخارج‌الحروف» را به بیان‌آن تخصیص داده است . ابن‌سینا درفصلی ازاین رساله ، زیر این عنوان‌که «حرفهای‌گفتار ازحرکتهای غیرگفتاری نیز شنیده می‌شوند» ، رابطهٔ میان بعضی صوتهای ملفوظ را با صوتهای دیگرشرح می‌دهد . ازآن جمله می‌گوید :

هاء : را ازرانده شدن هوا به قوت درجسمی‌که **مانع آن نباشد ، مانند** خود هوا ، می‌شنوی .

خاء : ازاین‌که جسمی خشك را با جسمی سخت‌که باریك وکشیده باشد چنان بخراشی‌که درشتی سست آن را زایل‌کند ، اما درآن فرو نرود ، **مانند** خراشیدن پوست با جسمی سخت .

قاف : ازشکافته شدن جسمها وبه‌ناگاه ازهم‌کندن آنها ، خاصه که رطوبتی داشته باشند .

کاف : ازشکافته شدن جسمهای خشك .

شین : ازبانگ تراویدن رطوبتهائی‌که لزوجت نداشته باشند یا اندکی لزج باشند ؛ وازنفوذ رطوبتها به فشار درسوراخهای جسم خشکی‌که منفذهای آن تنگ باشد .

فاء : ازآواز باد دردرختان وآنچه بدین ماند .

راء : ازلرزیدن پارچه‌ای‌که در معرض بادی تند واقع باشد و به بندی استوار باشدکه ازآن جدا نشود .

لام : ازافتادن ناگهانی چیزی درآب ، چنانکه هوا را ناگزیرکندکه باآن فشرده شود وسپس برگردد وآب با آن برآید .

تاء : ازکوفتن کف دست با انگشت به سختی .

دال : ازهمین‌کار اما سست‌تر .

* * *

راه دیگری برای دریافتن رابطهٔ میان واحدهای اصوات‌گفتار باصوتهای طبیعی ، توجه به نام آواها ، یعنی‌کلماتی است‌که درهرزبان برای تقلید یا بیان بعضی ازصوتهای غیرگفتاری به‌کار می‌رود . مانند : تق‌تق ، ترق‌ترق ، دام دام ، زرزر ، شُرشُر ، شِرشِر ، فِش‌فِش ، شلپ شلپ ، وق‌وق ، مئومئو ، جیرجیر ، جیك جیك ، نق نق ، هق هق ، پت پت ، ومانند آنها .

بادقت دراین‌کلمات می‌بینیم‌که هریك ازحرفهای مصوت وصامت برای تقلید یك نوع صوت طبیعی خاص استعمال شده است . آواز فروریختن وپراگنده شدن آب ، یا آب‌گونه‌ای دیگر ، درگوش فارسی‌زبان باحرف «شین» رابطه‌ای یا شباهتی‌دارد . اما اگرمقدار آبی‌که می‌ریزد بسیارباشد آوازی بم‌تر به‌گوش می‌رسد واگراندك باشد این آواز زیرتراست . تفاوت این زیروبمی‌را بامصوتهای (O) یعنی ضمه و (E) یعنی‌کسره بیان می‌کنیم و ازاین جهت اختلاف دوکلمهٔ «شُرشُر» و «شِرشِر» را درمی‌یابیم .

ازجهت علم اصوات (یعنی آکوستیك) می‌دانیم‌که بعضی ازمصوتها زیرتر وبعضی بم‌ترهستند ومی‌دانیم‌که صوتهای بم برای بیان حالات تألم ، تأثر ، تأمل ، تأنی مناسب‌تر هستند وصوتهای زیر حالات شادی ، شوق ، هیجان ، نشاط را بهتر نشان می‌دهند .

دربارهٔ اثر عاطفی صوتهای ملفوظ بعضی ازدانشمندان زبان‌شناسی تحقیقات دقیق علمی انجام داده‌اند . قصد ازاین تحقیق آن بوده است‌که معلوم شود آیا نسبت

دادن تأثیر یا حالت خاص به صوتهای ملفوظ مبنای اساسی وعام دارد یا مبتنی برفرض و وهم وسلیقه‌های فردی است .

برای این تحقیق ۲۵ بچهٔ کودکستان راکه هنوز با دستور زبان وقواعد درسی آشنا نبودند انتخاب کردند وازایشان خواستند تا به پرسشهائی‌که قبلاً تهیه شده بود جواب بدهند . پاسخ‌ها همه یکسان یا با هم بسیار نزدیك بود .

همه به اتفاق گفتند که مصوت «ای» (I) سبك‌تر و سریعتر و ظریفتر ازمصوت «او» (U) است .

حرف « ر » مرد است وحرف « ل » زن است .

همه اظهارکردندکه «ای» از «او» مهربانتر است .

« ك » و « ر » سخت‌تر از « ل » است .

« م » و « ل » از « ت » و « ك » نرم‌تر است .

وازاین قبیل .

سپس بیست شاگرد دبیرستان وپنجاه مرد و زن سالمند مورد پرسش واقع شدند ونتیجه درست‌یکسان‌بود . همین‌آزمایش‌ازطرف دانشمندان دیگردرکشورهای امریکا ، آلمان ، فرانسه ، سویس وحتی نزدگروهی ازچینیان انجام‌گرفته ومعلوم شده است‌که این تعبیرات مجازی نزد همهٔ افراد بشر باهم مشابهت دارد .

* * *

اما صوت‌های‌گفتار دو جنبه دارند : یکی جنبهٔ حدوث یا چگونگی پدیدآمدن آنها ، یعنی مجموع حرکتهای عضلانی وعضوی‌که برای ادای هریك لازم است . دیگر جنبهٔ ادراك یعنی چگونگی شنیده شدن آنها . آیا این اوصاف مجازی‌که به هرصوت ملفوظ نسبت می‌دهند نتیجهٔ احساس عضلانی‌گوینده است یا احساس شنوائی متکلم ومخاطب ؟.

برای تحقیق دراین باب فوناگی ، زبان‌شناس معاصر، بیست‌کودك کر مادرزاد راکه درآموزشگاههای مخصوص سخن‌گفتن آموخته بودند وبیست‌کودك کور را مورد پرسش قرارداد وپاسخها به طرزشگفت‌آوری باهم یکسان درآمد .

کودکان ناشنوا جواب دادندکه به‌گمان ایشان صوتهای « ر » و « ك » خشن‌تر از « ل » و « م » هستند . درنظر ایشان هم « ر » مرد و « ل » زن بود وصوت « ای » را روشن‌تر وسریعتر وظریفتر از « او » تشخیص دادند . پاسخ کوران هم به اتفاق از همین قرار بود .

نتیجه‌ای‌که ازاین تحقیقات به دست‌آمد این‌بودکه نسبت‌دادن اوصاف‌خاص به صوتهای ملفوظ تنها براثر چگونگی شنوده شدن نیست وتاحد زیادی با احساس

عضلانی اعضای گفتار هنگام ادای آنها ارتباط دارد .

* * *

همهٔ زبان‌شناسان جهان دراین نکته همرأی هستندکه دلالت کلمه بر معنی بالفظ یعنی صورت صوتی‌آن ارتباطی ندارد (وبه عبارت دیگر، دلالت لفظ برمعنی، طبیعی‌نیست بلکه وضعی است) . اما در زبان شعر است که صوتهای ملفوظ‌نیزارزش واعتبار جداگانه پیدا می‌کنند وازاینجاست که اندره‌سپیر A. Spire شاعر ومحقق فرانسوی شعررا «رقص دهان» خوانده است .

ازاین مقدمات نتیجه می‌گیریم‌که شاعر درانتخاب الفاظ می‌تواند صفات وخصائص حرفهارا موردنظرقراربدهد وبرحسب منظوری‌که داردکلمات مناسبتری را برای القاء حالات نفسانی خود به‌شنونده برگزیند . فی‌المثل اگر چندکلمه به یك معنی ، یا به معانی بسیارنزدیك به یکدیگر، درزبان وجود داشته باشد انتخاب یکی ازآنها برحسب حال ومقصود شاعر مناسبترخواهد بود .

برای اثبات این معنی یافتن مثالهائی که مفید یقین باشد و همهٔ اهل زبان دربارهٔ آنها اتفاق‌نظرداشته باشند دشوار است . اما درموارد بسیار لااقل جای این احتمال هست‌که شاعر درماورای ذهن هشیار خود ، رابطه‌ای میان اصوات طبیعی واصوات ملفوظ یافته باشد .

یکی از اموری‌که غالباً درذهن ما با تصور فصل پائیز ملازمه دارد آواز خردشدن برگ‌های خشك درزیر قدمهاست والبته تا پائیز ومردمان بوده‌اند این رابطه درذهن افراد بشر وجود داشته است . فرخی می‌گوید :

بردست حنا بسته نهد پای به هرگام هرکس‌که تماشاگه او زیرچناری‌است

بنابراین آیا نمی‌توان‌گمان بردکه منوچهری درمسمط معروف خود ، باتوجه یا بی‌توجه ، کلماتی به‌کار برده‌که این رابطهٔ میان تصور خزان وآواز برگ‌های خشك را درذهن شنونده بیدارکند ؟.

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنك از جانب خوارزم وزان است
آن برگ رزان است‌که برشاخ رزان است
گوئـی به مثل پیرهن رنگرزان است

* * *

اما استفاده ازصوتهای ملفوظ همیشه به منظور القای حالت عاطفی خاص نیست . بلکه احساس هماهنگی میان اصوات نیز برای همه لذت‌بخش است وشاید شاعران بزرگ ولطیف طبع به این نکته بیشترتوجه داشته‌اند . قافیه خود نوعی

ازهمین هماهنگی صوتهاست ولذتی که به شنونده می‌بخشد ازاینجاست . اما قافیه ، یا هماهنگی صوتها ، به ضرورت متعلق به‌آخر مصراعها یا بیت‌ها نیست . دربسیاری اززبانها قافیه به این ترتیب‌که ما درفارسی می‌شناسیم وجود نداشته است . اما هماهنگی صوتها درجای معین مصراعها یا در سراسر ابیات ، که می‌توان آن‌را قافیه داخلی خواند ، امری‌است‌که درهمهٔ زبانها مورد توجه شاعران بوده‌است .

غزلسرایان بزرگ ما غالباً کلمات شعر خودرا به طریقی انتخاب می‌کردند که میان اصوات آنها یك نوع مشابهت یا وحدتی باشد ؛ وبه این وسیله شعررا جدا ازمعانی به یك نغمهٔ موسیقی تبدیل می‌کردند .

حافظ دراین‌فن‌استاد زبردست‌وشگفت‌کاری‌است. به‌این‌نغمهٔ اوگوش‌بدهیم:

به سرسبز تو ای سرو که گرخاك شوم ناز از سر بنه و سایه برین خاك انداز

یا این بیت :

برآستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سربلندی برآسمان توان زد

یا این بیت سعدی :

خبرت خرابتر کرد جراحت جدائی چوخیال‌آب روشن‌که به تشنگان نمائی

نحو شعر :

تفاوت دیگر میان زبان شعر با زبان‌گفتار وزبان نثر درکیفیت ترکیب کلمات ، یا به عبارت دیگر، درساختمان نحوی جمله وعبارت است. درزبان‌گفتار برای بیان حالات و مقاصد مختلف بجز معانی کلمات چند وسیله هست :

نخستین وسیله آهنگ جمله است . هرجمله‌ای را چه ساده وچه مرکب ، می‌توانیم بی‌آن‌که ترتیب اجزاء آن را تغییربدهیم باآهنگهای متفاوت وگوناگون ادا کنیم چنان‌که مقاصد مختلفی ازهریك اراده شود . یك‌جملهٔ‌کوتاه را برای مثال درنظرمی‌گیریم . درجملهٔ «حسن آمد» بحسب آن‌که آهنگ تأکید متوجه‌کدام‌یك از دو جزء باشد مقصود از ادای آن متفاوت می‌شود . اگر آهنگ روی کلمهٔ اول باشد یعنی بگوئیم :

«حسن آمد» غرض شناساندن‌کسی‌است‌که آمده است . واگرروی‌کلمهٔ دوم تکیه وتأکیدکنیم وبگوئیم :

«حسن آمد» مقصود آن است‌که ازآمدن شخص معهود ومشخص خبر داده شود .

همین جمله را ممکن است باآهنگ پرسش اداکنیم : « حسن آمد ؟ »

وباز تکیهٔ تأکید دوغرض مختلف را ازاین سؤال نشان می‌دهد .

حسن آمد ؟

حسن **آمد** ؟

درمورد اول می‌پرسیم که آنکه آمده حسن است یا دیگری . ودرجملهٔ دوم **این نکته** را می‌خواهیم بدانیم که حسن‌آمده یا نیامده است .

اما درزبان نوشتن **این** وسیلهٔ بیان وجود ندارد . درهیچ خطی نشانه‌های لازم وکافی برای ثبت این آهنگهای گوناگون نیست .

وسیلهٔ دیگری که درزبان گفتار برای بیان حالات ومقاصد ازآن استفاده می‌کنیم تغییرنظم کلمات یعنی تقدیم وتأخیر اجزاء جمله است . می‌پرسیم :

کیست این که آمد ؟

یا : این که آمدکیست ؟

وچنان که آشکاراست با این تغییر ساختمان جمله دوغرض مختلف را بیان می‌کنیم .

این اغراض گوناگون بیشترجنبهٔ عاطفی دارد وبه این سبب استفاده ازآنها درنثر که زبان عقل‌است چندان لازم نیست . اما زبان شعر به این‌گونه وسایل‌محتاج است . شاعرمی‌خواهد حالاتی را به خواننده یا شنونده القاءکند وبرای **این منظور** ناچار است هروسیله‌ای راکه می‌تواند به‌کار ببرد وازآن بهره بگیرد . کسانی‌که با فنون شاعری آشنائی ندارند غالباً می‌پندارندکه **این** تنوع به حکم ضرورت وزن وقافیه پدیدآمده وحاصل قیود شاعری‌است . وازاین‌جهت شاعررا معذورمی‌دارند. می‌گویند آنچه بردیگران جایزنیست برشاعر رواست وبا این عبارت اجر وکوشش عظیم اورا در بیان ضایع می‌کنند و حال آن‌که حقیقت درست خلاف‌این‌است.

ازاینجاست‌که می‌بینیم ترکیب اجزاء جمله درنثر انواع بسیار معدودی دارد ، اما درشعر با صورتهای ترکیبی گوناگون ومتعدد روبرو هستیم .

یك‌جا شاعر جمله های پرسشی خودرا چنین ترکیب می‌کند :

کیست این ماه منورکه چنین می‌گذرد ؟

تشنه جان می‌دهد و ماء معین می‌گذرد

وجای دیگر، شاعری دیگر این ترتیب‌کلمات را چنین به‌کار می‌برد :

یارب این شمع دل‌افروز زکاشانهٔ **کیست** ؟

جان ما سوخت بپرسید که جانانهٔ **کیست** ؟

* * *

تفاوت مهم دیگر میان زبان شعر با زبان نثر درایجاز است. کسانی که ذوق شعر ندارند وهنر شاعری را منکرند غالباً درعیب‌جوئی از شعر می‌گویند که ضرورت وزن وقافیه وقالب شاعر را ناگزیر می‌کند که کلمات زائدی به‌کار ببرد. این نکته گاهی درست است. دربعضی ازانواع شعر گاهی کلماتی به حکم ضرورت می‌آید که اگر مقصود به نثر بیان می‌شد ذکر آن کلمات وحتی جمله‌ها لازم نبود. مثلاً درمثنوی‌های فارسی غالباً هرجا که قافیهٔ مصراع اول «گفت» است مصراع دوم به «در سفت» یا «در معنی سفت» ختم می‌شود والبته خواننده که براثر تکرار با این عبارت مأنوس شده‌است دیگر تصور «در» و «عمل سفتن» را درذهن نمی‌آورد ومی‌داند که این عبارت قالبی برای پرکردن چالهٔ بیت یا مصراع است.

اما باید دانست که این‌گونه مثالها نقاط ضعف هنرشاعری است وازدیرباز ادیبان ما آن را ازجملهٔ عیوب شعر دانسته و «حشو» خوانده‌اند که گاهی مقبول ومعذورست و گاهی قبیح.

اما درشعرفصیح، مطلب درست خلاف این است. کمترمی‌توان شعرفصیح وزیبائی یافت که اگر بخواهیم عین معنی و مضمون آن‌را به نثربیان کنیم محتاج به افزودن کلمات متعدد نباشیم. علت آن است که در ادراك شعر میان گوینده وشنونده رابطهٔ قوی‌تری‌برقرارمی‌شود. شنونده اینجا دیگرتنها پذیرای پیام نیست؛ بلکه خود درساختن پیام شریك است. برای ادراك شعر تنها همزبانی میان گوینده وشنونده کافی‌نیست بلکه وجود همدلی میان دوطرف ضرورت دارد. اینجا ذهن شنونده باید درست همان عمل را انجام بدهد که ذهن گوینده انجام داده است. اینجا «حضور ذهن» برای شنونده شرط لازم ادراك است.

وجود این رابطهٔ ذهنی‌است که قدرت القائی الفاظ را ده چندان می‌کند. هریك ازکلمات درشعر بسیار بیش ازنثر حامل ومتضمن معانی وحالات هستند. اینجا حتی کلمات رابط کار بیشتری انجام می‌دهند.

حرف ربط «که» درشعر گاهی به قدر یك جمله معنی دارد. دراین شعر سعدی حرف «که» به‌تنهائی یعنی «امید دارم که ...» یا «آرزومی‌کنم که ...» یا «دعا می‌کنم که ...» وبسا قوت القائی کلمه تاآنجاست که به جملهٔ بعد نیز تجاوز می‌کند ودوجملهٔ متوالی ازرابطهٔ لفظی دیگر بی‌نیاز می‌شوند:

یکی راکرم بود و قوت نبود　　کفافش به قدر مروت نبود
که سفله خداوند هستی مباد　　جوانمرد را تنگدستی مباد

ودرنثرخواستن این مقدار معنی ازحرف ربط «که» ممکن نیست.

این قدرت القائی الفاظ ، یا ایجاد «حضور ذهن» درشنونده است که گاهی شاعررا ازذکر خبر جمله بی‌نیاز می‌کند . سعدی می‌گوید :

وعده که گفتی شبی‌باتو به روزآورم؟ . . . . .
شب بگذشت از حساب ، روز برفت از شمار

گاهی ذکرفعل درجمله‌لازم‌نیست. درشعرسعدی عبارت« گوشم به راه ....» خود جملهٔ کاملی است به جای جملهٔ نثری « گوشم به راه بود» :

گوشم به راه – تاکه خبرمی‌دهد زدوست؟
صاحب خبر بیـــامد و من بی‌خبر شدم

همچنین است عبارتهای «هرکه درعالم . . .» و «هرکه درآفاق . . .» وحتی «هرکه جهان . . .» . دراین ابیات سعدی :

ترا من دوست می‌دارم خلاف **هرکه درعالم**
اگرطعنه است درعقلم ، اگررخنه است دردینم

* * *

رسید نالهٔ سعدی به **هرکه درآفاق** هم آتشی زده‌ای تا نفیر می‌آید

* * *

هرکه سودای‌تودارد چه غم از **هرکه جهانش**
نگران تو چه انـــدیشه زبیم دگرانش

گاهی نیز جزئی یا قسمتی از یك فعل مرکب ، به حسب قرینهٔ دوری حذف می‌شود، بی‌آن‌که فهم‌مقصودرا برای‌شنونده دشوارکند ، به حسب قرینهٔدوری است وغالباً مخل معنی است :

من با تو نه مرد پنجه بودم **افکندم** و مردی آزمـــودم

یعنی «پنجه افکندم» به قیاس وقرینهٔ دور « مرد پنجه » .

گاهی این‌ایجاز به حدی می‌رسدکه هرگاه مفهوم یك بیت شعررا بخواهیم به نثر بیان‌کنیم لااقل باید دوسه برابرکلمات آن بیت را به‌کار ببریم . بهترین مثال این معنی یك بیت سعدی است :

شهری متحدثان حسنت الا متحیران خاموش

* * *

اما یکی ازهنرهای شاعری ، درست به عکس نکاتی‌که ذکرشد ، آن است که شاعر به رغم همهٔ قیودی‌که درپیش‌دارد ساختمان جمله وعبارت را چنان به‌زبان

گفتار وزبان نثر نزدیك کندکه گوئی هیچ قیدی درمیان نبوده است . دراین مورد لذتی که به شنونده دست می‌دهد نتیجهٔ احساس قدرت ومهارتی‌است که شاعردرتلفیق کلام نشان داده است . درست مانند رقاصی‌که درعین اجرای حرکات دشوار واستادانه ومراعات آهنگ و وزن موسیقی چهره‌ای آرام وآسوده نشان می‌دهد ولبخندی برلب دارد وبیننده را به این خیال وامی‌داردکه حرکات او بسیار عادی وآسان است .

این هنررا درشعرفارسی ، خاصه درغزل ، انوری‌آغازکرد وخوب ازعهده برآمد ، این دوسه بیت نمونه‌ای ازاین‌کار اوست :

یاد می‌دار کانچه بنمودی — در وفا برخلاف آن بودی
ناز تنهات بود عادت و بس — خوش خوش اینك جفا درافزودی
وعده‌هائی دهی به آن دیری — پس پشیمان شوی به‌این زودی

اما استاد این فن سعدی است ودرفارسی رقیبی برای او نمی‌توان یافت هرجای دیوان اوراکه بازکنید مثالهای فراوان برای این معنی خواهید دید ازآن جمله :

به خدا اگر بمیرم که دل از تو بر نگیرم
برو ای طبیبم از سر که دوا نمی‌پذیرم

یا این ابیات :

دیدی که وفا بجا نیـاوردی — رفتی و خلاف دوستی کردی
خودکردن وجرم دوستان دیدن — رسمی‌است که درجهان توآوردی

نظیراین هنررا درزمانهای‌اخیرشاعری‌فرانسوی‌به‌نام پل‌فور Paul Fort به‌کار برده وشعرهای خودراکه ازنظرقواعد شعری درکمال استادی است به صورت نثر نوشته است ، تا اگرخواننده ازهنرشاعری آگاه است فواصل مصراعها وابیات را خود دریابد ، واگرنیست به خواندن عبارات مانند نثر اکتفاکند.

ایرج نیز ازانواع هنرهای شاعری این فن را برگزید ویگانه هنر او این است‌که زبان شعررا به زبان‌گفتارزمان نزدیك‌کرده است . نمونه‌ای ازاین هنر او این ابیات است :

وه ! چه خوب‌آمدی ! صفاکردی — چه عجب شد که یاد ما کردی
ای بسا آرزوت می‌کـردم — خوب شد آمدی ! صفا کردی !
بی وفائی مگر چه عیبی داشت — که پشیمان شدی ، وفا کردی ؟

حاصل گفتار :

حاصل این گفتگو آن‌که ، زبان شعر زبانی کارکرده و دقیق و صیقل‌یافته

است ؛ ودرآن هیچ‌گونه سهل‌انگاری ومسامحه روا نیست ؛ زیراکه هم هدف‌وغرض آن بسیار دقیق‌تروعالیتراززبان گفتار وزبان نثراست وهم توقع شنونده وخواننده ازآن بیشتراست . به سبب همین دقت و ظرافت بیان است که شعر درخاطرهامی‌ماند وبراثرآن درزبان جاری نیز تأثیر می‌کند .

درهمهٔ زبانها اصول‌فصاحت‌وبلاغت تابع زبان شعراست، زیراکه‌درساختمان آن دقت ومراقبت ذهن به‌کاررفته است ، نه زبان‌گفتارکه وسایل ولوازم خاصی برای بیان معانی وحالات دارد ، ونه زبان نثرکه جز ابلاغ معانی ساده وصریح وظیفه‌ای ندارد .

فصاحت ، یعنی‌عالیترین درجهٔ استفاده‌ازاصوات ملفوظ وکلمات‌وچگونگی ترکیب آنها ؛ وتنها زبان شعر است که می‌تواند به این مقام برسد .

پژمان بختیاری

زبان شعر

خودنمائی بندهٔ بی‌بضاعت درمحفل دانشوران واستادان مسلم فرهنگ‌ایران نهایت‌گستاخی است ، اما خودداری ازقبول پیشنهاد مهم وزارت فرهنگ‌وهنر درموضوعی‌که با اعتبار وحیثیت میهن عزیز ما بستگی دارد نیز نوعی بی‌ادبی است ازاینرو با علم به‌جهل خود دراین امر وجدانی واردگشته دردو جزء ازاجزاء سه‌گانه «زبان شعر» سخنی چند به‌عرض می‌رسانم وپیشاپیش ازاین‌که درگفتگوی خودگاهی به علل روحی‌ازموضوع خارج می‌شوم پوزش‌خواسته امید بخشایش‌دارم.

یکی‌ازشعرای عصرصفوی گفته است : «ما همه دراصل شاعرزاده‌ایم» واین سخن حقیقتی است مسلم زیراکه مردم خوش‌ذوق این سرزمین ازنخستین تا واپسین روززندگی باشعرسروکاردارند باشعرمادر به خواب می‌روند باشعرپدر به راه راست می‌گرایند، باشعرغمهای خودرا تسکین می‌دهند، باشعر به دیداردوست وجنگ‌دشمن می‌روند و با شعرنیازمندیها و دعاوی خودرا تأمین‌می‌کنند. بالاخره درزیرکتیبه‌ای ازشعر به خوابگاه ابدی می‌روند ومسلم این‌است‌که زبان‌فارسی‌هم ازنظرکیفیت وهم ازجهت‌کمیت دارای‌بزرگترین ذخیره ادبی‌جهان‌است چنان‌که درهیچ‌یك‌اززبانهای معمول ومنسوخ جهان ماکتابهائی با عظمت صوری ومعنوی وتفصیل وکمال شاهنامه ، خمسه ، مثنوی ، بوستان ، حدیقه وجود ندارد ونیز غزل سرائی چون سعدی ، معجزنمائی چون حافظ ، شورآفرینی چون مولانا ، مضمون طرازی چون صائب ، نقش‌پردازی چون منوچهری وقصیده‌گویانی چون رودکی ، فرخی ، انوری ، خاقانی ، کمال حتی لفاظی چون قاآنی دردامان هیچ‌کشور ودرقلمرو هیچ لسانی پرورده نشده است . چرا ؟.

زیراکه دردنیا ملتی نیست‌که مانند ما از زن ومرد وکوچك وبزرگ

شعر دوست‌باشد شعرشناس‌باشد و ازصمیم‌دل‌بگوید: «یك‌بیت‌عاشقانه به عالم نمی‌دهم» بنابراین اگربگوئیم زبان فارسی یعنی زبان شعرآنقدرها ازحقیقت‌فاصله نگرفته‌ایم .

اکنون وارد اصل‌موضوع گشته نخست دربارهٔ خصوصیات زبان شعروتحول آن صحبت کنیم .

وضع اجتماعی ، اختلاف طبقاتی ، درایران قبل‌ازاسلام توأم با سختگیریها وتعصبهای نابجای موبدان درامورمذهبی به حدی درنارضائی مردم مؤثرشده بودکه **چون آئین مقدس اسلام متکی برتساوی حقوق بنده وآزاد وبرابری سیدقرشی وسیاه حبشی آشکار شد ایرانیان جز جماعتی ازدرباریان وسپاهیان وموبدان آن را** با جان ودل پذیرفتند اما بزودی دریافتندکه رفتار تازیان باگفتار پیامبر اسلام شباهتی ندارد وآنان ازآغازحکومت بنی‌امیه خودرا نژاد برتر وعجمان را بنده وبرده شناختند وحق همه چیزحتی‌گفتن ونوشتن به‌زبان اصلی‌خودرا ازآنان‌گرفتند تا جائی‌که قریب سیصد سال تقریباً نوشته وسروده‌ای به زبان فارسی ازآنان به ما نرسید وزبان عربی لسان رسمی مملکت شمرده شد حتی لهجه‌های محلی ازقبیل خوارزمی ، طبری ، سغدی وغیرآنها با زبان عربی آمیخت وشعر هجائی قبل‌از اسلام اندك اندك متمایل به عروض عربی‌گردید وسرانجام درزبان دری مستحیل شد معهذا گویشهای محلی درمقابل آن حمله بزرگ مقاومت نموده وادبیات مخصوص به خویش را تا حدی نگاه داشت و اصالت آن را حفظ‌کرد چنان‌که هنوزشعر اصیل بختیاری به صورت هجائی باقی‌مانده است .

می‌دانیم‌که نخستین فروغ ادب فارسی‌ازدرگاه فرمانروایان ودربارسلاطین ایران‌پرست خراسان درخشیدن‌گرفت ازاین‌رو آن‌را زبان دری‌خواندند وآن‌لسانی است‌که چون درتهران رخنه‌کردگویش تهرانی را به‌کوهپایه‌ها راند وعنوان لفظ قلم یافت زیراکه مستوفیان درباری برای ارائه فضل خود به زبانی سخن می‌گفتند که می‌نوشتند .

یعقوب لیث جوانمرد شیردل سیستانی نخستین ضربت را برپیکر زبان‌عربی به عنوان زبان ادبی و درباری زد و ادب دری را جانشین‌آن ساخت و مقدمات باز- گرداندن استقلال ملی‌را فراهم‌آورد وعبارتی‌را برزبان راندکه بایدآن‌را باآب طلا نوشته کتیبه‌کاخ فرهنگ وفرهنگستان ساخت .

شعرای درباری به شیوهٔ تازیان اورا می‌ستودند وبه زبان عربی درمدیحش سخن می‌راندند و او همواره آنها را باکراهت استماع می‌فرمود بالاخره روزی به شاعری‌که قصیده غرای خویش را به زبان تازی سروده وبا طمطراق شاعرانه ادا می‌کرد فرمود :

« چیزی راکه من اندر نیابم چرا بایدگفت »

این بود نخستین گام اساسی دربرافراشتن درفش استقلال وملیت ما و ایجاد تکیه‌گاهی متین برای حفظ ایرانی وزبان فارسی دربرابرعرب وزبان عربی وپس ازاو سامانیان با نوازش سخنوران پارسی‌گو ونویسندگان پارسی‌دان راهی را پیش پای آنان‌گذاشتندکه ملت‌کهنسال ایران توانست با این نهضت پیوسته جوان ماند، دربرابر بلیات خانمانسوز پایداری ورزد، برگرد درفشی واحد حلقه زند، با زبانی واحد سخن‌گوید ومانند برخی ازاقوام درملل غالب مستحیل نگردد.

برای شرح تحول زبان شعر باید مسائل مختلفی را مطرح‌کرد ولی بهتر آن‌که به‌اختصارکوشیده عرض‌کنم‌که شعر دربادی امر ازحیث زبان، ساده و روان وفصیح وبلیغ بود وکمترگرد تفنن‌های بدیع می‌چرخید با صنایع لفظی چندان میانه نداشت اما دربکاربردن بعضی‌از بحورکه‌آنهارا به غلط بحرنامطبوع می‌خوانند تاحدی اصرار می‌شد، شعرا به زحافات پاره‌ای ازبحور مانند مجتث، مضارع، قریب، هزج، رجز وغیرآنها تعلق‌خاطرنشان می‌دادند اما زبان شعرنیزمانند جمیع ظواهر ومظاهر وحتی مبانی امور معادی ومعاشی دستخوش تحول‌گردید.

یکی‌آن‌که لسان روشن و صریح و زیبای شعر رودکی‌که حتی عنصری ملك‌الشعرای محمود اورا ستوده‌گوید.

غزل رودکی‌وار باید سرود — غزلهای من رودکی‌وارنیست
اگرچه به پیچم به‌باریك وهم — درآن‌پرده اندر مرا بارنیست

به وسیلهٔ گویندگان قرنهای پنج و شش دگرگون شد ونیز زبان آسمانی فردوسی‌کبیر، زنده‌کنندهٔ ملیت ایرانی و جاودان‌ساز شعر دری کم‌کم گرفتار تصرفات نابجا شد قصاید مصنوع، تشبیهات دور ازذهن، بکاربردن بحثهای علمی وفلسفی وازهمه بدتر استخدام نابجای لغات عربی وترکی وزمانی هندی واستفاده ازچگونگی موضوعها وترکیبهای خاص عربی‌وعربان‌کاررا به‌جائی رسانیدکه درك ابیات‌آنان‌گذشته ازاحتیاج به علوم‌گوناگون، ملازم با دانستن زبان وصرف ونحو لسان تازی‌گردید وبه راهی‌کشانده شدکه امروزهم برخی‌ازصاحب‌نظران مدعیندکه آموختن زبان فارسی بدون اطلاع اززبان عربی میسرنیست وبنده برعکس معتقدم که نه‌تنها چنین نیازی‌نیست بلکه تدریس‌عربی دردبیرستانها کاریست بی‌ثمر وچیزی برعلم شاگردان بی‌گناه نمی‌افزاید زیراکه ما لغات ومفردات را بکار می‌بریم وهرکسی به مجردشنیدن لغت طاهر یا معلوم به معانی‌آنهاپی‌می‌برد واحتیاجی‌ندارد که بداند ریشهٔ آنهاچیست، طاهر اسم فاعل‌است یا صفت ومعلوم فاعل‌است یا مفعول حتی اگر لغات عربی را درغیرمورد بکاربرد مثلاً مظنون را به جای ظنین استعمال نماید مرتکب‌گناه‌کبیری نشده‌است چنان‌که اعراب هم تعداد بی‌شماری ازلغات مارا گرفته وچنان درقالب عربی جای داده‌اندکه تشخیص آنها جز بر ائمه لغت وزبان-

شناسان کار کشته آسان نیست حتی لغاتی را ازماگرفته وکلمه‌ای ازآن ساخته‌اندکه شباهتی به اصل ندارد ازجمله لغت لوزینه را به صورت اللوزگردانده وعبارت هی‌الفارسیه را دربرابرآن جای داده‌اند یا لغت تاریخ را طبق نوشته حبیب‌السیر از ماهروزگرفته‌اند .

باز ازموضوع دورشدیم غرض‌آن‌که تظاهربه دانش وادب عرب موجب شد که نه‌تنها صراحت بیان و انسجام زبان رودکی ، فردوسی و دقیقی به ترکیب‌های دور ازذهن ومفاهیم پیچیده مبدل شد بلکه‌کاملاً برخلاف فردوسی‌که حتی‌الامکان ازاستعمال لغات تازی دوری می‌جست ودرعین استفاده اززبان تخاطب عصرکلمات **مرکبی‌ازلغات‌فارسی‌می‌ساخت مانند لغت ده مه (به‌قول سعدی بزرگ ده) دراین‌بیت:**

چوآگاه شد دخت مهرك بجست سوی خان ده مه به‌کنجی نشست

شعرای پس ازاو لغات مصطلح را دور از ادب شناخته وکلمات عرب **وگاهی ترکی را به جای آن می‌گذاشتند واین دگرگونی هم درزمان او آغاز شد** ازجمله منوچهری‌که درترسیم مناظرطبیعی دستی بلند وقدرتی بی‌مانند داشت چنین گوید :

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا که مهجورکردی مرا ازعشیقا
ایا رسم اطلال معشوق وافی شدی زیرسنگ زمانه سحیقا
بدان‌شب‌که معشوق‌من مرتحل شد دلی داشتم ناصبور و قلیقا

که چون آنهارا با این شعر رودکی :

شادزی با سیاه چشمان شاد که جهان‌نیست جز فسانه وباد

یا این بیت فرخی :

آشتی‌کردم با دوست پس ازجنگ دراز
هم بدان شرط که دیگر نکند با من ناز

مقایسه‌کنیم بی‌اختیار ناراحت می‌شویم و ازین‌گذشته اظهار فضل شعرا و ابداع تشبیهات بارد و ناروا کاررا به جائی رساندکه شاعری بزرگ چون انوری قصاید خودرا با ابیاتی آراست‌که فهم آنها جز با تفسیرهائی‌که‌گاهی مشکل را دوبرابر می‌کند میسر نباشد :

شاهی که چو کردند قران بیلك و دستش
البته کمـــان خم ندهد حکم قران را
گر ثور چو عقرب نشدی ناقص ویك چشم
در قبضه شمشیر نشانـــدی دبران را

یا مجیر بیلقانی‌که‌گوید :

خردکاری بین که درمشرق تتق‌بافان شب
دق مصری را نورد ذیل‌اکسون کرده‌اند
باز درمغرب یك اندازان ز خون آفتاب
پروز دراعهٔ افلاك گلگون کرده‌اند

این تغییرات وتبدلات متدرجاً شعر فارسی را ازراهی‌که داشت منحرف **ساخته به سبك‌اصفهانی‌معروف به هندی وبالاخره به هرج‌ومرج کنونی‌کشانید وامید** است‌که سخنوران جوان بالاخره راهی روشن پیداکرده ومؤید زوال شعر یکی‌از بزرگترین افتخارات ما وسرانجام ازدست رفتن زبان فارسی نشوند .

بحث دوم ما راجع به تأثیر شعر درنگاهداری و تقویت وگسترش زبان فارسی است .

قبلاً عرض شدکه زبان دری درخراسان نضج‌گرفت وسروسامان یافت **سپس دانشمندان سایرنقاط ایران به‌آرایش وتوسعه ورونق آن پرداختند وآن را** صورتی بخشیدندکه زبان رسمی جمیع پارسی‌گویان جهان شده ازبحیرهٔ خوارزم تا اقیانوس هند وازمرزهای غربی چین تاکرانهٔ دریای مغرب را فروگرفت تا آنجا که سلطان سلیم پادشاه ترك زبان امپراتوری عثمانی درعین دشمنی با ایران دراشاعهٔ **زبان ماکوشش درخور شکران نمود وخود نیز دیوانی به زبان فارسی ترتیب‌کرد عجب آن‌که حریف او شاه‌اسماعیل اول شهریار صفوی بنیان‌گذار استقلال سیاسی ایران اغلب به زبان ترکی شعر می‌گفت و شعرهای فارسی او به پای اشعار سلطان سلیم نمی‌رسید .**

پایه‌های اولیه شعر دری تقریباً به وسیلهٔ رودکی‌گذارده شد ودرمدتی‌بالغ بریك قرن شعرای دیگر همچون فردوسی بزرگ ، **عنصری ، دقیقی ، فرخی ، غضایری ، لبیبی ، منوچهری ودیگران به حدی‌آن را مستحکم ساختندکه حاجتی به یاری سخنوران مابعد باقی‌نماند وعجب‌آن‌که درهمان مدت بزرگترین چهره‌های تابناك شعرفارسی‌درداما‌ن‌مقدس خراسان تربیت شده شهرت جهانگیریافتند چنان‌که تعداد شعرای بزرگ نه قرن بعدازشمارش انگشتان دودست تجاوزنمی‌کند. افسوس که‌آثارفکری اکثرسخنوران قرن چهارم وپنجم درحوادث روزگاران بعد ازمیان** رفت وازیك میلیون وسیصد هزار بیت رودکی‌که به وسیلهٔ رشیدی شاعرشمرده شده **بود جزمقداری ناچیز وغالباً پراکنده وناقص باقی ماند . ازگویندگانی همچون ابوشکور وشهید وفرالاوی ، خسروانی ، ابوالمؤید ، منجیك ، منطقی ، غضایری ،**

خسروی حتی دقیقی به استثنای هزار بیتی که به وسیلهٔ فردوسی حفظ شده چیزقابل توجهی باقی نمانده است .

اما تأثیرشعردرحفظ وتقویت‌وگسترش زبان‌فارسی به حدی‌است که وصفش محتاج بحثی مستوفی است وازحوصلهٔ شنوندگان خارج است . معهذا می‌توان گفت که چون شعر بیشتر به دل می‌نشیند وبهتر درحافظه جای می‌گیرد ضمناً دارای موسیقی بیان وزیبائی ترکیبات لفظی درگسترش لسان شیرین فارسی اثری عظیم داشته وبه جائی رسیدکه زبان درباری آل‌عثمان وسلاطین بهمنی وامپراطوران هند معروف به مغول‌کبیر وسلسله‌های متعدد وشهریاران شبه قاره ونیزحکمرانان خیوه و خوقند ، ازبکان شیبانی ، امرای بخارا وسمرقند ودیگر سلاله‌های شمال ومشرق ایران گردیده وچنین منطقهٔ پهناوری را درزیر سیطرهٔ معنوی خود جای داد .

ازین‌گذشته مخزنی بزرگ ازلغات فارسی ولغات مستعمل درفارسی را دردسترس فرهنگ‌نویسان ودانشمندان زبان‌شناس قرارداد .

یکی‌ازخدمات بزرگ شعر به زبان‌فارسی که‌کمتربدان‌توجه شده آن‌است که با تصرفات وجابجاکردن‌کلمات وجمله سازیهای خاص خود زبانی ایجادکرده است که اگر اسیر خط فعلی وگرفتار تشابه حروف‌که با یك تا سه نقطه به حرفی دیگر مبدل می‌شود نبود می‌توانست زبانی بین‌المللی‌گردد وازرنج بیهوده «تسانهوف یا زانهوف» دراختراع لسان اسپرانتو پیش‌گیری‌کند .

زیراکه زبان‌اسپرانتو نیزتابع قواعد ومشکلهائی‌است درحالی‌که شعرفارسی راه فراگرفتن زبان مارا ازلحاظ تخاطب بین‌المللی چنان هموارکرده است‌که هربیگانه‌ای فقط با دانستن لغات لازم برای‌کار خود می‌تواند با تبعیت‌گاهی‌کامل زبان مادری خویش به‌فارسی صحبت‌کند بدون‌آن‌که مطلب منظور او مخدوش‌گردد یا مفهوم دیگر پیداکند یا به‌گوش ما ناخوشایند باشد برای‌گفتن این جمله «من دیروز حسن را درخیابان دیدم» ممکن‌است بیش‌از سی نوع جمله با جا به جاکردن کلمات بسازند .

بدیهی‌است‌که اگرزبان ماگرفتار خط فارسی نمی‌بود به‌آسانی می‌توانست درجهان معمول وبه اصطلاح زبانی همگانی شود زیراکه زبان ما جز واو معدوله حرفی زائد نداردکه اگرآن‌را دوربیندازیم لطمه‌ای به معنی‌کلمات معدود دارای‌آن واو نمی‌زند دراین لسان حروف با هم ترکیب نمی‌شود وهرحرفی صوتی مخصوص به‌خود داردکه جوابگوی احتیاجات لسانی ماست ، حرف تعریف ندارد ، مذکر ومؤنث ندارد ، تثنیه ندارد ، تطابق صفت وموصوف ندارد ، جمعهای عجیب وغریب ندارد واگر الفبای ما صورتی دیگر پیدا می‌کرد یا دست‌کم ازحروف ذ ، ز ، ض و ظ ونیز ازحروف ت ، ط ، ث ، ص ، س ، ح ، ه ، غ ، ق یکی را انتخاب

وبقیه را ترك می‌کردیم تعداد حروف الفبای ما از ۳۲ به ۲٤ می‌رسید وکارآسانتر می‌شد واگربگویندکلمات معانی خودرا ازدست می‌دهد عرض می‌کنم چرا درحین گفتگو چنین مشکلی پیش نمی‌آید ازاین‌گذشته لغت سیر که با همین حروف سه معنی فارسی ودومعنی عربی دارد چگونه ماراگرفتار مخمصه نمی‌سازد .

البته خدمت شعربه‌آنچه عرض شد ختم نمی‌شود ولی‌گفتگو هم حدی‌دارد.

احمد ترجانی‌زاده

زبان شعر

بدیهی است که اهل هرعلم و فن و صناعتی را زبانی است که محاورات و گفتگوی ایشان باآن زبان است دراینجا مقصود از زبان اصطلاحات علمی وفنی نیست بلکه مقصود طرز سخن گفتن وشیوهٔ ادای مطالب ونوعی ازتفاهم روحی‌ومعنوی است که دربین ارباب علوم وفنون‌وصناعات پدیدارمی‌شود . آن به جای‌خود صحیح است که هرعلمی‌را اصطلاحاتی‌است یعنی الفاظ را ازمعانی‌حقیقی ولغوی به یك معنی خاص علمی انتقال واختصاص داده‌اندکه این‌گونه الفاظ را درعلم بیان ومقدمات منطق «منقول» می‌نامند مانند مبتدا وخبر درنحو وصحیح ومعتل درصرف وطویل ومدید درعروض وجناس وطباق دربدیع وقیاس واستقراء درمنطق وجذر وکعب درحساب الخ . . . که هریکی ازاین‌کلمات دراصل لغت معنائی‌داشته واهل‌علم‌آن‌را به مناسبتی درمعنائی دیگر استعمال کرده‌اند وبدین‌طریق درهریکی ازدانشها وهنرها وپیشه‌ها اصطلاحات بسیار پیدا شده‌است که بدون‌آن اصطلاحات فهم قواعد ومسائل وکسب ملکهٔ علمی‌درآنهاعادةً مشکل‌به‌نظرمی‌آید ولیکن‌مقصودما دراین‌مقام‌این‌گونه اصطلاحات نیست که به اقتضای وضع واضع وعرف واتفاق صاحبان علوم وصناعات به میان آمده‌است بلکه منظور شیوهٔ سخن‌گفتن وطرزفکرکردن ایشان‌است که دراثر ممارست وتمرین وانس و الفت ایشان بامسائل علمی درسالهای متمادی حاصل‌گشته است. مثلاً میان طرزفکروتعبیروبیان فقیه باعارف ، فیلسوف باادیب ومفسربامورخ تفاوت وتمایزی بارز وآشکار است واین فرق وتفاوت معلول اختلاف صفات روحی ونقوش علمی وتعلق‌خاطر هریکی ازایشان‌است نسبت به مورد تخصص‌خویش وحتی اگر دریکی ازقضایای عمومی ازاین شش تن نظری خواسته شود غالب آن است که

اختلاف رای ایشان به خوبی واضح ومحسوس خواهد شد پس اگر بگوئیم «زبان شعر» منظورما اصطلاحات آن نیست زیرا اساس سخن دراین گفتار درعلوم مربوط به شعر ازقبیل عروض وقافیه ونقدالشعر یا بیان وبدیع وسایرفنون ادب نهاده نیست بلکه مراد شیوهٔ سخن گفتن وطرزتعبیروبیان افکار واحساساتوعواطف شاعران‌است وحتی زبان شعر بازبان علمی وفنی وصناعی وسیاسی وغیرذلك نیز فرق بسیار دارد زیرا این زبانها دراثر اکتساب علوم وفنون وآزمایش و ورزش وپختگی درمسائل آنها به دست آمده‌است. ولی زبان شعربالطبع یا بالتبع مثل خود شعرمعلول قریحه وطبع وذوق وسبك ومسلك شاعراست گرچه گاهی‌تحصیل‌وکسب فیض ازمحضر پیر ومرشدواستادوآموزگاردرآن‌دخالت‌دارد ولیکن‌بهرهٔ بیشترآن‌به‌همان مواهب‌طبیعی واشراق والهام وصفای روح شاعر وابسته است البته سخن دربارهٔ شعر برسته‌ومطبوع است نه بربسته ومصنوع زیراکه حق آن‌است‌که اشعاربربسته وتکلف‌آمیزرا باید نظم نامید نه شعر ومنتحلین ومسترقین سمع ازمدعیان‌کاذبند وهمواره به دنبال ایشان شهاب ثاقب است اکنون‌که تاحدی مفهوم «زبان شعر» معلوم شد وقت آن است‌که خصایص ووجوه امتیاز این زبان را تشریح‌کنیم وبرای‌آسان شدن‌کار، این‌خصایص ومیزات را در ده ماده بیان خواهیم‌کرد:

۱ – ازلحاظ بدیع: درزبان شعر میدان ومجال برای‌آوردن آرایشهای بدیعی (البته مقصود محسناتی است‌که بدون‌تکلف ازطبع شاعر می‌تراود) بس‌فراختر ازنثر است زیرا ازیك سو شاعر به هنگام سرودن شعر درمقام عرض هنر وجلوه‌گر ساختن اندیشهٔ خویش است درکسوتی هرچه زیباتر وشیواتر چون سروکار او بیشتر باعواطف واحساسات وذوق مردم است نه با ادراکات ایشان وازطرفی مخاطب به شعرهم بافراغ بال وگشادگی‌خاطرخودرا آماده شنیدن شعرکرده‌است ومی‌خواهد دل وجان وضمیر ووجدان خویش را با استماع سخنان شورانگیز ونکات ولطایف کلام آسایش وآرایش بخشد پس اگر درگفتار او صنایع لفظی ومعنوی ازقبیل سجع وترصیع وجناس وطباق وتوریه وایهام وغیرذلك بکاررفته باشد درچنان وقت ویا چنان شرایطی شنونده برسرحال می‌آید ومحظوظ ومسرور می‌گردد ودر این باب نثروشعر درست دردونقطهٔ متقابل یا متقاطرند زیراکه نثر چون اصل آن است‌که درامور جدی بکار رود هرچه بی‌پیرایه‌تر وساده‌تر باشد بهتراست وچون دست‌آرایشگردرآن بکاررود اگر درحد اعتدال‌باشد باز خوب‌است ولیکن با افراط درآرایش اندك‌اندك روح جدی خودرا ازدست می‌دهد تا سرانجام به جائی می‌رسد که شعربدون وزن وقافیه خواهد بود وچون زمان ومکان وموقع ومقام وحقیقت وشرایط شعری را فاقد است البته همپایهٔ شعر درتأثیرنخواهد شد ولی حال شاعر

بالعکس است هرچه ازتخیل وآرایش دورتر باشد به نثر یا بهتر بگوئیم به مرحلهٔ نظم نزدیکتر می‌شود ولی هرقدر درآن نیروی تخیل وقدرت نقاش وچیره‌دستی مشاطه‌کارکند به شرط آن‌که ازحال طبیعی خارج نشود وشرایط فصاحت وبلاغت را ازدست ندهد عالیتر وباشکوهترخواهدگشت .

البته منکرآن نباید بودکه نثرنویسانی درفترات تاریخ ظهورکرده‌اند مثل سعدی درایران‌که‌کلام ایشان با داشتن همه‌گونه آرایشها در ادای مطالب جدی ومعانی حکمت‌آمیز ازهرنثری رساتر وبلیغتر است ودرسادگی‌آن حلاوتها نهفته است ولی این‌گونه نویسندگان ازنوادر آفاق و انفس وآثارآنان سرکش ازقاعده ونظام است وتحت سیطره وقدرت قانون علمی درنمی‌آید وکار اینان‌نزدیك‌به‌اعجاز است وهمچنین شاعرانی بوده‌اندکه باوجود نهایت سادگی وبی‌پیرایگی درگفتار ایشان به قدری معانی ومفاهیم بلند وارجمند وحسن بیان وتعبیردارندکه ازطراز اول شاعران جهان به شمارند وقانون بالا درباره ایشان به هیچ‌وجه قابل تطبیق نخواهد بود اکنون برای شاهد دربکاررفتن آرایشهای بدیعی درشعر مثالی‌ازفرخی سیستانی می‌آوریم :

بدین خرمی جهان بدین تازگی بهار بدین روشنی شراب بدین‌نیکوئی نگار

اگر ما این صنعت بدیعی را درچند سطر ازنثر بکار بریم می‌بینیم‌که به‌کلی عبارات ازسلامت و انسجام خارج می‌شود وحال آن‌که این وزن وآهنگی‌که فرخی برگزیده این زیور بدیعی را آرایش بخشیده است و باید درشرح آن‌گفت (تو سیمین‌تن چنان خوبی‌که زیورها بیارائی) پس روشن شدکه مجال شعر ازنثر ازلحاظ زیورهای بدیعی فراختر است وبه همین سبب نیز علمای بدیع غالباً درامثال وشواهد صنایع بدیعی به شعرتمسك جسته‌اند .

۲ – ازلحاظ بیان : بسیاری ازتشبیهات و استعارات و مجازات هست‌که درنثر بکاربردن آنها دشوار وگاهی نارسا ونازیبا به نظر می‌رسد ولیکن درشعرراه برای هرگونه تشبیه واستعاره ومجاز باز است ودلیل این مطلب آن است‌که تشبیه واستعاره را بنابرتخیل است وبنای شعرنیز برتخیل می‌باشد پس بالطبع مناسبت وملایمت‌کامل بین شعر وتشبیه برقرار است بدیهی‌است‌که اساس استعاره نیزبرتشبیه است البته تشبیه واستعاره درنثر نیز فراوان است ولیکن فنون وشعب تشبیه زیاد است وبسیاری ازآنها را با اشکال می‌شود درنثر استعمال‌کرد مثلاً دراین بیت حافظ دقت کنید :

تنور لاله چنان برفروخت باد بهار که غنچه غرق‌عرق گشت‌وگل‌به‌جوش‌آمد

دراین شعر لاله به تنور تشبیه شده‌است‌که قعرآن سیاه وسوخته وباقی سطح داخلی آن دراثرحرارت وتابش آتش سرخ است وبعد مشبه‌به که تنور است به مشبه

که لاله است اضافه شده مثل (لعل لب) وغنچه تشبیه به انسانی شرمزده شده مشبه ذکر گشته ومشبه‌به حذف واستعاره بالکنایه به عمل آمده است وکلمه عرق قرینه این استعاره است وهمچنین گل استعاره بالکنایه است و(به جوش‌آمد) قرینهٔ آن است که شرح آن سبب اطالهٔ کلام می‌شود و این تشبیه و استعارات دراین بیت به واسطهٔ جنبهٔ شعری‌بسیارزیبا آمده‌است وظاهراً آن‌است که این کلام اگربه صورت نثر ادا می‌شد لااقل به این زیبائی نبود ونیز بسیاری ازمجازات عقلی ومرسلی درشعر بهتر بکارمی‌رود وچون شعر ازآغازکار عنوان هنرداشته ومصداق هنربوده است نقادان وصیرفیان سخن به دیدهٔ ژرف وباریك‌بین درآن می‌نگریسته‌اند ودست به دست می‌گشته است بنابراین درتشبیهات واستعارات آن دقت بیشتر به عمل آمده است وحتی این حال مدتها قبل ازآشنا شدن شاعران به فنون ادب وجود داشته چنان‌که مشهور است زهیربن ابی سلمی ازشعرای دورهٔ جاهلی عرب درمدت چهار ماه قصیده‌ای می‌ساخته وچهارماه به تجدیدنظر درآن می‌پرداخته وچهارماه آن را به نزدیکان وخواص خود عرضه می‌کرده است آن‌گاه پس‌ازیك سال تمام آن را به سمع سایرمردم می‌رسانیده ومشهور وعلنی می‌ساخته است وبه همین جهت این قصاید را حولیات می‌گفته‌اند زیراکه حول به معنی سال است .

۳ – ازلحاظ معانی : بسیاری ازنکات ولطایف هست‌که درشعر وجود آن ضروری‌تر ومیدان آن خیلی وسیعتر ازنثر است ازقبیل ایجاز حذف وایجاز قصر که درشعر به واسطهٔ محدودبودن فضا ومکان وعبارت واوقات شاعر وادار به ایجاز می‌شود وناگزیرست‌که در بحر الفاظ ومعانی خوض‌کند تا عباراتی را برگزیندکه باوجود بلاغت حق مطلب را ادا کند وبا لفظ اندك معنی بسیار دهد وهمچنین درمقام فصل ووصل‌که یکی ازارکان بسیارمهم بلاغت به شمار می‌آید غالباً نکات لازم مربوط به این موضوع بهتررعایت می‌گردد زیرا وزن وقافیه محرك تداعی معانی است وتداعی معانی نیز درحفظ تناسب بین مفردات وجمل یاوری به سزائی می‌کند وبه همین دلیل هم متقدمین درباب فصل ووصل فصلی مشبع درخصوص تداعی معانی درکتاب خود آورده‌اندکه مشتمل بربسیاری ازمسائل معرفةالنفس وروانشناسی است وهمچنین درسایر ابواب علم معانی اگر به دقت مطالعه به عمل آید معلوم خواهد شدکه درشعر بیشتر رعایت نکات ودقایق این فن ملحوظ بوده است خصوصاً مباحث حذف به طورکلی یعنی چه در ارکان جمله وچه درقیود ومتعلقات فعل وشبه فعل ونیز درمسألهٔ فصاحت وبلاغت‌که اساس علم معانی برآن است دلیل این مطلب آن است‌که اولاً شعر غالباً به اعتبار ملاحظه معانی ثانوی ازمقولهٔ انشاء است نه خبر وبنابراین دایرهٔ اختیار وتصرف‌گوینده درآن بیشتر حکم‌فرماست ودایرهٔ قدرت او درآن وسیعتر است زیراکه خبر به منزلهٔ نقل قول

است وحکایت از امری است که تحقق یافته یا خواهد یافت وازاین‌رو با ادراکات بیشتر تناسب دارد تا شعر وتخیل. ثانیاً چون دراکثرموارد مقصود ازشعر بیان تأثرات شاعر یا تولید هیجان وتأثر درمخاطب وتحریك عواطف واحساسات او است ویا به عبارت بهتر وجامعتر شعر ازعاطفه ووجدان برمی‌خیزد وبه عاطفه ووجدان هم خطاب می‌کند شاعر دربرگزیدن الفاظ ومعانی وبکار انداختن نیروی تخیل وسایرجهات وجوانب بلاغت بیشترقوای خودرا بکار می‌اندازد تا تأثیرآن بیشتر باشد وازاینجا است که گفته‌اند «سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بردل» این رشته سردراز دارد اگر عنان قلم را رها سازیم باید دفتری دیگر املاءکنیم پس بهتراست به همین مقدار اکتفا شود.

٤ – درشعر به طور اعم، بالاخص: درشعر فارسی الفاظی بکار می‌رودکه حالت خاصی به شعر می‌دهد مانندکعبه، دیرمغان، میکده، خانقاه، صومعه، میخانه، تخت جمشید، جام جم، روز الست (روز اول)، سبحه، سجاده و دلق وغیرذلك که بعضی ازاین‌کلمات اشارت به امور روحانی مقدس است و برخی از یادگارهای تلخ وشیرین تاریخی حکایت می‌کند ودرپاره‌ای دیگر درس فنای دنیا وعبرت روزگار وجود دارد وچون دربسیاری ازاشعار عرفانی آمیخته به عشق که این‌کلمات درآنها بکاررفته ریشخند واستهزاء به دستگاه خودسازان ریاکار وشیاد ومردمان دنیاپرست وافشای معایب حاکمان دغلباز ودیگرمطالب اجتماعی نهفته‌است این‌گونه اشعار جلوهٔ خاصی یافته است.

این‌کلمات به رموز واسرار بیشتر شباهت دارند تا به نص صریح و جلی وبه همین دلیل هم درموقع خواندن اشعاری که تاروپود اصلی آنها این‌کلمات است یك حال رؤیا وخلسه وانجذاب برای انسان دست می‌دهد زیرا چنان استادانـه وماهرانه این مفردات را بکار برده‌اند ومرکز دایرهٔ گفتار خویش قرارداده‌اند وعبارات را چنان پرآب وتاب وجذاب ساخته وپرداخته‌اندکه خواننده عنان اختیار خویش را ازدست می‌دهد ودرزیرسیطرهٔ روحی شاعر قرار می‌گیرد ومفتون سحر بیان او می‌گردد بدیهی‌است که این‌کلمات را بدین شیوه اگر درنثر بکار برند به هیچ وجه دارای چنین تأثیری نخواهد بود بلکه ظن قوی آن است که به‌کلمات مهمل بیشتر شباهت خواهد داشت.

٥ – ازلحاظ انتقادات اجتماعی ودینی وسیاسی: چون یکی ازصفات شعر به حکم التزام وزن و قافیه ایجاز و اختصار درکلام است و ازطرفی نیز مجال واستعاره واشارات وکنایات درآن بسیار وسیع است ونیز الفاظی که دربالا به‌آنها اشاره شد بقدری متموج وسیال‌هستندکه ممکن‌است‌آنهارا باهرگونه معنی ومقصودی تطبیق‌کرد و پرده‌ای از لطف کلام و رمز و ابهام برمفهوم شعرکشید و دراین

شرایط واحوال شاعر نسبت به اوضاع اجتماعی وسیاسی ودینی انتقاد می‌کندگاهی به زاهدان ریائی می‌تازدکه حقیقت ومغز دین را رهاکرده ودرلباس‌تزویروسالوس درضمن ترویج قشور وخرافات بازار خویش راگرم می‌کنند وعوام‌فریبی را دام به دست آوردن مال و منال می‌سازند و زمانی به زمامداران اموری‌که بادهٔ غرور حکمرانی‌آنهارا مست‌کرده پروای عدل و داد ندارند وازآن نمی‌هراسندکه صرصر قهر الهی وتندباد حوادث‌کاخ آرزوی فاسد وسودای باطل ایشان را با خاك یکسان کند وچون تمام این انتقادات را با الفاظ لطیف وپرمغز وحکمت‌آمیز می‌گوید وگاهی آن را با شهد ظرافت درآمیخته یا نمك عشق برآن می‌پاشد وبه علاوه زود ازمطلب می‌گذرد و خیلی اصرار و الحاح نمی‌ورزد و مجال‌گفتگو و احتجاج ومؤاخذه به طرف نمی‌دهد با هیچ‌گونه مانع و رادعی درراه خود تصادم نمی‌کند وسالم وغانم ازمعرکه بیرون می‌جهد وبدون‌آن‌که مجال رنجش‌خاطرودل‌آزردگی به‌کسی بدهد به مقصود خودکه‌گفتن حرف حق وتنویر افهام وحمله به اوهام باشد نایل می‌شود این خاصیت بالخصوص درغزلهای عشقی وعرفانی خیلی بارز است ومی‌توان‌گفت‌که سبك حافظ نمونه عالی این‌گونه انتقادات است این سبك به واسطهٔ تعدد احتمالات وتنوع درمعانی‌کلمات‌که ازلوازم تصوف وعرفانست ودرآمیختن آن با تغزل وعشق‌که موجب قبول خاطر می‌شود سرمشق خوبی‌است برای انتقادهای پاکیزه ومنزه ازشوائب اغراض وازاین‌رو دردورهٔ مشروطهٔ ایران بعضی ازشعرای متجدد مثل عارف همین سبك را درانتقاد امور اجتماعی درغزلهای خویش بکار برده‌اند .

٦ – شعر ازلحاظ این‌که دارای وزن است : موسیقی اثر غیرقابل انکاری دارد زیراکه این اوزان درطبیعت و ذوق مردم بوده است وکاشف اوزان آنها را ازفکر و طبع خود ابداع و اختراع نکرده است بلکه هنر او دراین بوده که وزنهای منتشر و متفرق راکه طبع مردم آنها را پسندیده و با آنها مترنم بوده است درنتیجه بحث وکنجکاوی و استقراء و تتبع پیدا کرده و نامگذاری نموده است به طور قطع دربسیاری از اوقات که آلات موسیقی و نوارهای آن دردسترس مردم قرار نمی‌گرفته این اوزان شعری جانشین آنهـا می‌گردیده است و هنوز با همهٔ گشایش و وسعتی‌که در موسیقی وآلات آن به وجود آمده اوزان شعری قوت تأثیر خودرا ازدست نداده است وبلکه هستند اشخاص بسیاری‌که شعر خوب درنظر ایشان ازموسیقی بالاتر و والاتر است البته این مقایسه صرفاً ازنظر اثر مشابه بااثر موسیقی است والا درشعر خوب مزایای دیگری نیز وجود دارد ازقبیل اشتمال برحقایق واخلاق تفصیلی وجذبات عرفانی وحماسه‌های خاص وتجزیه وتحلیل معانی وعواطف واحساسات وامیال وآمال وخیلی چیزهای دیگر که وجود آنها درموسیقی

متصور نیست زیراکه تأثیر موسیقی دراین‌مورد اگرباشد اجمالی وکلی‌است ولیکن تأثیر شعر تفصیلی است . بهرحال درشعر ازلحاظ دارابودن وزن اثری خاص‌است‌که نثر فاقد آن است وحتی بعضی اوزان شعررا اززمانهای خیلی‌کهن ودیرین مرقِّص ومطرِّب یعنی رقص‌آور وطرب‌انگیزنامیده‌اند وبرای‌بسیاری‌ازانواع شعرو اوزان عروضی القابی قائل شده‌اندکه اشاره به تأثیرموسیقی آنست مثلاً بحر متدارك را رکض‌الخیل یا سوت‌الناقوس نام‌نهاده‌اند این‌گونه تلقیب وتسمیه‌ها نیست مگربه‌سبب ظهور اثر اوزان شعری درجان و روان انسانی و اهتزازاتی‌که این آهنگ‌های عروضی درروح بشر تولید می‌کند البته قافیه نیز به نوبت خود تأثیری به سزا دارد چنان‌که اثرآن درنثر مسجع نیز مشهود است باید دانست‌که قافیه حق تقدم زمانی بروزن دارد زیرا ظاهرآن‌است‌که درآغازکار بشر به قافیه‌آرائی راه‌یافته وپس‌ازآن با اوزان شعری ترنمات خودرا تکامل بخشیده است ولی چون قافیه بین شعر ونثر مسجع مشترك است خارج ازموضوع این‌گفتار می‌باشد وبیش‌ازاین درآن بحث نمی‌کنیم ولیکن ازگفتن این نکته ناگزیریم‌که بعضیها برآنند(که) قافیه میدان‌فکر وتخیلات شاعررا محدود می‌کند وباین سبب باید این قید وزنجیررا ازپای شاعران بازکرد تاآزادانه بهر وادی‌که دلخواه ایشان است قدم نهند واین بار سنگین‌را باید ازدوش ایشان برداشت تاعمیق‌تر نفس بکشند این حرف تاحدی درست است ولیکن پهلوی کبائر قافیه حسناتی نیز باید نوشت زیرا خیلی اوقات تقید قافیه سبب تداعی معانی می‌گردد وگذشته ازآن‌که قافیه یکی ازتقالیدکهنسال شاعرانست شعر را زیباتروهنرشاعررا ظاهرترمی‌سازد وشنونده را فرح‌افزا وطرب‌انگیزاست وبی‌گمان بسیاری‌ازمفاهیم عالی وافکار بلند به واسطهٔ تقید به قافیه شاعران‌الهام می‌شود پس:

عیب می جمله بگفتی هنرش‌نیزبگو　　نفی حکمت مکن ازبهردل‌عامی‌چند

۷ – یکی‌دیگر ازممیزات شعر : آن‌است‌که «یغتفرفیه مالاً یغتفرفی‌غیره» یعنی خیلی چیزها درشعر بخشودنی است‌که درنثربخشودنی نیست واین جمله اشاره به ضرورات شعری است‌که درعروض عرب بحث مفصلی دارد ازجمله آن‌که غیرمنصرف را درشعر می‌توان منصرف‌کرد مثل :

صبت علی‌مصائب لَو انَّها　　صبت علی الایام صرن لیالیا

یا مبنی‌را معرب مثل :

سلام الله یا مطر علیها　　ولیس علیك یا مطرالسلام

یا ساکن‌را متحرك مانند :

اغرك منی ان حبك قاتلی　　وانك مهماتأمری‌القلب یفعل

وهکذا اگر برشماریم سخن بدرازاکشد ودراشعار فارسی نیز ضرورات شعری فراوانست دراینجا اکتفا به سه شاهد می‌کنیم . درشعرمشهور :

آهوی آتشین را چون بره دربر افتد
کافور خشك گردد بـا مشك تر برابر

قلب امکانی که درمصراع اول این بیت است وطبق قواعد بایدگفته شود آهوی آتشین چون دربر بره افتد به واسطهٔ ضرورت شعری است ونیز دراین بیت مشهور استاد اجل سعدی :

برگ درختان سبز درنظرهوشیار هرورقش دفتریست معرفت کردگار

بدون شك کلمه «از» یا «در» درمصراع ثانی محذوف‌است یعنی درمعرفت کردگار یا ازمعرفت کردگار وهمچنین دراین بیت استاد درگلستان :

ای آن‌که باقبال تو درعالم نیست گیرم‌که غمت نیست غم ماهم نیست

ظاهراً کلمه «ترا» محذوف‌است ولی‌باید دانست‌که معنی ضرورت‌آن‌نیست که‌کلام ازفصاحت خارج‌شده‌است زیراکه باید قواعد زبان‌را برگفته وبا سروده‌های اهل زبان واستادان سخن‌تطبیق ساخت نه‌گفتار ایشان‌را برقواعد مدونه واگردربیت اول خلاف فصاحتی دیده می‌شود نه ازنظر ارتکاب ضرورت شعریست بلکه ازلحاظ تعبیری است‌که درمعنی حاصل شده است زیرا آهوی آتشین‌که خورشید است دربر بره‌که مقصود حمل است میافتد نه بره دربرآهوی آتشین .

مسأله ضرورت شعری خیلی‌شباهت دارد به موضوع شاذ کلماتی‌که‌اهل‌زبان آنهارا برخلاف قیاس وقاعده استعمال‌کرده‌اند وماآنهارا شاذ می‌نامیم باید به همان شیوه‌که به سماع اهل زبان به ما رسیده‌است استعمال‌کنیم واگرآنهارا مطابق قیاس وقاعده بکاربریم به خطا رفته‌ایم وخلاف صحیح لغت ومخالف شرایط فصاحت عمل کرده‌ایم یعنی صحیح وفصیح همان‌است‌که اهل لغت تلفظ‌کرده‌اند وکلمات شاذ را باید طبق سماع استعمال‌کرد نه قیاس زیرا اهل‌لغت قبل‌ازتأسیس‌قواعد ووضع نحو وصرف‌وسایرفنون‌ادب‌کلمات‌را به هرشکلی‌که روانتروآسانتربوده‌است‌تلفظ‌کرده‌اند وقواعد زبان ازگفته‌های ایشان استنباط‌گردیده است‌که بعضی ازعلماءگفته‌اند : «لاقیاس فی‌اللغه» یعنی درلغت‌اصل‌کلی سماع‌است اگرکلماتی‌تحت سیطره وقدرت وقاعده درآید فبها ونعمت والا باید آن الفاظ را طبق سماع محفوظ وازهرگونه تغییری مصون داشت پس درافعال بی‌قاعده به اصطلاح متجددین چاره جزآن نیست که باید آنهارا به‌خاطر سپرد واسیر حافظه ساخت وازتقعید قاعده وتقنین قانون برای آنها باید به‌کلی چشم پوشید .

۸ – یکی دیگر ازوجوه تمایز شعر ازنثر آن است‌که غالباً درشعر مبالغه مستحسن است البته مبالغه اگر به درجهٔ غلو واغراق برسد مطلقا نکوهیده ومذموم است ولیکن مبالغه در شعر چون همراه با تخیل شاعرانه است و اساس شعر هم برتخیل و قبض و بسط است در بسیاری از موارد ستوده و پسندیده صاحبان

ذوق خواهد بود باید دانست که شعر را دو رکن رکین است یکی تشبیه اعم از آن که صریح باشد یا به شکل استعاره ویکی مبالغه. اگر درست دقت ومطالعه به عمل آید روشن خواهد شد که این دو اصل در نیروی تخیل شعری دخالت کلی دارد وشاعر به انواع مختلف ومظاهر گوناگون که بعضی از آنها درعلوم بلاغت ذکر شده و صدها نکته هم ناگفته مانده است در تشبیه مبالغه تصرف و ابداع می‌کند وهمچنین نثرنویسان درمنشآت خویش این دو اصل را سرمایه کارخود می‌سازند وبا تعبیرات مختلف مورد استفاده خود قرار می‌دهند ولیکن درشعرتشبیه ومبالغه را جلوهٔ دیگریست ودرواقع بایدگفت شعرخانه ووطن آنها است وتخیلات شاعرانه تغییرات شگرفی درماهیت وحقیقت آنها می‌دهد وروحی درکالبد آن‌دو می‌دمد واساساً تشبیه ومبالغه یکی ازمهمترین ابزار وسلاح وسازوبرگ شاعرانند وهیچ‌یك ازصنایع بیانی وبدیعی را نمی‌توان باآنها قیاس کرد وبه همین دلیل هم دراین مقال این فصل را به مبالغه تخصیص دادیم زیرا ظاهراً حق مبالغه آن‌طورکه لازم است ادا نشده. به جرأت می‌توان گفت که این دوصنعت دوعنصر اساسی شعرند وچون آب درگل درکالبد شعرسرایان جا دارند زیرا یکی‌ازتأثیرات مهم شعرمجسم ساختن اعراض واعیان وبزرگ گردانیدن خرد وخرد گردانیدن چیزهای بزرگ‌است واین نتایج غالباً جز به واسطهٔ تشبیه ومبالغه به دست نمی‌آید ولیکن مبالغه را باید تخیل شاعروقوهٔ ناطقه او چنان لطیف‌وبدیع یا نازك وباریك به میان آوردکه جهان زائد برحقیقت‌آن‌را بانیروی هنروطبع مبدع‌خود تحت‌الشعاع نکات‌ولطایف‌ابتکاری‌خود قراردهد ومستمع را چنان سرگرم تحسین وستایش هنرخویش سازدکه اورا مجال التفات به نقطهٔ مبالغه نماند چنان‌که شخص خوشبین وجمال‌پرست را به هنگام دیدن طاووس واستغراق درمشاهده جمال، پروبال نگارین آن فرصت نگریستن به پای زشت او نخواهد بود ملاحظه‌کنیدکه دراین دوبیت شعرمبالغه چه زیبا وپسندیده بکار رفته:

زان سوی بحرآتش اگرخوانیم به‌لطف　　رفتن به روی آتشم ازآب خوشتراست

* * *

دوش بی‌روی توآتش به سرم برمی‌شد　　آبم ازدیده همی رفت وزمین تر می‌شد

وهمچنین دراین بیت حافظ:

زمانه در ورق گل مثال روی تو بست　　ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش

ونیز دراین بیت فردوسی:

ز سمّ ستوران در آن پهن دشت　　زمین شش شد و آسمان گشت هشت

ویا دراین بیت:

فرو شد به ماهی و بر شد به ماه بن نیزه و قبهٔ بارگاه

البته امثله وشاهد برای این مطلب بی‌شمار است وانتخاب ابیات هم مستلزم ترجیح بلامرجّح خواهد بود وبنابراین به همین مقدار اکتفا می‌شود.

تصور می‌کنم که علمای بلاغت ازدیرباز متوجه شده‌اندکه تاچه حدی تشبیه درشعروکلام بلیغ مؤثراست زیراکه علم بیان را منحصراً برای‌تشبیه تدوین کرده‌اند بدیهی‌است‌که مباحث استعاره نیز ازتشبیه به معنی اعم حساب می‌شود زیراکه بنای استعاره هم برتشبیه است وازمجاز عقلی ومرسل وکنایه وتعریض‌هم خیلی به‌اختصار سخن می‌گویند والحاصل اگر فن تشبیه درمیان نبود ظاهر آن است‌که علم بیان وضع وتدوین نمی‌شد وازوجه تسمیهٔ این علم نیز روشن می‌شودکه پایهٔ کاخ بیان برتشبیه استوار است واما مبالغه‌که خیلی‌ها درنظر اول چندان اهتمام به‌آن ندارند گمان می‌کنیم اگر در رأی خویش تجدیدنظرکنند وآثار استادان سخن را مورد فحص واستقراء قراردهند اذعان خواهندکردکه مبالغه نیز دراکثر موارد درکار است ولیکن بعضی ازشعرا ونویسندگان تصرفاتی عجیب وبدیع درمبالغه می‌کنند گاهی درزیرپرده تخیلات دقیق آن را ازانظار پنهان می‌دارند وزمانی درضمن جمله‌های متعدد وجدا جدا به نحوی‌که هرجزئی ازمبالغه دریکی ازجمله‌ها به طور غیرمحسوس قرار می‌گیرد وچون به دیدهٔ کنجکاو حقیقت‌بین نگاه‌کنی واجزاء مبالغه راکه هریکی ازآنها درجمله‌ای مختفی است فراهم‌آوری خواهی دیدکه درحاصل جمع مبالغه‌ای به دست آمده‌که اگر منفرداً دریك جمله قرارداشت یکی‌از مبالغات شگفت‌انگیز به شمار می‌آید. متجددین ومعاصرین درمبالغه غالباً پیرو سبك اخیرند. باز تکرار می‌کنیم‌که مبالغه وقتی ستوده ومستحسن است‌که تخیل وابتکار شاعر یاگوینده درآن تصرف وابداع‌کند ولی مجرد تهویل یا تفخیم وزیاده‌روی درشأن اشخاص یا وقایع جز تملق وسالوس وتزویر ودروغگوئی‌که ازاخلاق ذمیمهٔ انسانی است محملی ندارد وموجب تکذیب وتحقیر وتوهین ستایشگر وتنفر واشمئزاز نفوس ازممدوح او می‌باشد. خردمندانی‌که بخواهند درمیان اجتماع مقام وعظمت برانند ومبالغات آنان را به سمع قبول اصغا نکنند. گفتهٔ مشهور «احسن‌الشعر اکذبه» اشارت به همین مبالغه درمدح وستایش‌است‌که شاعران ستایشگر اهتمام تمام به‌آراستن سخنان خود می‌کردند تا شعرشان ازلحاظ فنی مشتمل‌برصنایع باشد ولی هدف ایشان مداحی وستایش‌بود وبنابراین اسباب رسوائی مدح ومادح وممدوح را فراهم می‌ساختند.

۹ – یکی دیگر ازاختصاصات شعر تغزل درقصاید است. دراکثر قصاید رسم وعادت شاعران برآن جاری شده‌که مقداری ازابیات اول قصیده را به تغزل وتشبیب اختصاص می‌دهند وبرای‌جلب‌توجه ونظرممدوح با مخاطب درعشق‌وجوانی

وعیش وکامرانی وشادی وشکار یا وصف یا دیار وچمن وکوهسار وگلگشت ومرغزار وسایرمظاهرجمال طبیعت سخن می‌رانند واین امردلیل‌آن‌است‌که شاعران ازمعرفت اسرار نفس انسانی حظی وافرداشته‌اند زیراکه افراد انسانی درهرمقام ومنصب وشغلی باشند دربرابرقدرت عشق وجمال خاضع وتسلیمند وچنان پیداست که شاعران باین نکته نیك آگاه بوده‌اند ازاین‌رو ما امروز در دیوانهای ایشان بعضی‌ازقصاید را می‌خوانیم‌که مخاطب‌آنها ازجباران وگردنکشان تاریخ یا ازجنگ آوران وفاتحان روزگار بوده‌اند معذلك به‌سمع رضا و قبول باین قصایدگوش فراداشته وصلات وجوائزگرانمایه درمقابل آن بخشیده‌اند شاعران را مورد مهر ونوازش خویش قرارداده‌اندگاهی دراثنای این قصاید سخنان حکیمانه واندرزهای خردمندانه‌گنجانیده شده است وشاید یگانه رابطهٔ ممدوحین ایشان با عالم معنی وجهان اخلاق وادب همین قصائد بوده است زیراکه درآن زمانهاکمترکسی را جرئت وجسارت‌آن بوده‌است‌که با این چیره‌دستان سخنی ازاخلاق ومعرفت وعدل وداد درمیان نهد ودرچنان محیط سهمگین وحشتناکی این شاعران هنرمند بـا لطایف حیل خودرا به‌آنان نزدیك ساخته وبا سحر بیان خویش آنهارا رام ساخته‌اند وبا سخنان دلاویزی‌که دروصف اخلاق نیك و جوانمردی و رحم و مهربانی و عفو واغماض وسایر خصال عالی انسانی‌گفته‌اند به طریق تعریض و دلالت الزامی آنان‌را به‌راه راست دعوت وبانفس‌گرم خود درآهن سرد ایشان‌اثر وازاین‌راه خدمتی‌به‌عالم انسانیت‌کرده‌اند. باری مقصود آن است‌که تغزل یکی ازوسائل ومقدمات‌کارشاعران بوده است واین صنعت یکی ازخصائص برجسته شعر است زیرا درسخنان منثور این شیوه هرگزمعمول نبوده‌که درمطلع‌گفتار ازعشق وجوانی ووصال وفراق وصفات معشوق یا وصف بهار وباغ وگلزار وزیبائیهای طبیعت سخن رانند وبعد ازتخلص وگریز به بیان اصل مقصود پردازند بلکه این اسلوب ازممیزات شعر است .

۱۰ – زبان شعررا چندین خصایص وممیزات دیگر است‌که ازخوف تطویل بعضی‌ازآنها را ترك وبعضی را یك جا وبه اختصار دراین فصل می‌آوریم :

یکی ازآنها نکته سنجی‌های دقیقی‌است‌که درشعر فسحت میدانی دارند ولی درنثر مجال‌گفتن آنها وسیع نیست ویا لااقل چنین‌کاری درنثر نشده مثال بارز این قسم درادبیات فارسی اشعار سبك هندی است، دیوانهای بزرگی دراین شیوه ساخته وپرداخته شده‌است‌که مارا ازآوردن هرمثال وشاهدی بی‌نیاز می‌سازد کسانی‌که مایل باشند زبان مخصوص شعررا دراین شیوه بشناسند به دیوان صائب وکلیم وبیدل ودیگران مراجعه‌کنند .

یکی دیگر ازخصایص شعرآن است‌که شعر بیش ازنثر درمناسب‌خوانیها وبذله‌گوئیها وبدیهه سرائیها ومجلس‌آرائیها واستشهاد وتمثیل بکار می‌رود هرچند

بسیاری ازکلمات منثور حکیمانه نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد ولیکن واقع آن است که شعررا دراین‌مورد سهمی بسزا ونصیبی وافر است زیراکه شعر به سبب‌داشتن وزن وآهنگ زودتر ازنثر اسیرحافظه گشته وبرلوح طبع مرتسم ومنقش می‌گردد .

سه دیگر ازوجوه امتیازشعرآن‌است که نشید وسرود دلها است وباآن تغنی وآوازخوانی می‌شود ومطربان خوش‌الحان با خواندن غزلیات لطیف استادان شعر روح دیگر به موسیقی و غنای خود می‌بخشند و نیز نباید فراموش کردکه شعررا در تحریك همت وتقویت اراده وتشویق‌بکارهای‌بزرگ وفداکاریها وازخودگذشتگیها تأثیر شگرفی است ودرنیل به مقاصد عالی وآرزوهای بلند ونشان‌دادن راه ورسم بزرگی ونیکی‌وبخشندگی وسایرمکارم اخلاق راهنما وعامل‌مؤثری‌است دراین‌مورد ابوتمام شاعرمشهور عرب چه خوب گفته است :

ولو لاخصال ستها الشعر مادری　　بغاه المعالی کیف تبنی المکارم

خاتمه

این مقاله به منظور محاکمه یا مناظره بین شعر و نثر نگارش نیافته بلکه مقصود بیان خصایص ومابه‌الامتیاز «زبان شعر» بوده است نه ترجیح وتفصیل شعر برنثر زیرا با تمام این خصایص که شعر دارا است به هیچ‌وجه قابل‌مقایسه با نثرنیست برای‌آن‌که جهات ومرجحات نثر برشعرخارج ازحدود حصر وبیان ومستغنی‌ازدلیل وبرهان است زیرا نثر چون ازقیود وزن وقافیه وتخیلات شاعرانه آزاد است ابراز هرگونه افکار واسرار واحساسات باآن به سهولت امکان‌پذیر است ونیز مشروط به وجود قریحه وطبع‌خاص‌نیست مانند شعرکه جز درعده معدودی‌ازانسانها به‌معنای حقیقی طبع وهبی وخداداد وجود ندارد وبنابرهمین دلایل هم تدوین علوم وفنون وتاریخ وفلسفه وشرائع وقوانین واحادیث واخبار ومکاتبات ومخابرات دراجتماع انسانی با نثر انجام‌گرفته وهمچنین مقامات ومقالات فصیح وبلیغ وکتابهای ادبی شگفت‌انگیز وشاهکار به صورت نثر درطول تاریخ نگارش یافته است وبالاتر ازهمه وحی‌آسمانی وکلام معجز نظام الهی است‌که آیات آن ناسخ ومبطل سحر وافسون شعر وتاج افتخار نثر به شمار می‌آید .

محمد محیط طباطبائی

تأثیر شعر درنگاهداری وتقویت وگسترش زبان‌فارسی

درمیان زبانها و لهجه‌های متداول در اواخرعهد ساسانی ، فارسی دری‌که دورافتاده‌ترین آنها از مرزوبوم اصلی خود نسبت به دربار مدائن محسوب می‌شد این امتیاز را داشت‌که زبان درباری شناخته شده بود . درمغرب وجنوب ایران لهجه‌های بومی‌کهن‌که هنوز آثار منظوم ومنثوری ازآنها در دست است هیچ‌کدام با این زبان دری یا درباری وحدت شکل وترکیب نداشت ، بلکه لهجه‌های شرقی ایران‌که درنواحی جنوب شرقی تا مرزهای هند متداول بود مبنی ومأخذ دیگری داشت . تنها درحوزهٔ رود آمو ویا جیحون این زبان میان سکنهٔ کناره‌نشین این رودخانه ، زبان تکلم ومخاطبهٔ عمومی مردم بود وازحیث وضع ساختمان دستوری نیز با زبانهای سغدی و طخاری‌که درنقاط مجاور این خطه متداول بودند ، قرابت کامل داشت . درخارج این حوزه‌که محدود به مرتفعات شمال شرقی فلات ایران می‌بود ، درپایتخت ایران وکنار رود دجله نیز این زبان مورد استعمال خاص وممتازی پیدا کرده بود و سخن رسمی دربار شاهی بدین زبان گفته می‌شد . زبان پهلوی‌که از عهد اشکانی تا بعداز انقراض حکومت ساسانی درمغرب ایران رایج و در تحریر وتقریر مجال وسیعی یافته بود ، برقلمرو نظم ونثر وآثار ادبی آن عصر سیطره کامل داشت وبه اعتبار قرابت نزدیکی‌که با همهٔ لهجه‌های متداول درآذربایجان وعراق وفارس واصالت محلی‌که داشت مؤثرترین وسیلهٔ بیان احساس واندیشهٔ مردم آن‌زمان محسوب می‌شد. تاآن‌که ظهور اسلام وگسترش‌آن درقلمرو ممالك تابع دولت ساسانی واستعمال زبان عربی برای انجام فرائض دینی و اعلام احکام شرعی ، زبان عربی راکه پیش‌از آن تنها درنواحی جنوب غربی از ممالك ساسانی میان قبایل عرب متداول بود ، برزبانهای آریائی و سامی دیگری‌که در

قلمرو این حکومت ازپیش معروف بود افزود .

زبان عربی که با خطی ساده‌تر وتازه‌تر ازخط آرامی وپهلوی نوشته می‌شد درمدت کوتاهی از مغرب چین تا جبال پیرنه و از دامنه قفقاز تا زنگبارگسترش یافت ودرکنار گسترش نامحدود آن، زبان فارسی دری هم ازکانون فرعی مدائن به عنوان زبان مختارمسلمانان ایران ، دوش‌به‌دوش عربی به طرف مشرق روبه سوی بوم‌وبر اصلی خود گسترش خود را آغازکرد ودر خوزستان شکل تازهٔ خودراکه آمیخته به مفردات عربی باشد پیداکرد . مهاجرت گروهی از مردم بلخ وطخارستان وسمرقند وخراسان به‌بصره وبغداد درتقویت وگسترش فارسی دری خالی از تأثیر نبود ، چنان‌که درقرن دوم وسوم هجری این زبان دربصره وبغداد واهواز با زبان عربی درکار دین و دنیا رقابت می‌کرد. اما درآشیانهٔ اصلی خود یعنی بلخ وبخارا وسمرقند فارسی دری‌زبان شعرجدید عروضی شناخته شد واگر فرض‌کنیم سرود آتشکده کرکویه سیستان صورت دری شده ازیك شعرپهلوی ویا سگزی نباشد وشعر ابوالعباس مروزی را هم اصیل نشماریم ، نمی‌توانیم منکر وجود شاعری به نام حنظلهٔ بادغیسی و بقای قطعه شعری از او باشیم و این قطعه شعر ازقدرت و رسائی وکمال صورت درآغاز صده دوم به درجه‌ای ازروانی وشیوائی رسیده بودکه امکان نداشت‌کمتر از یك قرن پیش ازآن زمینه ادب از وجود شعر فارسی عروضی تهی مانده باشد وباید پذیرفت‌که درصدهٔ دوم هجری همان‌طورکه شواهدی ازگفتار یزیدبن مفرغ ودیگران دردست‌داریم ، شعرفارسی عروضی درمرحلهٔ تحول‌وتکامل خود می‌زیسته وازصورت نیمه هجائی وسرودی به صورت مقفّی وموزون عروضی کامل درآمده بود . درقرن سوم وچهارم هجری به موازات تحول وتکامل شعر عربی، شعرفارسی نیز مراحل تطوری خودرا پیمود ودرآغاز قرن‌چهارم به مرتبه‌ای ازقدرت بیان رسیدکه در دولت سامانی وغزنوی همان مقام راکه شعرعربی دربغداد ودمشق و قرطبه داشت یافت . با پیشرفت زمان وتغییر اوضاع اجتماعی و سیاسی وغلبهٔ سامانیان بر ری متدرجاً حوزهٔ استعمال شعر دری ازمشرق به‌طرف مغرب گسترده می‌شد ومنصور منطقی را درعهد آل‌بویه می‌نگریم‌که همچون بندارگوینده شعررازی محلی ، شعرفارسی دری را درمقابل اشعار عربی برای صاحب عباد انشاد می‌کند. دقت درمراحل تاریخ شعرفارسی به خوبی نشان می‌دهدکه این شعرازشمال شرقی‌خراسان‌گسترش‌خودرا آغازکرده وبه سوی مغرب‌خراسان‌وعراق‌وآذربایجان وفارس پیش‌آمده ودرقرن پنجم هجری است‌که در ری وآذربایجان واصفهان وهمدان وشیراز جای شعر اصلی پهلوی ویا فهلویات راگرفته است . چنان‌که اسعد گرگانی برای حسن خدمت به رجال اوایل دوران دولت سلجوقی ومعرفی لطف داستان‌قدیمی ویس و رامین ، آن‌را ازشعر یا نثرپهلوی به شعر دری‌ترجمه می‌کند.

استعمال زبان‌فارسی دری درحوزه امور مذهبی وترجمه وتفسیر قرآن‌که بارها بدین‌زبان صورت‌پذیرفت وتحریر کتابهای فقه حنفی به فارسی دری، این‌زبان را ازمرحله ادبی وشعری متدرجاً فراتربرد وبه پایهٔ زبان دوم مذهب ودین رسانید. این جلوهٔ جدید فارسی‌دری‌که مدیون عمل شرعی‌ابوحنیفه وپیروان او بود فارسی دری را درهمهٔ نواحی مختلف عقلی وفکری واردکرد. چنان‌که وقتی ابوجعفر کاکویه طبری‌نژاد وطبری‌زبان درشهراصفهان پهلوی‌زبان، از ابن‌سینای دری‌زبان می‌خواست‌کتاب ورساله‌ای به زبانی غیرازعربی برای او ترجمه وتألیف‌کند ابوعلی برای او دانشنامه ورساله نبض را به فارسی دری تألیف ویا ترجمه می‌کرد. شعر فارسی دری‌که درمدت‌کوتاهی همهٔ مزایای شعری و ریزه‌کاریهای ادبی شعرعربی را برمزایای طبیعی زبان فارسی‌دری افزوده‌بود، مطلوب ومرغوب همهٔ کسانی‌قرار گرفت‌که در قلمرو ایران بزرگ دیرین با یکی از لهجه‌های زبانهای بومی مختلف ایرانی از خوارزمی وسغدی وسگزی و هروی وطبری و آذری وکردی و لری وخوزی وشیرازی واصفهانی سخن می‌گفتند وبرای درك نکات دقیق زبان‌فارسی بودکه دست به‌دامان شعردری می‌زدند وزبان‌را ازروی طرح و الگوی شعرعروضی قافیه‌دار می‌آموختندکه به ضبط وحفظ الفاظ وجمله‌هاکمك مؤثری می‌کرد.

چنان‌که قطران‌آذریگوی‌آذربایجانی‌برای‌تکمیل‌کارسخنوری وپارسیدانی وپارسیگوئی دیوان منجیك ترمذی را پیش ناصرخسرو قبادیانی، مسافر راه حج درتبریز می‌آموخت واگرشواهد دیگری نظیرشهادت ناصرخسرو راجع به قطران، در دست ما بود اینك می‌نگریستیم‌که همه شعرای معروف فارسیگوی شهرهای عراق وآذربایجان وفارس وکرمان با تتبع آثار شعرای معروف خراسان و ماوراءالنهر کارسخنوری خودرا آغاز وتکمیل می‌کرده‌اند. چه درغیراین صورت میسرنبودکه خاقانی وفلکی ونظامی وجمال‌الدین ورفیع‌الدین ومجیر و ظهیرکافی بدون تتبع وتعمق درآثار شعرای دریگوی سلف آن هم درمحیطی‌که زبان رایج محل زبانی غیراز فارسی دری بوده است سخن‌را چنان بلند ودرست وپخته ورسا وشیوا بگویند که‌امروز گفته‌های‌اینان مانندسخن‌سعدی‌وحافظ سندزبان‌فارسی‌دری محسوب‌می‌شود.

شعر به دقت ضبط و سهولت حفظ لغات دری‌کمك شایانی می‌کرد و این سهولت حفظ ودقت ضبط‌کلمات درفراگرفتن قالب صحیح دستوری جمله‌های‌فارسی اثرخاصی داشت.

وجودکتابهای لغت فارسی دری به فارسی وعربی مانند لغات فرس اسدی وصحاح‌الفرس هندوشاه وبخش لغت ازمعیار جمالی‌که غالب شواهد لغوی ازاشعار شعرای دریگو اختیار شده‌گواه تأثیر مهمی است‌که شعر برای تعلیم وتعلم فارسی صحیح داشته است.

شعر به مناسبت وزن وانسجام وآهنگ موسیقی وحرکاتِ حروفِ ملازم وزنی‌که دارد به مراتب زودتر ازعبارت منثور به خاطر سپرده می‌شود وبه همین مناسبت درهندوستان قدیم هرموضوعی را به صورت منظوم درمی‌آوردند تامحفوظ وپایدار بماند ودرزبان عربی نیز به پیروی ازفارسی وهندی ازنظم متون ومطالب برای سهولت حفظ استفاده‌ها کرده‌اند .

هنوزکودکان دبستانی عصر ماکه امروز درردیف پیران قوم می‌نشینند لغات عربی راکه ازروی نصاب‌الصبیان ابونصر فراهی درمکتب آموخته‌اند باتذکر ابیات نصاب زودتر ازرجوع به مراجع معتبری مانند صحاح جوهَری وتهذیب ازهَری ومقدمةالادب ومصادر زوزنی وتاج‌المصادر بیهقی وصراح وکنزاللغة به یاد می‌آورند .

استعمال کلمات درقافیه شعر به‌کیفیت تلفظ دیرین آنها که احیاناً امروزهم تغییرحالتی پیداکرده باشند ما را رهبری می‌کند ، چنان‌که دراین غزل شیرین سعدی وقتی می‌نگریم‌که شیخ رکاب وحساب را با شکیب و زیب قافیه‌کرده است :

متناسبند و موزون حرکات دلفریبت
متوجه است با ما سخنان بی‌حسیبت
چونمی‌توان‌صبوری، ستمت‌کشم‌ضروری
مگر آدمی نباشد که برنجد از عتیبت
اگرم تو خصم‌باشی نروم ز پیش تیرت
وگرم تو سیل باشی نگریزم از نشیبت

ازروی مقایسه می‌توانیم به‌کیفیت تلفظ دیرین‌کلمات زیب و شکیب و الف درحالت ممالی پی‌ببریم .

برای رفع خستگی حضار محترم مثالی ذکر می‌کنم :

سی‌وشش سال پیش‌ازاین روزی به خانه مرحوم وحید دستگردی شاعر معاصر ومؤسس مجله ادبی ارمغان رفته‌بودم . آقای همائی نیزحاضر بودند. مرحوم وحید برخی از دفاتر دستخط ادیب‌الممالك راکه برای جمع‌آوری اشعار او از همسرش گرفته بود در پیش‌رو داشت ومحتویات آنها را عرضه می‌داشت . ازجمله درکنار صفحه‌ای ازدفتری نوشته بود ناخچ به تقدیم خ بر چ .

مرحوم وحید به‌اعتبار حرمتی‌که برای قول اساتید سلف قائل بود عقیده داشت‌که ضبط مرحوم امیری فراهانی صحیح است . من آنرا خطا دانستم .

مرحوم وحید درکتابخانه دنبال برهان قاطع گشت و به‌دست نیاورد و باز تأکیدکردکه ضبط استاد معتبر است . برای آن‌که قضیه خاتمه پذیرد . گفتم : اگر ضبط دواستاد ازیك کلمه تعارض‌داشت تکلیف ما چیست ؟ مرحوم وحیدگفت : ضبط

اقدم مقدم است . جلد اول لباب‌الالباب راکه پیش‌رو گذارده بود برداشتم ودر قصیده‌ای ازگفتار محمدبن بدیع نسوی نیشابوری ناچخ را درقافیه قصیده‌ای‌که حرف روی‌آن «خ» بود دراین بیت نشان دادم .

چو آفتاب یقین تو تیغ‌زن گردد کمان کشندهٔ بهرام بشکند ناچخ .

آن مرحوم انصاف دادکه مرحوم ادیب باهمهٔ تسلط بی‌نظیری‌که به دوزبان فارسی وعربی داشته دراین یك مورد ازراه صواب منحرف شده‌است. به یاد دارم‌که آقای همائی بیت‌قصیده لباب‌را باعبارت مرحوم ادیب در دفترخود یادداشت‌کردند.

* * *

زبان‌فارسی‌دری درقرن‌پنجم‌وششم به‌کمك شعرفارسی، ناحیهٔ پنجاب‌ودهلی را درهندوستان فتح‌کرد و پیش‌از حادثه خرابی بغداد تنها درهندوستان بودکه شعرفارسی‌گسترش‌کامل یافته بود وشعرای آن مرزوبوم از حیث‌کمیت وکیفیت به مرحله‌ای رسیده بودندکه نخستین تذکره موجود مخصوص شعرای فارسی‌زبان که درآن سرزمین‌نوشته می‌شد (لباب‌الالباب) . فصلی‌درآن به شعرای هند اختصاص یافت. ظهور امیرخسرو دراواخر صدهٔ هفتم این مرحله‌گسترش را به‌کمال خود رسانید وخسرو را درمقام نظامی وسعدی هند قرارداد .

دردوران ایلغار مغول و سقوط عباسیان شعرفارسی به وسیلهٔ مهاجران وفراریان خراسانی درآسیای صغیر گسترش یافت وقهرمانی همچون مولوی درآنجا پدید آمدکه درمقام مقدم سخن فارسی قرار دارد .

بعدها باگسترش حکومت مغول درسواحل شمالی بحرخزر و رود ولگا وپیشرفت عثمانیان دربالکان وسواحل دریای مدیترانه ، شعر فارسی نیز پا به پای سپاه مغول وعثمانی درقلمرو حکومت ترکان‌گسترش می‌یافت . چنان‌که دربار خوانین‌سرای درمحل استالینگراد فعلی، کمال خجندی را به خود جلب‌کرد و رضا پاشای عثمانی حاکم نوبه وحبشه به فارسی شعر می‌گفت . دراین‌گسترش جدید سهم سعدی وحافظ از شیراز ونظامی وخاقانی از آذربایجان ومولوی از بلخ وقونیه وجامی از هرات وصائب از تبریز واصفهان بیش‌از بزرگان دیگر بوده است.

درموقعی‌که شعرفارسی درآسیای صغیردست بکار ایجاد شعرترکی عثمانی زد و متدرجاً شعر ترکی پیرو مکتب فضولی و نوائی درلهجه خاص عثمانی داشت دوش به دوش شعرفارسی پیش می‌رفت ، مکتب تازهٔ شعرفارسی درهند رونق‌کامل یافت ودهها شاعر هندی‌نژاد درآن‌کشور به‌گسترش شعر فارسی تا جائی‌کمك‌کردند که زبان فارسی در سراسر شبه قارهٔ هندگسترش یافت واز راه دریا تا برمه ومالزی و اندونزی پیش رفت .

این شعر فارسی بودکه می‌توانست از بیدل وغالب وغنی‌که به زبانی جز

زبان فارسی سخن می‌گفتند سخنورانی بوجود آوردکه ازحیث اسلوب ولفظ ومعنی در ردیف بهترین گویندگان فارسی عصرخود بشمار می‌رفتند .

زیاد دور نرویم درزمان ما مرحوم اقبال لاهوری‌که فارسی را به زحمت سخن می‌گفت وسطری به نثرفارسی نمی‌نوشت . هفت دیوان شعر به پارسی پرداخته که قبول سخن او درکشورهای مغرب‌زمین برآثار سخنوران داخل ایران مقدم اتفاق افتاده وترجمه شعر او به انگلیسی وعربی اقبال لاهوری را درشرق وغرب شاعر نامدار زبان فارسی معرفی‌کرده است .

اگرتتبع مثنوی مولانا و دیوان غزل حافظ و غنی و غالب نبود ، امکان نداشت شاعری همچون مرحوم اقبال بتواند یك بیت ازمثنویهای اسرار خودی و رموز بیخودی و زبور عجم یا جاویدنامه را بسراید . برکت شعر فارسی اقبال است‌که پاکستان را درآغاز استقلال نسبت به تمدن وفرهنگ وزبان‌فارسی علاقه‌مند ساخته و زبان فارسی را پس از یك صد سال عقب‌افتادگی مستمر در هندوستان وعقب‌نشینی متوالی دربرابر تجاوز زبان انگلیسی ، باردیگر به مکتب ومطبوعات آن مرزوبوم وارد می‌گرداند .

شعرفارسی علاوه‌برخدمتی‌که ازراه‌تقویت وگسترش فارسی درشرق وغرب به روزخود انجام داده مؤثرترین ابزار نگهداری شکل دستوری زبان بوده است . هرزبانی‌که از قید کیفیت شعری آزاد بماند لاجرم زودتر از زبان شعری تحول پیدا می‌کند واین‌که زبان عربی وفارسی‌دری پس‌ازهزاروسیصد سال هنوز به همان صورت دیرینه صرفی‌ونحوی قدیم خود باقی‌مانده‌اند بازمربوط به‌همین قالب شعری بوده‌که باکمال‌تأسف‌امروزدرمعرض‌شکست‌اندیشه خام قرارگرفته‌است. زبان‌انگلیسی وفرانسه ولاتینی قرن پانزدهم میلادی اززبان فرانسه وانگلیسی وایتالیائی امروز به اندازه‌ای اختلاف پیداکرده‌که گوئی زبان دیگری شده‌است وآثار مربوط به‌چهار صده قبل‌آنهارا ناگزیربایستی‌به‌کمك شرح وتفسیرخواند. درصورتی‌که شعررودکی وفردوسی ونظامی ومولوی وسعدی وحافظ وجامی وصائب را به همان سهولت یك‌فارسی‌زبان می‌تواند بخواند ومعنی‌آنهارا شرح وبسط دهد ودریابدکه شعرمجمر یا سروش واديب‌الممالك‌را امروزمی‌توان خواند ودریافت. شعرفارسی‌درهندوستان به شعر اردو وسندی وپنجابی وکشمیری ودرترکستان به شعر جغتائی ودراناطولی به شعرترکی عثمانی مایه وشکل داده ودرشعر پشتو وکردی وترکمانی وقرقیزی عامل مؤثری شناخته می‌شود ولی از قبول‌کلمات غیرفارسی پس‌ازآمیزش دیرینه‌ای که با عربی پیداکرد وبه صورت ادبی مستقل درآمد ، خودداری می‌کند ومساعی افرادی جهت تحمیل الفاظ مغولی وترکی ویا هندی وحتی فرانسه وانگلیسی‌برآن به نتیجه‌ای نرسید وتوطعه لغت‌تراشی و زبان سازی دساتیرپردازان هند برای‌اخلال

مبانی دیرین آن عقیم ماند . چنان‌که گوئی زبان‌فارسی مانند رود خروشانی بوده‌که این خس وخاشاك را به‌کنار افکنده و زلالی وپاکی خودرا حفظ‌کرده است . این الفاظ فارسی دری‌که امروز ازبرکت رونق ادبیات وفرهنگ بعدازاسلام درسراسر کشورما برالفاظ لهجه‌های‌متداول‌دیرینه محلی‌غلبه‌کرده وهمه را محکوم به‌نارو‌ائی وفراموشی ساخته ، یادگارهای ادبی‌گرانبها و دست‌نخورده‌ای است‌که ازروزگار طاهریان وسامانیان به میراث برای ما باقی‌مانده‌است وکوشش شعرا در درستی‌ضبط وایرادآنها بجا وبرشیوهٔ موروث وسنتی ، رشته ارتباط زبان روزرا باگذشته طوری حفظ‌کرده‌است‌که‌اگرامروزمثلاً رودکی یا عنصری ویا جامی زنده می‌شد وبه‌اشعار شیوای معاصرکه درقالب دری سنتی سروده شده‌است‌گوش فرا می‌داد پیش خود می‌پنداشت‌که ازخواب سنگین دوشینه بیدار شده‌است .

اینك برفارسی‌گویان عصر ماکه ازفرهنگ معاصر بیش ازروزگار پیش می‌توانند برخوردار گردند لازم است‌که درنگهداری وتقویت وتوسعهٔ میدان زبان خود ازراه تصرف معقول وجذب عناصر قابل انطباق سعی وافی بکار برند واین رابطهٔ استوار وپایداری‌که درطی هزاروسیصد سال هیچ عامل زورمندی تاکنون نتوانسته آن را سست‌کند ویا بگسلد ، شایسته نیست به‌دست ماگسیخته شود واین هم‌آهنگی ویکنواختی موروث‌که دل ما فارسی‌گویان‌را دراکناف دیگرجهان به هم می‌پیوندد ازمیان برداشته شود .

ضیاءالدین سجادی

تأثیر شعر درنگاهداری وتقویت وگسترش زبان فارسی

اگر با توجه به مدارك واسنادگوناگون وتحقیقات محققان ، نخستین شعر فارسی دری را ازسال ۲۵۱ هجری‌قمری بدانیم‌که یعقوب لیث خراسان وهرات را گشود ومنشورسیستان وکابل وکرمان وفارس‌گرفت وشعرا اورا به‌تازی شعرگفتند:

قد اکرم الله اهل المصروالبلد بملك یعقوب ذی‌الافضال والعدد[1]

وچون این شعرخواندند او عالم نبود وگفت : «چیزی‌که من اندر نیابم چرا باید گفت». پس‌محمد وصیف شعرپارسی‌گفتن‌گرفت واول‌شاعرپارسی‌گوی‌خوانده شد[2].

از آن تاریخ تا عصر ما که تا اندازه‌ای نثر فارسی با کتابهای منثور و رواج چاپ ومطبوعات بیشتر رونق یافته است ، همیشه شعر فارسی نگهبان و رواج‌دهندهٔ زبان فارسی بوده ودرهمهٔ زمانها بیشتر اهل ادب وفارسی‌زبانان با شعرفارسی به فراگیری زبان فارسی پرداخته‌اند وعلل واسباب این نفوذ وتأثیرشعر درگسترش زبان فارسی بسیار است که به طور خلاصه به بعضی از آنها باید اشاره کرد :

نخستین علت‌اصلی‌این‌که تا قبل ازچاپ‌کتابها وبا سواد شدن مردم‌کتابهای نثر نسخ معدود داشت ودردسترس همه قرار نمی‌گرفت اما شعر دهان به دهان می‌گشت و سینه به سینه نقل می‌شد و چون با طبع لطیف و موزون ایرانی سروکار داشت وبردلها می‌نشست الفاظ وترکیبات آن نیزمقبول طبع واقع می‌شد وزبان را به هرجا می‌برد ونفوذ می‌داد وفرزندان این آب وخاك اگرهم درآن روزگاران ازنعمت سواد بی‌بهره بودند وبه‌کتاب دسترسی نداشتند شعررا اززبان پدران خود

---

۱ – تاریخ سیستان . ص ۲۰۹ .

۲ – تاریخ ادبیات درایران . تألیف دکترصفا . ص ۱٤٤ – ۱۵۸ دربارهٔ این موضوع .

می‌شنیدند وبه‌گوش می‌سپردند وازاین طریق زبان فارسی درخاطرآنان زنده باقی می‌ماند و ازیاد نمی‌رفت .

تشویق پادشاهان وامیران ازشاعران وفراخواندن آنان به دربارهای خود اثری بزرگ درترویج زبان فارسی به وسیلهٔ شعرداشت واین امرا درهرجاکه بودند شعر را تشویق می‌کردند و شاعران را می‌نواختند وازاین راه شعر فارسی موجب گسترش زبان فارسی می‌شد ، ازآن جمله است شعررودکی دردربار امیرنصرسامانی وشعر شاعران دربار محمود غزنوی وشعرای دربار سلاجقه وبعدها شاعران دربار پادشاهان هند و سلاجقهٔ آسیای صغیر و نقاط دیگر که همه زبان فارسی‌را درآنجاها رواج وتوسعه می‌دادند وچون شعرخوب همیشه به‌یاد می‌ماند زبان‌فارسی هم‌محفوظ داشته می‌شد .

مهمترین عامل رواج شعر موضوعاتی است‌که درشعرآمده ومطابق ذوق واندیشهٔ افراد دردوره های مختلف قرار گرفته و به همین مناسبت شعرهارا خوانده وضبط‌کرده وبه نقل آنها پرداخته‌اند وازاین راه زبان فارسی رونق ودوام خودرا حفظ‌کرده ودرمیان ایرانیان‌وعلاقه‌مندان زبان‌فارسی درخارج ازایران همیشه زنده **وپا برجا مانده وقلمرو بسیاروسیع برای خود به دست آورده است .**

قدما اغراض وموضوعات شعری را ده موضوع وغرض می‌شمردندکه دراین تقسیم‌بندی به اغراض شعرعرب نیزنظرداشتند وآن نسیب ، تشبیب ، مفاخره ، حماسه ، مدح ، رثاء ، هجاء ، اعتذار ، شکوی ، وصف ، حکمت و اخلاق بود وشعر خاقانی درتعریض به‌عنصری که می‌گوید :

ز َده شیوه کان حلیت شاعری‌است به یك شیوه شد داستان عنصری[1]

اشاره به‌همین موضوعات‌واغراض‌شعری‌است‌که‌کم‌وبیش درشعرفارسی آمده‌واغراض ومعانی دیگری نیز به‌آن افزوده شده‌است .

ازاین مفاهیم وموضوعات داستانهای حماسی وداستانهای عشقی واخلاقی وتصوف و عرفان در شعر که هم به صورت غزلهای عارفانه وهم داستانهای عرفانی درآمده درتمام دورانهای ادبی فارسی موردپسند فارسی‌زبانان بوده وهمه جا آنهارا خوانده وازبرکرده‌اند . چنان‌که شاهنامهٔ فردوسی در مجالس خانوادگی ومراکز اجتماع مردم ازقبیل قهوه‌خانه‌ها وهمچنین درورزشگاهها خوانده شده واکنون نیزمی‌شود ومردم بی‌سواد یاکم‌سواد نیز این اشعار وداستانها را شنیده واین شاهکار ذوق وهنر وشعرفارسی را همچون جان عزیزداشته وبرلوح سینه نگاشته‌اند وزبان شیرین فارسی را ازاین راه زنده نگهداشته‌اند واین سخن استاد بزرگوارهمیشه درست بوده است‌که « عجم زنده‌کردم بدین پارسی » .

---

۱ – دیوان خاقانی به تصحیح نگارنده ، ص ۹۲۶ .

داستانها واشعار عرفانی درخانقاهها ونزد اهل حق ومتصوفه خوانده شده ودرروح وجان آنان نشسته ونقش بسته است .

داستانهای اخلاقی مانند بوستان با آن لطافت و روانی به فارسی زبانان درس اخلاق وزندگی داده وآنهارا از برکرده‌اند . داستانهای عشقی به صورتهای گوناگون صاحبدلان واهل ذوق را حال بخشیده وازآنها لذت برده‌اند وکیست که ازداستانهای نظامی لذت نبرد .

همچنین غزلهای عاشقانه ودوبیتی‌ها وترانه‌هاکه درکوه ودشت وبیابان ودرکنار جویبارودرروستا وشهر ومجلس بزم عاشقان وهنرمندان خوانده شده ومایهٔ وجد وحال همهٔ افراد ایرانی گشته است .

اشعار مذهبی چه به‌صورت داستان وچه به صورت قصیده‌وغزل‌وانواع‌دیگر شعر احساسات دینی ومذهبی افراد را بیان‌کرده وازاین جهت با علاقه وایمان خوانده شده وبه این طریق به حفظ ونگهداری زبان فارسی کمك کرده است .

مسألهٔ دیگر درحفظ وگسترش زبان فارسی به وسیلهٔ شعر تدوین لغات فارسی و ذکر شواهد وامثال شعری در آنهاست چنان‌که اگر کتاب لغت فرس‌اسدی راکه قدیمترین کتاب لغت فارسی است[1] و دراواسط قرن پنجم هجری تألیف شده درنظربگیریم به تقریب هزارونهصدوبیست لغت داردکه برای هرکدام اگر یك شاهد شعری آورده باشد(درصورتی که گاهی بیشتر آورده است) هزارونهصدوبیست بیت ازاشعارفارسی تاقرن پنجم هجری ضبط کرده‌است . خود اسدی طوسی درمقدمهٔ لغت فرس نوشته است :

« . . . پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیربن‌دیلمسپارالنجمی‌الشاعر ادام‌الله عزه ازمن‌که ابومنصور علی‌بن احمدالاسدی‌الطوسی هستم لغتنامه‌ای‌خواست چنان‌که هرلغتی گواهی بود ازقول شاعری از شعرای پارسی وآن بیتی بود یا دوبیت وبرترتیب حروف آ . با . تا . ساختیم»[2].

بعد ازلغت فرس اسدی فرهنگ صحاح‌الفرس تألیف محمدبن هندوشاه نخجوانی‌که درقرن هشتم هجری تألیف شده ودرحقیقت به دنبال لغت فرس، دومین فرهنگ فارسی بعد ازآن است نزدیك به دوهزار لغت داردکه برای هرکدام یك یا چند بیت شاهد آورده است وبه‌گفتهٔ خودش ، علاوه براشعاری‌که اسدی طوسی درلغت‌فرس آورده ،«لغات این کتاب را به تمثیلات رایق ازاشعار شعراء فایق‌متأخر چون امیرمعزی و ادیب صابر و مسعود سعد و . . . موشح گردانید»[3].

---

۱ – سعید نفیسی ، مقدمهٔ برهان قاطع چاپ دکتر معین ، ج ۱ ، ص شصت ونه .
۲ – چاپ عباس اقبال . ص ۱ .
۳ – صحاح‌الفرس ، تصحیح عبدالعلی طاعتی ، ص ۱۱ .

همچنین است فرهنگ سروری وفرهنگ رشیدی‌که هردو درقرن یازدهم تألیف شده وازاشعار فارسی همه جا وذیل هرلغت نقل شده ومهم‌ترین این فرهنگها لغتنامهٔ علامه علی‌اکبر دهخدا ذیل هرلغت ابیات فراوان ذکر کرده وبه این‌ترتیب بایدگفت‌که لغت فارسی با اشعار فارسی ضبط وجمع وتدوین شده وشعرفارسی حافظ وضابط لغت وزبان فارسی است .

دیگر ازمنابعی‌که شعرفارسی درآنها به حفظ وتوسعه ونفوذ زبان فارسی کمك فراوان می‌کند کتابهای مربوط به صنایع بدیعی وفنون ادبی فارسی‌است‌که شعر فارسی درآنها به عنوان شاهد ذکر شده و ازاین راه زبان فارسی را نگهداشته ووسعت‌داده ومایهٔ نقل‌آن‌شده‌است. چنان‌که درکتاب‌ترجمان‌البلاغه تصنیف محمدبن عمرالرادویانی‌که درقرن پنجم هجری نوشته شده وقدیمترین‌کتاب درصنایع بدیعی فارسی است تقریباً چهارصدوبیست بیت ذیل هفتادوچهارفصل ازصنایع بدیعی نقل شده‌است ودرحدایق‌السحر رشید وطواط‌که درقرن ششم تألیف شده تقریباً ۲۵۰بیت فارسی شاهدآمده والمعجم فی معائیر اشعارالعجم شمس‌قیس‌که درقرن هفتم هجری تألیف شده وجامع‌ترین ومهم‌ترین‌کتاب درعروض وقافیه وبدیع فارسی‌است قریب به هزار وسیصد بیت ازاشعار فارسی دارد وبدیهی‌است‌کسانی‌که به فراگرفتن فنون ادبی می‌پرداختند همین ابیات را به خاطر می‌سپردند وازاین‌راه لغات‌وکلمات‌فارسی درذهن آنان جای می‌گرفت و زبان فارسی را می‌آموختند و نقل می‌کردند و این وسیلهٔ حفظ زبان می‌شد .

ازاین‌گذشته آنچه ازشعر فارسی به صورت مثل درآمده خود بهترین‌وسیلهٔ نفوذ ورواج وحفظ زبان فارسی درطی هزاران سال شده‌است زیرا امثال را غالباً مردمی‌که سواد هم نداشته‌اند ازدیگران شنیده وحفظ‌کرده وبه‌کاربرده‌اند وزبان فارسی ازاین طریق نیز حفظ شده وگسترش یافته ودرخاطرها نقش بسته است وبسیاری ازاین امثال ازدیرزمان درزبان فارسی رایج وسایربوده وفارسی‌زبانان آنهارا یاد گرفته و بکار برده‌اند چنان‌که «مکن به کس گر نخواهی به خویش» درشعر رودکی[1] یا :

با ادب را ادب سپاه بس‌است بی ادب با هزارکس تنهااست

ازشهید بلخی ومانند این ابیات‌که متضمن مثلی است ودراشعار تمام شاعران فراوان ازاین گونه ابیات هست .

دیگر ازمواردی‌که شعروسیلهٔ نفوذ وحفظ وگسترش زبان فارسی شده ترانه‌ها ودوبیتی‌ها وبه‌اصطلاح دیگر «فهلویات» است‌که درگوشه وکنار ایران‌زمین درمیان روستائیان ومردم عامه باآهنگ وآوازخوانده شده وهمگان‌آنهارا به خاطر

---

۱ – احوال وآثار رودکی ، ج ۳ ، ص ۱۰۹۹ .

سپرده وازاین‌راه زبان‌فارسی‌را دردل وذهن وضمیرخود حفظ کرده ونگه داشته‌اند.

اکنون مناسب‌است که به‌گسترش زبان فارسی به وسیلهٔ شعرفارسی‌اشاره‌ای کنیم وببینیم که شعرفارسی‌زبان مارا تاکجا رواج‌داده وتاچه حد به‌توسعه وگسترش این زبان درداخل ایران وخارج ازاین مرزوبوم کمك کرده است .

با مقدماتی که ذکرشد شعرفارسی درروح ایرانی درهرنقطه ازنقاط کشور اثرگذاشته وهریك ازافراد فارسی‌زبان با خواندن وازبرکردن شعرفارسی به‌این زبان آشنا شده وآن‌را آموخته‌اند و مادران ایرانی یك‌حرف و دوحرف بر زبان فرزندان نهاده والفاظ را با ترانه‌ها به‌گوش آنان فروخوانده وزبان شیرین وغنی فارسی را به‌آنان آموخته‌اند .

اما شعر فارسی ، زبان فارسی‌را ازدیرزمان درنقاط خارج ایران ازهرطرف برده وقلمروی بسیاروسیع وپهناوربرای آن به دست آورده‌است . چنان‌که درزمان سلطان محمود شعر فارسی به هند رفت و این زبان درآنجا رواج یافت ودر قرن پنجم مسعود سعدسلمان در لاهور متولد شد وآنجا به شاعری پرداخت وبه حکومت لاهور رسید .

درقرن ششم شعرفارسی درآذربایجان وشروان گسترش یافت وشاعرانی چون خاقانی و نظامی اتابکان آذربایجان و شروانشاهان را مدح گفتند .

درقرن هفتم هجری مولانا جلال‌الدین درقونیه به ارشاد پرداخت ومثنوی ودیوان شمس ساخت وشعرعارفانه وغزلیات شورانگیز او دردلهای عارفان نشست وزبان فارسی درآن نقاط نفوذ فراوان یافت ودرهمین قرن شاعرعارف دیگریعنی فخرالدین ابراهیم عراقی مدتی ازعمر خودرا درهندوستان گذراند ودرقرن هشتم هجری دامنهٔ وسعت ونفوذ زبان فارسی درهند به قدری زیاد شد وشعرفارسی چنان شهرتی یافت که محمودشاه‌بن حسن حافظ را به‌آنجا دعوت کرد وحافظ گفت :

شکّرشکن شوند همه طوطیان هند　　زین قندپارسی که به‌بنگاله می‌رود

وشاعربزرگی چون امیرخسرو دهلوی نیزآثار زیادی به شعرفارسی سرود واو دراواخرقرن هفتم و اول قرن هشتم می‌زیست (۶۵۱ – ۷۰۵ ه . ق) .

قرن نهم هرات مرکز رواج شعرفارسی شد وجامی درآنجا آثاری فراوان ازجمله هفت اورنگ به تقلید نظامی سرود .

پس‌ازاین‌قرن بازهندوستان مرکزرونق وگسترش شعرفارسی شدوچنان‌که می‌دانیم شاعران بسیار درآنجا شعر فارسی گفتند و سبکی را به وجود آوردندکه به « سبك هندی » معروف شده‌است .

دردورهٔ صفویه شرح حال وزندگی حکمرانان هند موضوع داستان‌سرائی

قرار گرفت وجمع بسیار ازاین‌داستانهای منظوم به وجودآوردندکه ازآن‌جمله‌است[1] همایون‌نامه ومثنوی نسبت‌نامهٔ شهریاری وظفرنامهٔ شاهجهانی وشاهنامه وپادشاهنامه ومانند آن .

گذشته ازاینها داستانهای عاشقانهٔ منظوم نیزفراوان درهندوستان ساخته شده‌است[2] وعدهٔ منظومه‌ها وشاعرانی‌که درهند زیسته وشعرفارسی‌گفته‌اند فراوان وازحوصلهٔ این مقال خارج است وبرای‌این‌که این مبحث به خوبی‌پایان پذیرد چند مثال ازنفوذ شعرفارسی درجهان بیرون ازسرزمین ایران ذکرمی‌کنیم :

خاقانی شروانی شاعر قرن ششم هجری درسال ۵۵۱ هجری قمری به سفر حج رفته[3] وآنجا قصیده‌ای‌گفته به مطلع :

صبح ازحمایل‌فلك‌آهیخت خنجرش کیمخت‌کوه ادیم شد ازخنجرزرش

وبه‌گفتهٔ خود او این قصیده را خواص مکه به زر نوشته‌اند واین قصیده راکه «باکورةالاسفار ومذکورةالاسحار» نام دارد بر در کعبه انشاءکرده وآن را به‌آب زر نوشتند[4] وخود درقصیدهٔ دیگر به این مطلب اشاره‌کرده وگفته است[5]:

پارم به‌مکه دیدی آسوده دل چو کعبه
رطب اللسان چو زمزم برکعبه آفرین‌گر
شعرم به‌زر نوشتند آنجا خواص کعبه
بر بی‌نظیری من کردند حاج محضر

گاه یك بیت یا یك غزل دست به‌دست‌گشته وسراسرجهان را فراگرفته و شرق و غرب را بهره بخشیده است . چنان‌که افلاکی دربارهٔ یك غزل مولانا جلال‌الدین به مطلع :

هرنفس آواز عشق می‌رسد ازچپ و راست
ما به فلك می‌رویم عزم تماشا کراست

حکایتی نقل می‌کند[6] که خلاصه‌اش این است :

«روایت کرده‌اند که ملك شمس‌الدین هندی که مَلِك ملك شیراز بود رقعه‌ای به خدمت اعذب‌الکلام الطف الانام شیخ سعدی رحمه‌الله اصدارکرده استدعا نمودکه غزلی غریب‌که محتوی برمعانی عجیب باشد ازآن هرکه باشد

---

۱ – تاریخ ادبیات اته ترجمهٔ دکتر شفق ، ص ٦٤ .
۲ – همان‌کتاب ، ص ۹۲ .
۳ – مقدمهٔ دیوان خاقانی به تصحیح نگارنده ، ص هفده .
٤ – دیوان خاقانی به تصحیح نگارنده ، ص ۲۱۵ .
۵ – دیوان ، ص ۱۸۷ .
٦ – دیوان‌کبیر مولانا تصحیح استاد فروزانفر ، ج ۱ ، ص ۲٦۹ .

بفرستی تا غذای جان خود سازم . شیخ سعدی غزلی نو ازآن حضرت مولاناکه درآن ایام به شیراز آورده بودند و خلق به کلی ربودهٔ آن شده بنوشت وارسال کرد و آن غزل این است : « هرنفس آواز عشق می‌رسد از چپ وراست . . . الخ» وگویند ملك شمس‌الدین ازجمله معتقدان شیخ سیف‌الدین باخرزی بود آن غزل را درکاغذی بنوشته با ارمغان‌های غریب به خدمت شیخ فرستاد . . . وچون این غزل وخبرظهورمولانا درعالم منتشرشد اکابر بخارا ودسته‌ای‌ازعلماوشیوخ‌لاینقطع به روم آمده زیارت آن حضرت درمی‌یافتند» .

اما حکایتی هم ازجهانگیرشدن شعرفارسی ورفتن‌آن تا چین بشنوید :

ابن‌بطوطه جهانگرد معروف درقرن هشتم نقل می‌کند[1]: «که امیربزرگ چین مارا در خانهٔ خود مهمان‌کرد وسه‌روزدرضیافت اوبه‌سربردیم هنگام‌خداحافظی پسر خودرا به اتفاق ما به خلیج فرستاد و ما سوار کشتی شبیه حراقه شدیم وپسرامیر درکشتی دیگری نشسته مطربان وموسیقی‌دانان نیز با او بودند وبه‌چینی وعربی وفارسی آواز می‌خواندند. امیرزاده آوازهای فارسی را خیلی دوست می‌داشت و آنان شعری به فارسی می‌خواندند . چندبار به فرمان امیرزاده آن شعر را تکرار کردند چنان‌که من ازدهانشان فراگرفتم وآن آهنگ عجیبی داشت وچنین بود :

تا دل به محنت دادیم دربحرفکر افتادیم
چون درنماز استادیم قوی به محراب‌اندری

واین بیت مطابق تحقیق مرحوم قزوینی[2] جزو غزلی‌است ازطیبات سعدی وصحیح آن این است :

تا دل به مهرت داده‌ام در بحر فکر افتاده‌ام
چون در نماز استاده‌ام گوئی به محراب‌اندری

وپیداست‌که درقرن هشتم ودرحدود شصت سال بعدازمرگ سعدی شعرش تا چین رفته بوده‌است وسخنش درست بوده‌که «ذکرجمیل سعدی‌که درافواه عوام افتاده وصیت سخنش‌که دربسیط زمین‌رفته» وبه‌طورکلی‌شعرفارسی‌همیشه ازمرزهای ایران‌گذشته وهمه جا را فراگرفته وزبان فارسی را هم با خود به همه جا برده ورواج داده است وبه‌گفتهٔ سعدی :

شعرش چوآب درهمه عالم روان شده کز پارس می‌رود به خراسان‌سفینه‌ای

واین نکته دربارهٔ اکثر شاهکارهای شعر فارسی صدق می‌کند و گفتهٔ حافظ درهمه حال درست است‌که :

عراق وپارس‌گرفتی به شعرخود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است .

---

۱ – سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ترجمهٔ محمدعلی موحد ، ص ٦٧٦ .
۲ – مجلهٔ یادگار ، سال اول ، شمارهٔ ۲ ، ص ۷۹ – ۸۰ .

محمود رضا الهی

تناسب زبان شعر با موضوعات و افکار و نظرهای مختلف

شکی نیست که بین لفظ ومحتوی آن همیشه باید یك رابطه وتناسب دائمی برقرار باشد والا گفتار چیزی جز لقلقهٔ لسان نخواهد بود .

فقط چیزی که قابل بحث است این‌است که ، درزبان شعرآیا این رابطه باید حسی باشد یاعقلی ویاهردو . دراین‌باره فلاسفه اظهارات گوناگونی ابراز داشته‌اند که‌شمه‌ای ازآن‌را دراینجا می‌آوریم .

این رابطه بین لفظ ومحتوی‌را بسیاری تنها حسی تصورکرده‌اند وعده‌ای عقلی ویا آن‌که عقل را براحساس ویا به عکس مرجح دانسته‌اند .

ازطرف دیگرتوجه به شعر وانتظارات مردم ازآن درجریان زمان‌هم تغییر کرده است . ولی درعین این تغییر مطالبی هم بین آنها می‌توان یافت که ثابت مانده باشد . ما درعین این‌که عقاید بعضی ازفلاسفه را باکمال اختصار بیان می‌داریم می‌خواهیم نتیجهٔ واحدی هم بین‌آنها به نفع شعرکشف و استنتاج نمائیم نه‌آن‌که آن افکار خشك را پهلوی هم قرار دهیم و زحمت اخذ نتیجه را به عهدهٔ شنوندگان محول نمائیم .

مثلاً **افلاطون** عقایدی ظاهراً انتقادی وبه ضرر شعروشاعری ابراز می‌دارد وشعرارا غرق دردنیای مادی می‌داند ومعتقداست آنها تنها ازاحساسات خود تبعیت می‌کنند وهرچه دربرابر آنها قرارگیرد وآنهارا تحت تأثیر قراردهد به‌هراندازه‌هم بی‌مایه باشد آنهارا به‌لفظ شعر درمی‌آورند یعنی چون تنها ازحس واحساسات خود پیروی می‌کنند بنابراین ازحقایق یعنی عالم درون و ایده‌ها که حقیقت عالم‌راتشکیل می‌دهند فاصله می‌گیرند ولذا آنهاهم خود اغواشده هستند وهم دیگران‌رامی‌خواهند اغواکنند .

افلاطون همیشه روی ایده‌های اصلی اهمیت می‌دهد وهمهٔ ارزش‌ها را چه درعالم شناسائی وچه ازنظر هنری واخلاقی ویازیبائی به‌ایده‌های اصلی‌که حقیقت عالم است منحصر می‌داند .

زیبائی درنظر **افلاطون** دردرجهٔ اول متعلق به ایده‌های جاودانی می‌باشدکه عالم ازروی آنها ساخته شده است ودنیا را ازاین‌جهت زیبا می‌داندکه آفریدگار عالم آن‌را ازروی ایده‌هائی‌که درذهن خود او موجود است بناکرده‌است و اگر بنا بود خدای عالم هم دنیارا نه‌ازروی ایده‌ها بلکه ازروی دنیا (یعنی آنچه‌راکه بعداً به وجود خواهدآورد) بسازد هیچ‌گاه زیبا نبود .

به عبارت‌دیگر اگرخداهم به‌این جهان‌توجه می‌داشت وعالم را بنا می‌کرد هیچ‌گاه این‌عالم ارزنده و زیبا نمی‌توانست‌باشد وشاعرهم چون‌به‌این‌دنیا ومصنوعات آن توجه دارد وشعر می‌سراید شعر او نمی‌تواند زیبا باشد .

درنظر **افلاطون** چون صورت ظاهری اشخاص ویا ظاهرزیبای عالم محرك شعرا درسرائیدن شعر می‌باشد لذا کار آنها بی‌ارزش است وبه نظر او تنها فلاسفه هستندکه به ظاهر عالم توجهی ندارند وحقیقت عالم را می‌توانند درنظر بگیرند ، پس به نظر او حقیقت عالم تنها به نظرفلاسفه می‌رسد .

چون هنر درنظر **افلاطون** تقلیدی ازروی طبیعت است بنابراین ایدهٔ اصلی درذهن هنرمند نمی‌تواند جلوه‌کند تاکار او زیبا باشد وهنرمندان به جای آن‌که به خود ایده‌ها وخالق‌آنها توجه داشته باشند به مخلوق متوجه شده‌اند وازاین‌جهت کارآنها ارزش‌دادن به طبیعت وموضوع هنرخویش‌نمی‌باشد بلکه خراب‌کردن آن است . زیرا تقلید روی هرچیز وبه هرنحوی‌که باشد بازچیزی‌کمترازطبیعت خود آن چیزدارد . ودرهنر حتی انعکاس‌کمتری ازخدایی‌که درروح انسان است وجود دارد ولذا ارزش هنر ازخود انسان وطبیعت بی‌جان هم‌کمتر است .

افلاطون حتی برای‌کسی‌که میز را می‌سازد بیشتر ارزش قائل است واورا صاحب ایده می‌داند تاکسی‌که آن را رسم‌کند ویا دربارهٔ آن شعربسراید .

حال ما عین قول **افلاطون** را به نفع شعر وهنر ازنظر امروز تفسیرمی‌کنیم ونتیجه‌ای‌راکه می‌خواهیم ازآن‌استنتاج می‌کنیم بدون‌آن‌که تغییری‌به‌قول **افلاطون** داده باشیم وثابت می‌کنیم او هم درمسیر هنر واقعی فکرکرده وقدم اول را برداشته است منتها به خوبی تفسیر وتفهیم نگردیده است . مثلاً توجه به خود موضوع‌داشتن درکار شعر وهنر درنظر **افلاطون** خراب‌کردن موضوع بشمار رفته است بنابراین مفهوم مخالف آن‌که توجه به خود ایده یعنی توجه به‌آنچه راکه درپشت عالم خارج نهفته وازچشم ظاهری پنهان‌است باید درنظر **افلاطون** وفلسفهٔ او عالی جلوه نماید واین همین مطلب‌است‌که ما امروزدربارهٔ شعروهنرمی‌گوئیم . وتوجه به عالم درون

ومعنی‌را جزو اساس شعر وهنر می‌شناسیم . منتها می‌توان گفت یادرآن وقت این مطلب به نظر **افلاطون** نرسیده ویا او صراحت آن را جایز نشمرده است .

به‌نظر **افلاطون** شاعرهم توجهی‌ندارد که آن ایده‌های اصلی‌وجاودانی‌راکه درماوراء عالم است بشناسد . او تنها به اوصاف ظاهری توجه دارد وحتی بیشتراز هرچیز مایل است خراب‌ترین احساسات انسانی‌را تحریك کند وچشم عقل انسانی‌را کور سازد زیرا به‌ایده‌ها توجهی ندارد وتنها احساسات‌را تحریك می‌کند . بنابراین او انسان‌را آسایش نمی‌بخشد بلکه خراب می‌کند .

به **عبارت دیگر افلاطون می‌خواهد بگوید چون شاعر** ویا هنرمند ازروی مصنوع ومخلوق سرمشق یاالهام می‌گیرد نه‌ازروی اساس بنابراین کارآنها خراب کردن است نه به وجودآوردن و زشت‌کردن است نه زیبا ساختن .

ماگفته‌های **افلاطون** را به‌نام اولین گفتاردرراه شعروهنراحترام‌می‌گذاریم وسخنان حکیمانهٔ اورا با وجودی‌که به ظاهر به نظر می‌رسدکه شعروهنر را انتقاد کرده‌است مانندآیات کتاب‌آسمانی‌می‌پذیریم وآن گفته‌هارا به‌دیدهٔ احترام می‌نگریم. زیرا او اولین‌کسی بوده است‌که بشررا به‌عالم درون یعنی آنچه‌که درحقیقت هنررا تشکیل می‌دهد وامروزجملگی‌بدان معتقد هستند متوجه ساخته وحقیقت هنر ولزوم توجه بدان‌راآشکارکرده‌است . منتها شعرا وهنرمندانی‌که او می‌شناخته ویا درزمان او بوده‌اند دراین سطح نبوده‌اندکه توجه به‌عالم درون‌هم داشته باشند وعین عالم خارج‌را تشریح یاتفسیر ننمایند وآنرا عیناً منعکس نسازند ومسلم آنچه‌راکه شهرت یافته‌است‌که **افلاطون** نظرمخالفی نسبت به هنر شعر وشاعری داشته است ابداً درست نیست زیرا می‌توان گفت :

اولاً شعر درزمان **افلاطون** تنها دراین مرحله بوده‌است‌که **فقط** احساسات **باشد** وبه ظاهر عالم توجه‌کند ولی امروز غالب فلاسفه منظور **افلاطون** را **تأیید** کرده‌اندکه **عدم** توجه به عالم درون ومعنی‌باعث‌بی‌ارزشی **شعروهنرمی‌گردد** ودنیای ما صدها شاعر بنام‌را می‌شناسدکه بااشعار خود مسیر عالم‌را تغییر داده وافکار بلند آنها دنیائی را تحت تأثیر خویش قرار داده است .

و شاید بجا باشد اگر بگوئیم اشعار فردوسی وافکارش وبرخی دیگر از شعرای ملی ما حفظ ملیت مارا سبب شده‌اند .

وثانیاً اصولاً ما هم با **افلاطون** هم عقیده‌ایم‌که اشعاری‌که **صرفاً تقلیدی‌از** طبیعت وظاهر امور باشد وارتباطی به‌افکار عمیق ویاحقیقی نداشته باشد خراب‌کردن امورطبیعت‌است واین امرهم مغایرتی با افکار **افلاطون** ندارد. زیرا **افلاطون** گرچه **دراین‌باره صحبت نکرده** است‌که اگرشاعری توجه به حقایق داشته باشد چه می‌شود واین‌کار را منحصر به فلاسفه دانسته است ولی درصورتی‌که شعرا هم ازجهتی‌کار

فلاسفه رابکنند وبه حقیقت امورهم توجهی‌داشته‌باشند آن‌وقت قول **افلاطون** اصلاح می‌گردد وشعرائی مانند **گوته** ، **شیلر** ، **شکسپیر** ، **فردوسی** ، **حافظ** و **سعدی** هم درجامعه ظهور می‌کنند .

حال به‌گفتهٔ **ارسطو** دراین باره توجه‌کنیم :

ارسطو

ارسطو از استاد خود **افلاطون** قدمی فراتر می‌نهد ودرکتاب «**هنر شعر**» خود دربارهٔ شعر وهنر چنین می‌گوید :

عموماً چنین به نظر می‌رسدکه دوچیز درطبیعت انسان نهفته است و اورا به سرائیدن شعرهنری‌وادارمی‌نماید. یکی داشتن **حس تقلید قوی** که انسان‌ازکودکی باآن متولد می‌شود وازاین جهت وی ازسایر موجودات زنده متمایز می‌گردد . انسان ازبچگی علاقهٔ شدیدی دارد به‌این‌که‌آنچه اطراف خود می‌بیند تقلیدکند واین کار را با مهارت انجام می‌دهد . وبدین‌وسیله اولین استعداد خودرا بروز می‌دهد (یعنی اولین مرتبه حسن استعداد اطفال ازروی حسن تقلید آنها مشخص می‌شود) ودیگرچیزی‌که درطبیعت انسان نهفته است علاقه **به هنر تقلیدکردن** است‌که این‌هم از اختصاصات انسانی می‌باشد . **ارسطو** برای اثبات مدعای خود برای ما از متن برخوردهای روزانه شاهد می‌آورد ومی‌گوید : موضوعی‌راکه ما غالباً بدون توجه واعتناء ازبرابرآن می‌گذریم اگرکسی آن را تصویرکرده باشد باکمال علاقه آن‌را تماشا می‌کنیم حال آن چیز خواه حیوان ناچیز یامرداری باشد .

(نتیجه : پس علاقه به هنر ازنظر **ارسطو** امری طبیعی است ، ودرطبیعت انسان نهفته است والا همچنان‌که انسان ازبرابر چیزهای طبیعت می‌گذرد وآنهارا تماشا نمی‌کند ، ازبرابر تصویر آنها هم‌که عین همانها را منقوش‌کرده‌اند باید بدون توجه وعلاقه بگذرد . چون چنین نمی‌کند ، معلوم می‌گرددکه ، انسان منقوش‌اشیاء را بیشتر ازخود آنها دوست دارد ومی‌پسندد) .

وجالب این است‌که **ارسطو** این علاقهٔ طبیعی‌بشر به هنررا نوعی‌علاقهٔ شدید انسان به دانستن می‌داند وبنابراین این‌امرتنها به فلاسفه اختصاص‌ندارد بلکه به سایر مردم هم تعلق می‌گیرد ، منتها بااین تفاوت‌که، علاقه وحدود شناسائی اینها دریك محدودهٔ کمتری قراردارد واین شناسائی این‌گونه نیست‌که مثلاً شخص چیزی راکه قبلاً دیده‌است مجدداً شکل آن را ببیند (یعنی عین آنچه راکه درخارج دیده‌است وعیناً موجود می‌باشد باز به وسیلهٔ نقاشی مشاهده‌کند . واگر این‌طورباشد شناسائی جدیدی برای او حاصل نمی‌شود واصولا اطلاق شناسائی‌هم دراین مورد جایز نمی‌باشد) بلکه این شناسائی مربوط به‌چگونگی یعنی این چنینی ویاآن‌چنانی صاحب

عکس می‌شود . یعنی کیفیت و چگونگی اشخاص یا اشیاء باید درهنر مطرح شود نه عین قیافه‌ای که درخارج موجود است مکرر گردد . واین موضوع نظر بسیارمهم وجالبی است که **ارسطو** درآن روزگارقدیم اظهارداشته است .

باز **ارسطو** دنبالهٔ مطلب را این‌گونه ادامه می‌دهد :

«وآن عکس برای کسی که ابداً صاحب عکس را ندیده باشد خوشی ایجاد نمی‌کند (همچنین شناسائی جدیدی هم به وجود نمی‌آورد زیرا بیننده صاحب عکس را ندیده است تا چگونگی آن را دریابد) فقط تکنیك ورنگ‌آمیزی به خصوصی که درآن نقش بکاررفته است می‌تواند اورا خوشحال نماید» .

حس تقلید و هم‌آهنگی و وزن درشعر چیزی‌است که جزو طبیعت انسان است وبه تدریج باید دراثر تربیت پرورش یابد همچنان که شعرای بزرگ هم ازشعر بالبداهه و سرودن اشعار مضحك وسطحی کم‌کم به مقام اصلی خود رسیده‌اند .

دونوع شعر اساسی درنظر **ارسطو** موجود است اشعار جدی که به وسیلهٔ اشخاص نجیب‌زاده و اعمال نجیب آنها سرائیده می‌شود و دیگر اشعار مسخره ، مدیحه یا ترانه که به وسیلهٔ اشخاص سبك سری سرائیده می‌شود .

ارسطو اعتماد ندارد ومشکوك است این وضع شعر ونحوهٔ تقسیم آن را به دورهٔ قبل‌از **همر** شاعر معروف یونان هم نسبت بدهد ومی‌گوید اززمان **همر** به این طرف این وضع شعرترویج شده‌است .

خود **همر** هردو این نوع اشعاررا دارد وبه طوری که **ارسطو** می‌نویسد : «**همر** سرودهای خودرا با وزن وآهنگهای مناسبی ساخته است که انسان ازشنیدن آنها لذت می‌برد و او همچنان نمایندهٔ عالیترین اشعار جدی بوده‌است» . او تنها واز ابتدا اشعار جدی نسروده است بلکه ابتدا ازاشعار خنده‌آورشروع کرده وکم‌کم به این راه افتاده است . البته منظور ازخنده‌آور نه این‌است که او اشعارخنده‌آوری به وجود آورده باشد بلکه او موضوعات خنده‌آوررا به پیش می‌کشد مانندکمدیهای **ایلیاد** و **اودیسه** وهمچنین کمدی **مارگینس** .

بعدازاین که اشعار جدی ومضحك به وسیلهٔ **همر** به وجود آمد شعرا هریك خودرا به طرف یك نوع ازاین دودسته شعرمتمایل ساخته وهریك درنوعی شعر متخصص گردیدند .

نتیجه – مطالب چندی که بسیارمهم است دراین عبارات مختصر به چشم می‌خوردکه ازنظر اهمیت لازمست آنهارا مجدداً یادآورشوم :

یکی‌آن که اصولاً استعداد هنری امری‌است طبیعی که درتمام افراد موجود است وازنظر **ارسطو** هرکس می‌تواند هنرمند قابلی بشود منتها باید استعداد او پرورش یابد .

دیگر آن‌که امور هنری تقلیدی می‌باشد ولی این تقلید نه چنان است که عین طبیعت خارج باشد وبرای ما آن اثرهنری امر تازه‌ای نباشد وشناسائی جدیدی حاصل نکند بلکه هراثر هنری باید مارا ازچگونگی درون وحقیقت موضوع آگاه سازد . واین امر هنری به علت شناسائی بیشتر انجام می‌گیرد . وهمین موضوع عمیق است که هنوز جزو بحثهای فلسفی واصول اساسی هنر باقی‌مانده وتاکنون ازاعتبار نیفتاده است .

درمورد شعرهم **ارسطو** اصول شعرراکه داشتن وزن وهم‌آهنگی وبه‌گوش خوش‌آیند باشد امری طبیعی وغریزی می‌شناسد ومعتقد به تربیت آن اصول است . پس چنانچه مشاهده می‌شود **ارسطو** به مسألهٔ تربیتی بسیار اهمیت می‌دهد وبه وجود خلق درهنر به نحو دفعی قائل نیست چون اساس کاررا تقلید می‌داند ومعتقد است انسان کم کم دراثر تربیت به این مقام هنرمندی می‌رسد وقدرتهای مختلف انسانی را جملگی بالقوه می‌داندکه اساس آنها درنهاد بشرنهفته است وکار ما ازقوه بفعل رسانیدن قوای مختلف انسان می‌باشد واین امر به مقام فلسفهٔ **ارسطو** وافکار او تطبیق می‌کند .

مطلب دیگری که ازگفته‌های **ارسطو** مستفاد می‌گردد این است که او هنررا ضمن این‌که تاحدودی غریزی وطبیعی می‌داند امری تقلیدی می‌شمارد . ولی تقلید نه بدین‌نحو که عین عالم خارج نقاشی شود بلکه قضیهٔ درون که بعداً روی‌آن صحبت می‌شود اینجا هم مطرح می‌باشد . وبه عبارت خودمان هنرمند باید چیزی به طبیعت خارج بیفزاید و درونی راکه ازچشم‌های عادی پوشیده است آشکار نماید . ولی **ارسطو** این اصل را با وجودی‌که بدان توجه داردگوشزد نمی‌کند . او هنرمطلق ومحض adsolu را هنوزنمی‌شناسد وچون ذهن انسان وهنرمند باید قبلاً ازعالم خارج متأثر شود وبعداً آن را مجسم نماید ازاین‌جهت وی هنر را امری تقلیدی نامیده است .

ضمناً اگر به یاد داشته باشیم که **افلاطون** هم هنررا انعکاس و روگرفتن ازعالم خارج می‌دانست وازاین‌جهت حقیقت و ارزشی برای او قائل نبود بنابراین **ارسطو** با استاد خود هم‌عقیده می‌باشد وباز توجه به این اصل کلی درنظر **افلاطون** که حقیقت در وراء عالم خارج است ودرنظر **ارسطو** به عکس درخود ماده عالم خارج می‌باشد درمورد هنر وشعرهم نحوهٔ دید آنها جلوه‌گری می‌نماید وهریك ازروی دید فلسفی خویش دربارهٔ هنرپاسخ می‌دهد .

وباز مطلب دیگری راکه بسیارآموزنده است ونباید ازنظر دور داشت این است که : **ارسطو** اشعارمضحك ومدیحه سرایی وترانه مانند راکه باعث خوشی‌وشعف گردد جزو اشعار درجهٔ دوم به شمارآورده ومقدمهٔ شعروشاعری دانسته است . واین

امرهم شاید به پیروی ازاستاد خود **افلاطون** باشدکه او هم اصولاً اشاررا درآن پایه می‌دانست وشعررا چیزی جز توصیف هستی و الهامی از طبیعت نمی‌پنداشت واکنون **ارسطو** قدمی فراتر می‌نهد و اشعار بالاتر و درجه اولی پیشنهاد می‌کندکه درآن شاعر به توصیف درون وحقایق پرداخته باشد .

وباز می‌توان ازگفته‌های **ارسطو** دربارهٔ شعرنتیجه‌گرفت‌که باوجودی‌که او روی عقل واحساس هیچ‌کدام صراحةً اظهار نمی‌کند ولی هردو آنها را درامر شعر لازم وضروری می‌شمارد .

نیچه :

اکنون به اظهارنظر یکی‌ازفلاسفهٔ عهد جدید می‌پردازیم‌که اتفاقاً خود او هم ادیب وهم شاعراست وافکار فلسفی او مکتب خاصی را به وجود آورده است و او مکتب ادبی وشیوهٔ شاعری مخصوص به خود هم دارد . این فیلسوف وشاعر صاحب مکتب **نیچه** است که‌تاحدودی‌افکاروشیوهٔ اوبرای‌جملگی‌شناخته شده می‌باشد.

نیچه بنابرشیوهٔ معمول خود ، همه چیزرا انتقاد می‌کند وبه ناسزا می‌کشد. او با وجودی‌که خودش شاعرمی‌باشد شیوهٔ شاعری را سخت انتقاد می‌کند وبه‌کسی که شاعری را پیشهٔ خود ساخته باشد وازاین راه امرارمعاش‌کند سخت حمله می‌کند وناسزامی‌گوید ودربارهٔ این‌که شعرا این‌قدردروغ‌می‌گویند انتقادمی‌کندومی‌گوید: «زرتشت ازمن سؤال می‌کند تو بپرس چرا ؟» **نیچه** می‌گوید : ولی من خودرا جزوکسانی نمی‌دانم‌که مجاز باشم چنین پرسشی را درمیان آورم .

او شعررا برای زندگی لازم می‌داند ومی‌گوید : «شعرزندگی را آسوده‌تر می‌کند» .

ضمناً **نیچه** برخلاف سایرمتفکرین، روی‌احساس‌بسیارتکیه می‌کند، وآن‌را اساس شعروشاعری می‌داند ومی‌گوید: مشاهده‌کردن درعین عشق‌داشتن، یعنی شاعر درعین‌این‌که غرق عشق خود است باید شعربگوید پس لازمهٔ شاعری غرق‌شدن است.

ازنظر **نیچه** لازمهٔ شاعربودن عالم بودن وحتی منطقی‌فکرکردن نمی‌باشد بلکه بیشتر ازهرچیزی غرق شدن درامرشاعری می‌باشد . ازنظر او ممکن‌است یك انسان وحشی شاعر بزرگی باشد. وازجهات بسیار او به اشعار دوره جوانی بیشتر ازاشعار زمان پیری اهمیت می‌دهد .

وبازمی‌گوید : شاعر وهنرمند قلب واحساس متصل ونزدیك به هم دارند. مهم برای شاعر وزن وقافیه است وحتی افکار ناتمام برای اوارزنده‌است. او می‌گوید : ما شعرا بسیارکم می‌دانیم وآموزندگان بدی هم می‌باشیم . ما جملگی سطحی ودریای‌کم‌عمقی هستیم زودباور هم می‌باشیم .

وبه عقیدهٔ او یك شاعر نمی‌تواند هیچ‌گاه متدین خوبی باشد . و او همیشه درحال زندگی می‌کند . با این چند توصیف تقریباً درجهٔ کامل یك شاعر به نظر او به دست می‌آید .

اکنون به ذکر مختصری از گفته‌های **نیکلای هارتمن** یکی ازبزرگترین فلاسفه قرن حاضر می‌پردازیم که به بزرگترین وآخرین نظریه فلسفی دراین باره اشاره‌کرده باشیم .

نیکلای هارتمن :

هارتمن دراساسی‌ترین ومعروفترین **کتاب استتیك** خود دربارهٔ شعر چنین می‌گوید : اساسی‌ترین موضوع درشعرداشتن ایده وفکرومنظورخاص می‌باشد. حال دیگر است . زیرا درانتخاب وزن ونحوهٔ شعر انتخاب‌کلمات ومضامین شخص آزاد است این را انتخاب‌کند یا دیگری را ولی درحذف یا انحراف از ایده ومنظور شخص آزاد نمی‌باشد .

(اشعاری‌که آسمان وریسمان است وایده واحدی درآنها تعقیب نشده ویا صرفاً قافیه‌پردازی باشد مأخذ ارزش وارزندگی آنها را من هنوز نیافته‌ام) .

وباز می‌گوید : آن ایده درفکر هرچه باشد اهمیت ندارد فقط اهمیت درآنست‌که احساسات اشخاص را له یا علیه چیزی برانگیزد .

هارتمن با وجودی‌که وجود عقل واحساس وداشتن ایده را جمعاً برای شعروشاعری تجویز می‌کند ازدیگران هم قدم فراتر می‌نهد ومی‌گوید :

هیچ هنری به قدر شعرنمی‌تواند افکار زیادی را دربرگیرد . شاعر حتی نمی‌اندیشد وجزو متفکران نمی‌باشد وسعی هم ندارد باطن اموررا آن طوری‌که هست ازهم بشکافد وآنها را بیان دارد . کسی هم ازشاعر انتظار ندارد‌که چنین کاری بکند این عمل تنها به فلاسفه اختصاص دارد .

شاعر می‌تواند افکار متعددی را فقط بدان اشاره کند . کسی هم اورا به محاسبه نمی‌کشد وانتظارتفسیروتشریح ندارد. شاعرلازم‌نیست‌آنچه‌راکه می‌خواهد تعریف‌کند یا انتقاد نماید یا صراحت بیان‌کند. چه‌کار شاعرتصریح‌کردن وآشکارا نمودن نیست بلکه **هارتمن** ترجیح می‌دهد ایده و افکار درلابلای اشعار نهفته باشد تا تصریح گردد .

منظور **هارتمن** این‌است‌که‌کارعالم صراحت وآشکارانمودن‌است درصورتی که برای شاعر به اشاره برگزارکردن مطلوب‌تر می‌باشد ومن‌غیرمستقیم ودرپردهٔ استتار موضوع را یافتن وازمجموع افکار مطلب را درك‌کردن زیبنده‌تر است ولی برای این‌که حقایق را مستور بدارد نباید هم آنهارا وارونه جلوه دهد – درهرحال نبایدگفته شودکه شاعر امررا به راحتی برگزارکرده است .

لطفعلی صورتگر

شعر واجتماع

از همان روزگار که آدمی چشم به دیدار آفرینش گشوده تشکیل‌خانواده داده وبرای فراهم‌ساختن وسائل‌زندگی باطبیعت روبرو شده وباآن پنجه‌درانداخته وگاهی دچار قهر طبیعت وزمانی مورد نوازش آن واقع شده وبرای تهیهٔ زندگی سالمتر وآسوده‌تر آرمانها وآرزوهائی پیدا کرده شعر وادبیات به وجود آمده‌است.

وظیفهٔ این اثر بارز ذوق آدمی از دیرباز آن بوده است که درمرحلهٔ نخست سراینده‌را مجال دهدکه عقدهٔ دل خویش‌راگشوده وآتشی‌که درسینه دارد وآرزوهائی‌که درمغز می‌پروراند باآب شعر وادب خاموش‌کند ودرعالم تصور وپندار آن آرزوهارا به مقام عمل و آزمایش درآورد ودیگرآن‌که دیگران‌راکه بااو دراین زندگانی شرکت دارند با بیان آنچه دردل آنها می‌گذرد وتوانائی بیان آن‌را ندارند باگفتارخویش بهشادمانی وطرب درآورد. درمرحلهٔسوم که ذوق‌بشر به مرحلهٔ کمال رسیده وظیفهٔ دیگری نیزبه‌آن محوّل شده‌است وآن‌این‌که زندگانی را برای مردم به وسیلهٔ نمایش مکاره و مفاسد تاری براجتماع ونشان‌دادن‌راههائی‌که اورا به درستی وتقوی وپرهیزکاری وسایر اخلاق‌کریمهٔ انسانی راهبری می‌کند مهذبترومجرب‌تر بسازد ودر عین آن‌که شادمانی معنوی اورا تعهدمی‌کند دراجتماع که‌خود یکی ازافراد آن است خدمتی شایسته انجام دهد.

درهریك ازکشورهای جهان ادبیات درانجام این سه منظور همواره‌پیروز بوده است زیرا برای سخن‌پرداز هیچ شادمانی ازاین بالاتر نیست‌که افکارخویش را به‌گوش‌دیگران رسانیده وفصلی ازمنویات وعقاید یا احساسات خویش را به‌زبانی که‌ازلطف تعبیرونعمت ابداع بهره‌مند ودست‌پروردهٔ قریحه ونمایندهٔ شخصیت‌اوست برای کسانی‌که شیفتهٔ این‌گونه آثارند وخواه ناخواه آرزوها ونیازهایشان با او

چندان تفاوتی ندارد فرو خواند ودرجهانی‌که آدمی همواره درصدد آن است‌که چیزی ازدرندگی وخوی بهیمی راکه درمبارزه باطبیعت وجهان مادی پیدا می‌کند ازخود بزداید برای مردم چراغ هدایتی باشد وافکارونیات آنان‌را به‌خیر وصلاح ودوستی ومهر وعطوفت راهبری‌کند .

به دوره‌های اولیهٔ زندگانی‌آدمیان ازهرنژاد وملیتی‌که هستند نگاه‌کنیم می‌بینیم‌که ازهمان آغاز زندگی اجتماعی شعرا به‌این خدمات اجتماعی توجه بسیار داشتند چنان‌که دردوران بت‌پرستی وستایش ارباب انواع‌که هریك خوی وخصلتی ویژهٔ خویش داشته‌اند سخن‌سرایان برای آنها داستانهائی‌دل‌انگیز به‌وجودآورده‌اند که خواندن آنها نه‌فقط وقت‌را برمردم خوش‌می‌ساخته بلکه نتایج اخلاقی‌که ازآن حکایت می‌گرفته‌اند این نکته را به مردم گوشزد می‌کرده‌است که هرکس‌درزندگی مرهون اعمال ونیات خویش است وهرخوبی‌را پاداشی وهربدی‌را مکافاتی است واین سنت دیرین وابدی برای همهٔ جهانیان وحتی برای موجودات تصوری آنها جاری وفعال است .

داستانهای خدایان ونیمه‌خدایان یونانی ومصری ورومی وچینی وحتی آنچه ازکشورهای اسکاندیناوی ومراکز افریقا به‌دست ما می‌رسد همه حکایت ازهمین نکته می‌کند چنان‌که داستان «پروزرپینه» وربةالنوع بهار که ساختهٔ ذوق یونانی است به یکی ازنتایج اخلاقی بزرگ می‌رسد. حکایت این است‌که پروزرپینه یگانه دختر ربةالنوع «سِرس» است‌که همین‌که چشم به‌دیدار آفرینش می‌گشاید درشادمانی ومسرت را بروی مادربازمی‌کند ومادر فرزند دلبند خویش‌را دردوران کودکی همیشه باخنده وشادمانی می‌نوازد واین شادمانی فطری طبعاً درتمام نباتات وگل وگیاه اثرگذاشته ودنیارا بهشتی سرسبز وخرم وحاصلخیز وپرگل وریاحین می‌سازد . همین‌که کودك به‌دوران دوشیزگی می‌رسد وزیبائی آسمانی پیدامی‌کند روزهارا بسیرگلگشت وپایکوبی درمیان چمنهای خرم می‌گذراند وازشادمانی او گلها عطرآگین‌تر ودرخشان‌تر وچمنها خرم‌تر وحاصلخیزی زمین‌افزونترمی‌گردد، تا در دوران شباب خدای اعماق زمین درهنگام گردش درپهندشت گیتی دوشیزهٔ زیبارا دیده وبه او فریفته می‌شود واورا به زور به اعماق زمین می‌بردوباوی‌ازدواج می‌کندومادررابه‌فراق ابدی فرزند مبتلا می‌سازد . ربةالنوع‌حاصلخیزی شکایت پیش خدای خدایان (ژوپیتر) می‌برد وداوری می‌طلبد وتقاضا می‌کندکه دختر وی‌را باو بازگرداند ولی شوهر جوان زن خویش‌را رها نمی‌کند وعاقبت خدای خدایان حکم می‌کند که‌دوشیزهٔ جوان‌سالی سه ماه درپیش مادر ونه ماه درپیش شوهر باشد . این است که در آن سه ماه که دختر به جهان عیان بازمی‌گردد بهار می‌شود وگلها شکفتن آغاز می‌کنند وجهان زندگی غرق شادی ونور وپاکی

می‌گردد ودرآن نه ماه دیگر که دختر پیش شوی دراعماق زمین است اندوه مادر درگل وریاحین اثر می‌گذارد وهمه‌را خشکیده وپریشان وبی‌رنگ ونکهت‌می‌کند.

نتیجه‌ای که سخن‌سرای یونانی ازاین حکایت گرفته آن است که آدمی باید همت به کم کردن آلام مادر درد فراق کشیده بگمارد وبا آبیاری وپیراستن‌زمین جهان‌را برای پذیرائی دوشیزه‌ای که فصل بهار است واز زیر زمین بیرون می‌آید آماده‌کند . اما هرجا همت وتوانائی بشربکار وکوشش درامر کشاورزی بپردازد گلستانش خرم‌تر وبهارش طولانی‌تر وپربرکت‌تراست وهرجاکار وکوشش نباشد وتنبلی وسستی برمردم حکمروائی‌کند بهاری کوتاه وگلهائی‌کم‌رنگ وبی‌فروغ وزمینی شوره‌زار به وجود می‌آید ، زیرا خدای‌کشاورزی از چنین مردمی‌نومید ودلسرد وافسرده است . واین همان معنی است که حافظ شیرازی دریکی‌ازغزلهای معروف خویش باشیواترین بیانی مختصر بدان توجه دارد ومی‌فرماید :

دهقان سالخورده چه‌خوش گفت باپسر کای نور چشم من بجز ازکشته ندروی

سخن‌پردازان ایرانی نیز درآغاز گردآمدن مردم درایران داستان‌مخاصمهٔ جاودانی میان نیروی پلیدی وپاکی وتاریکی وروشنی وخوبی وبدی را اساس‌کار خویش قرار داده و چنان که در آثار کهن ما مضبوط است مردم را به خیروصلاح وجنگ بانیروهای اهریمنی وپلیدی راهبر بوده واین درس بزرگ‌را به‌جهانیان داده‌اندکه بدی هرگز دیرپانیست ونیروی پاکی ویزدانی درپایان برسپاه پلیدی واهریمنی پیروز خواهد بود وبرآدمی است که خودرا درجرگهٔ سپاهیان یزدانی واردکند وهمواره باناپاکی درنبرد باشد .

داستانهای نخستین کشورهای دیگرنیز سراسر مشحون ازهمین درسهای ساده وطبیعی است که بامقتضیات روزگار سازگار بوده وازعوامل مهم پیشرفت فکری واخلاقی آدمی به شمار آمده است .

ازآن زمان که بشر به‌پرستش خدای‌یگانه پرداخت‌ودین وآئین دستورهای اخلاقی برای آدمی مقرر ساخت گویندگان وسخن‌سرایان مباحث مذهبی‌را بازبانی ساده‌تر چنان‌که درخور فهم و پسند ذوق مردم باشد تا داستانهای کوتاه و تمثیل‌های فراوان روشن‌کردند تابرای پیروی ازآن دستورها راهنمائی دربرابر باشد . چنان‌که تمام آثاری‌که ازقرون بسیار دور ازادبیات مللی‌که به خدای یگانه اعتقاد داشته‌اند به دست ما می‌رسد سراسر آکنده ازهمین‌گفتارهای روان‌ودلپذیراست‌که زودتر و آسان‌تر به ذهن می‌نشیند وبرای بشر درسهائی دلنشین فراهم می‌سازد– درسهائی که مادر می‌تواند به شکل لالائی به گوش کودك خود فروخواند وجوان درهنگام دلبستگی بادلبند خویش درمیان نهد وپیران تجربیات زندگانی خودرا درهنگام بازگوکردن آنها بااین اثرهای ذوقی بیارایند .

لطف کار دراین است که این تفریح خاطر بدون آن‌که شنونده را متوجه سازد خدمت بزرگتری هم باو می‌کند وآن این‌که دامنهٔ تجربیات واطلاعات او را وسیع‌تر وبزرگتر ساخته و به رشد وبلوغ فکری وروحانی می‌رساند واین‌خود تربیتی بسیارگرانبهاست .

دراین جهان معنویات ، تحریض مردم به اتصاف به اخلاق‌کریمه‌که بنیان مذاهب گیتی ودرس مصلحین بزرگ اخلاق برآن استوار است شعرا وسخن‌سرایان گیتی خدمتی بسیارگرانبها انجام داده‌اند زیرا نکات اخلاقی‌را باطرزی دلنشین‌که دردل شنوندگان بنشیند وهمواره به منزلهٔ شعارهای نزدیك به ذهن برابر دیدگان باطن آدمیان قرار گیرد بیان کرده‌اند ، چنان‌که امروز درهنگام ورود به مباحث اخلاقی یادرسفارش مردم به پیروی ازآنها کلمه یاجمله‌ای‌که دربادی توجه به‌ذهن آدمی می‌آید همان سخنان ساده وروان ودلنشین سرایندگان است ودراین خدمت خاوری وباختری وسیاه وسفید باهم دستیار وهم‌آهنگند .

سعدی شاعر بزرگ شیراز درباب رحم واحسان‌که یکی ازفصول بسیار دل‌انگیز بوستان اوست سخنی داردکه‌گوئی ازدل شکسپیر انگلیسی و ویکتور-هوگوی فرانسوی برخاسته است‌که این‌همه بایکدیگر نزدیك ومأنوس هستند وآشنا به ذهن جلوه می‌کنند .

سعدی فرمود :

درون پراکندگان جمع دار	که جمعیتت باشد از روزگار
چه خوش‌گفت فردوسی پاك زاد	که رحمت برآن تربت پاك باد
میازار موری که دانه‌کش است	که جان‌دارد وجان شیرین خوش‌است
مزن بر سر ناتوان دست زور	که روزی به‌پایش‌درافتی چومور
خدا را برآن بنده بخشایش‌است	که خلق‌ازوجودش‌درآسایش‌است
کسی نیك بیند به هردو سرای	که نیکی رساند به خلق خدای

وشکسپیر انگلیسی می‌گوید :

رحم صفتی است‌که هرگز ازروی اجبار واکراه به وجود نمی‌آید . بلکه مانند باران ملایمی‌است‌که ازآسمان به زمین فرودآمده وفیض‌بخشی‌می‌کند. دررحم برکت وسعادتی دوگانه است زیرا هم فاعل رحمت را به خیر و سعادت‌می‌رساند وهم آن را که ترحم می‌پذیرد شادمانی و رفاه می‌بخشد . هرچه درکسان قدرت وتوانائی زیادتر باشد نیروی رحم بزرگتروتأثیرش‌گرانتراست وازاین‌رو برهیچ‌کس‌به‌اندازهٔ پادشاهان وسران تاجدار شایسته وبرازنده نیست . زیرا دیهیم خسروانی وعصای شهریاری مظهر اقتدار ونمایندهٔ ابهت وشکوه دنیوی آنان است تاهمه ازباس آنها به هراس اندرشوند وبه لرزه درآیند. اما رحم برفرازتاج جای داردکه جایگاهش

دردل شاهان وچون ویژهٔ خداوند رحمان است ازمظاهرملکوتی به‌شمارمی‌آید . آن‌گاه رحم با داد به هم آمیزد وقدرت خاکی با نیروی ایزدی شباهت‌پیدامی‌کند. پس این نکته را بدان‌که اگرنسبت به ما ازهرپایه ومقامی‌که باشیم با عدالت محض رفتارکنند وفضل ورحمت خداوندی برما شامل نباشد چون نامهٔ عمل ما هرگز سپید نیست ازسعادت ونجات برخوردار نخواهیم بود . این است‌که همه دعا برای رحمت‌حق‌کرده ودرهرنوبت‌که دست‌طلب به درگاه خداوند درازمی‌کنیم‌آرزومندیم که دراین روزگارکار نیکی ازما سرزند وبربیچاره‌ای ناتوان رحمت آوریم .

ویکتورهوگوی فرانسوی می‌گوید :

قطرهٔ بارانی‌که آسمانها درآن منعکس شده‌است برنوك شاخه‌ای آویزان است . وقتی درخت را برای‌فروافتادن‌آن تکان می‌دهند آن‌قطره می‌لرزد ومقاومت می کند ، این‌قطره قبل‌ازفروچکیدن به مثابهٔ مرواریدی درخشان‌است‌وپس‌ازسقوط به‌آبهای پلید وآلوده می‌آمیزد وچرکی وپلیدی می‌گیرد اما بازهم چیزی ازپاکی نخستین درآن‌گنداب باقی است . برای آن‌که آن قطرهٔ آب ازگرد وغبار وخاك بیرون آید وبازصافی وروشن گردد و به صورت ٌدر شاهوار روز نخستین درآید یك درخش‌کوچك‌آفتاب – آفتاب رحم وعطوفت یا یك برق‌کوتاه عشق ومهر کافی است .

روزگاری بودکه دنیا بین لذت وتربیت فرق‌گذاشته وجود یکی را مانع دیگری تشخیص می‌داد اما عصر امروز این سوء نظررا ازبین برده وجهان مترقی دریافته است‌که معنی حقیقی تربیت این است‌که نیروهای فکری بشری را باید درهرکس وهرطینت وجبلتی به نمو انداخت واین نمو فقط به تناسب فرصتهائی‌که برای تجربه وآزمایش به اشخاص داده شده تغییر می‌کند وهرچه این تجربه وآزمایش با شادمانی والتذاذ روحانی بیشتر باشد اثرش زیادترخواهد بود .

بشر امروز به این‌نکته اذعان‌کرده است‌که عمیق‌ترین درسی‌که فرامی‌گیرد غالباً بدون قصد وشعور است وشك نیست‌که هریك ازتجارب وآزمایشهائی‌که دردفترزمان مسطور است درزندگانی انسانی خواه‌ناخواه تغییری می‌دهد وتربیتی می‌کند وهیچ‌کس از نفوذ وتأثیر این تربیت برکنار نخواهد بود .

اما زندگی بشر همین‌که ازدوران نخستین به عصر تشکیل ملل وجماعات بزرگ می‌رسد تغییرات بسیار پیداکرده ومتنوع‌تر ورنگارنگ‌ترشده ونیازمندیهای ذوقی وفکری آدمی نیز به همان تناسب افزایش یافته وسخنسرایان نیز خواه‌ناخواه خدمات بزرگتری را برگردن‌گرفته‌اند . جنگها ومخاصمات ، خونریزیها ، بلاهای آسمانی ونابردباریها وبیدادگریها فریاد آدمی را بلندکرده وسخنسرایان آن‌فریادها را درقالب الفاظ عذب وگوارا ریخته و مانند شعارهائی گویا به دهان دیگران

نهاده‌اند تا بدین وسیله راه را برای جلوگیری ازمفاسد و مکاره هموار سازند ، ودراین خدمت شعرای ایران و گویندگان خاوری و باختری سهمی بسزا داشته‌اند. چنان‌که فریاد سنائی یا خروش میلتون انگلیسی و ویکتورهوگوی فرانسوی ودانتهٔ ایتالیائی‌درهم‌آمیخته ویك‌نوا ازآنهابلندشده‌است واین‌نغمه‌هاتوانائی‌آن‌را داشته‌است که ملل وجماعات را برایستادگی درمقابل تعدی وبیدادگری برانگیزد وآنان را درپیکار با بیگانگان‌که چشم طمع برخاك آنها دوخته‌اند تشویق‌کند.

ازطرف دیگر هرسرزمینی درطول قرون نوائب وپیروزیهای بسیار دیده وسینه‌اش ازخاك مردمی‌که درراه نگاهداری آن جانبازیهاکرده‌اند آکنده است ومردعصرامروزکه دیدگانش به‌آینده نگران‌است ازتوجه به‌گذشته ویاد مآثرنیاکان خویش فارغ نیست وزنده نگاهداشتن آن میراث عظیم وپاسداری ازتربت نیاکان مورد توجه اوست واین یادآوری را سخنسرایان بزرگ به شیواترین طرزی تعهد کرده‌اند چنان‌که مثلاً شاهنامهٔ سخن‌آفرین خراسان‌که بوی مردی ومردانگی‌ازآن بلند است موی براندام هرایرانی راست می‌کند واورا به‌حفظ این سرزمین‌کهن آماده می‌سازد و هومر یونانی و شکسپیر انگلیسی و ویکتورهوگوی فرانسوی نیز همین خدمت را برای‌کشورهای خود انجام داده‌اند .

خلاصه آن‌که سخن‌پرداز طبق آنچه گویندگان بزرگ برای وی مقرر ساخته‌اند وظایف‌گوناگونی به‌عهده دارد: نخست‌آن‌که چون ذوقی‌تیز و دلی‌حساس دارد واززیبائی‌ها ودیگر ظواهر فریبای جهان وجود بیش‌ازدیگران متأثر است تأثرات نهانی‌خویش‌را با زبانی‌که هنرآن‌را آراسته وپاکیزه ساخته به‌گوش‌جهانیان می‌رساند ودلهائی راکه مانند وی دچار تألمات ونگرانی‌ها هستند با شنیدن راز درونی خود صبورتر وبا مداراتر ومهربان‌تر می‌کند. دوم چون خود یکی‌ازافراد اجتماع است ودرمیان آنها نشوونماکرده وبا زندگانی آنها حشروآمیزش داشته است طبعاً وظیفهٔ خویش می‌بیندکه باآثار هنرخویش روزآنها را آفتاب‌دارتر وغم واندوه آنهارا سبکتر ودلهای شادمان را شادمان‌تر بسازد .

اما وظیفهٔ دیگری نیز هست‌که هیچ مرد دانشمند وانسان‌دوست ازآن پرهیزندارد وآن راهنمائی جوانان ومردم صاحبدل است تا دراثرگفتار وی‌به‌جهان حیات ژرف‌تربنگرند وسالمتراندیشه‌کنند وبرای‌خدمت‌به‌اجتماع‌ووصول به‌مدارج ترقی روحانی‌آماده‌ترگردند. شك‌نیست‌که مشاهدهٔ چمنهای خرم ، ستارگان‌نورپاش ودیگر زیبائی‌های عالم وجود درافراد بشر مسرتی تولید می‌کند یعنی آنچه شاعر موضوع شعر خویش قرارداده به خودی خود شادمانی می‌آورند . همین‌طور بیان خصوصیات‌کشورها ومردم‌گوناگون ودقایق علمی ووقایع تاریخی‌که بخش علمی شعررا تشکیل می‌دهند ازکتب علمی و تاریخی و مقالات دانشمندان گرفته شده

وبی منت شاعر هم به ما نکته‌ای می‌آموزند وهم شادی می‌بخشند .

سخن دراین است که حوزهٔ ارشاد وراهنمائی شاعر به یك عده مردم‌دانشمند وآگاه پژوهنده‌که درپی فراگرفتن تجارب آدمی هستند منحصرنیست وپیش وی مردمی‌ازهرطبقه ازعامی وکم‌دانش تامردم فکور وژرف‌اندیشه قرارگرفته‌اند وپشت سرآنها نیز نسلهائی در بطن زمانه قرار دارند که یکی پس ازدیگری به‌جهان‌حیات خواهند آمد ووظیفهٔ وی آن‌است که از یکسوی افکاربزرگ را به زبانی‌که ازنعمت سادگی وروانی برخوردار وآشنا به ذهن مردم عادی است بیان کندوازسوی دیگر کلامش آنقدر مهذب وپیراسته وفصیح باشدکه درمزاج دانشمندان نیز اثری‌پایدار برجای‌گذارد وگفتارش درتمادی قرون واعصار زبانزدگردد. واین همان نکته‌است که کاردوچی شاعر معروف‌ایتالیائی درقرن نوزدهم به‌آن اشاره می‌کند ومی‌گوید:

«ای مردم‌کوتاه‌نظر، شاعرگدا نیست وبرخوان آراستهٔ دیگران ملازمت نمی‌کند تا وی را ریشخندکنند وکارش آن باشدکه پاره‌ای نان ازسفرهٔ دیگران بدزدد . اوکسی نیست‌که وقت خویش را تلف سازد وهمه روز سر به‌آسمان‌کرده پرواز پرستوها وفرشتگان را تماشاکند .

شاعرکشت‌ورز هم نیست‌که دشت زندگانی را آبیاری‌کند وبرای مردان موقرکلم وپیاز وبرای زنان زیبا بنفشه برویاند . شاعرآهنگری سطبربازو است‌که ازآن دم‌که شانهٔ کوهسار ازپرتو خورشید زراندود می‌شودکورهٔ خویش را روشن می‌سازد وبا نفس گرم خود آن‌را شعله‌ورمی‌کند تا آتش افروخته شود وآن‌گاه‌تمام یادبودها وداستان نیاکان ومردم کشور خویش وآنها که درآینده به‌جهان خاك خواهندآمد درآن کوره گداخته می‌ریزد و پس آن‌گاه آنهارا برسندان ذوق ریخته آنقدر با پتك اندیشه وهنر می‌کوبد تا جلادار وپاکیزه وبی‌غبارگردند وهمین‌که **ازاین‌کار پرزحمت خویش آسوده‌گشت با گونه‌هائی‌که ازآتش افروخته سرخی** گرفته‌است برمی‌خیزد وباآهنگی‌که برلب دارد به اثردست هنرمند خویش می‌نگرد. این مرد ازکارهرگزشانه تهی‌نمی‌کند وشمشیر بُرّان وسپرهای پولادین وزره‌هائی که نامداران‌پیروزمند میهن برتن‌می‌کنند وتاجها وخودهای پهلوانان‌را قالب‌ریزی می‌نماید تاآیندگان آثار بزرگی وسرافرازی‌کشور خویش را بنگرند .

این آهنگر قوی‌دست درمیان همه‌کارهای شگفت تیری زراندود هم برای خویش می‌اندازد وآن تیر را به سوی خورشید نورلفشان پرتاب می‌کند وجزاین آرزوئی ندارد‌که بداند اوج آن تیر پُرّان تاکجاست» .

واین همان نکته است‌که عارف بزرگ ما مولوی درمثنوی خویش بدان اشاره می‌کند آنجاکه می‌فرماید :

آتش عشق است کاندر نی فتاد　　جوشش عشق‌است کاندر می فتاد

باده از ما مست شد نی ما از او | قالب از ما هست شد نی ما ازاو
آتش‌است‌این‌بانگ‌نای و نیست‌باد | آن‌که این آتش ندارد نیست‌باد

همین‌طور بیان هرچه مردم‌کشوری بدان‌علاقه وشیفتگی‌دارند ویا برزوال آن افسوس می‌خورند وآن خاطراتی‌که درنهاد آنها مانند نقش برسنگ ثابت مانده ویادآوری آنها دل دربرشان می‌گشاید وآنچه برای پاس سرزمین ونگاهداری آن وایجاد هیجان درآن‌کسان‌که نسلی پس ازنسل دیگر می‌آیند ضرور است واجتماع از افراد خود انتظار دارد به‌گردن سخنوران‌که وارد اجتماع هستند وازموهبت طبیعی ومعنوی آن سهمی می‌برند افتاده است تا ابیاتی روان وپرهیمنه وساده‌که غرور وعشق ازآنها می‌چکد وشکل شعار یا مثل سایر پیدا می‌کند درحافظهٔ افراد کشور باقی بگذارند وازنظرشیرینی ولطف بیان وازآن جهت‌که ازدل برخاسته است دردل آنها بنشیند .

شاعر ایتالیائی لئوپاردی از دیدار آثار عظمت روم قدیم‌که دردوران او روی به ویرانی نهاده و چیزی جز دیوارهای شکسته از آن برجای نیست زبان‌حال مردم ایتالیا را درابیات شیوای خود چنین منعکس می‌کند :

«ای‌کشور من‌که بردیوارها وطاق‌ها وستونها وباروهای تو آثار نیاکان خویش را می‌بینم ، اما اثری ازآن همه سربلندی‌که درتو بود وتاجهای افتخارکه برتارك داشتی پدیدنیست واینك دیوارهائی بی دفاع به چشم می‌خورد مانندسینه‌ای برهنه وتنی عریان‌که درآن اثر خستگی‌ها ورنجوریها هویدا باشد .

ای‌که روزی مانند زنی طناز و زیبا جهان را دیدار می‌کردی ، امروز گیسوان تو پریشان برچهره افتاده وناگزیری برای پوشاندن آن تن طناز برزمین بنشینی وسرمیان زانو نهی وبرآلام خویش ندبه وسوگواری‌کنی» .

این نغمهٔ جانسوز کلمات هیجان‌انگیز خاقانی شیروانی را به خاطرمی‌آورد که ازسدهٔ ششم به این‌سوی دل‌هرایرانی وطن‌پرست‌را ازکوچك‌وبزرگ‌به‌یاد مداین وتیسفون ، یکی ازمراکز عظمت شاهنشاهان ساسانی به تپش انداخته است :

گه‌گه به زبان اشك آواز ده ایوان را | تا بوکه به گوش دل‌پاسخ‌شنوی‌زایوان
دندانهٔ هرقصری پندی دهدت نو نو | پند سر دنـــدانه بشنو ز بن دندان
گویدکه توازخاکی ماخاك‌توایم‌اکنون | گامی‌دوسه برمانه اشکی‌دوسه‌هم بفشان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما | برقصرستمکاران‌تاخود چه‌رسد خذلان
این‌است همان ایوان‌کزنقش رخ مردم | خاك در او بودی دیوار نگارستان
این‌است همان صفه کز هیبت او بردی | بر شیرفلك حمله شیرتن شادروان
ازاسب پیاده شو برنطع زمین رخ نه | زیر پی پیلش‌بین شه مات شده نعمان

آنجاکه سخن ازنگاهبانی و دفاع میهن درمیان است سخنسرایان‌گیتی

دوشادوش یکدیگر ایستاده فریاد مردانه می‌کشند وهم‌میهنان خویش را به ایستادگی وپایداری تشویق می‌کنند. ویکتورهوگو چنین نغمه سرائی می‌کند :

«آنان‌که با دلی پاك درراه میهن جان سپرده‌اند گورگاهشان زیارتگاه گروه‌گروه مردم‌کشور است ونامشان برپیشانی زمانه مانند برجسته‌ترین زینتها نقش بسته است . افتخارات دیگر درگردش زمانه سپری می‌شود ولی سربلندی اینها تا ابد برجاست زیرا صدای ملتی مانند نالهٔ مادری همواره بالای بسترخاکی آنان درترنم خواهد بود» .

ووالتر اسکات انگلیسی چنین می‌سراید :

«این‌کدام‌آدمی‌است‌که جان‌دارد ونفس ازسینه بیرون می‌آورد ونمی‌گوید این‌گوشهٔ جهان خانهٔ من ووطن پدران من است ؟ آیا دلی هست‌که آنگاه ازسفر درکشورهای بیگانه به وطن خویش باز می‌گردد در دیدن دیار خویش به تپش و هیجان در نیاید ؟

«اگر چنین موجودی یافت شود اورا درست درنظر آر . اوکسی است که هیچ نغمه سرا نامش را برزبان نیاورده و اگر دارای گنجهای آکنده باشد بدبختی است که درزندگانی نام انسانیت را ازروی وی برداشته‌اند وآن‌گاه‌که‌به‌زیر خاك رفت وتباهی‌گرفت‌کسی برگور وی اشکی نخواهد ریخت وتاج‌گلی برآن نخواهد نهاد که تنها خاکی تیره و پلید بوده و به جهان خاك بازگشته است» .

واین نغمهٔ فریاد مردانه و با صلابت سخن آفرین خراسان فردوسی بزرگ را به خاطرمی‌آورد که بارها از گلوی وی بیرون آمده وپس ازگذشت چندین‌قرن با همان التهاب وهیجان روز نخست درگوش هرایرانی صدا می‌کندکه فرمود :

دریغ است ایران‌که ویران شود — بر و بوم ما جای شیران شود
همه سر به سر تن بکشتن دهیم — ازآن به که کشور به دشمن دهیم
گر ایران نباشد تن من مباد — به ملك کیان زنده یکتن مباد

خدمت شاعر و سخن‌پرداز درعصر امروز ازتمام دوره‌های‌گذشته مهمتر ووظیفه‌ای‌که برعهدهٔ اوست دشوارتر ودرعین‌حال افتخارآمیزتر گشته است. زیرا دنیای‌امروزازیك‌سوی ازلحاظ ترقیات مادی به درجهٔ سرسام آوری‌رسیده‌وهرروز جهانی دیگر وکیهانی دورتر درجلو چشم آدمی‌گشاده می‌شود وازسوی دیگرتوجه به تلاش و کوشش جهان مادی اورا کمتر مجال اندیشه به‌عالم معنی‌می‌دهدوبنابراین دردقایقی چندکه هرروز دراختیار دارد وازتلاش درجهان مادی آسوده است نیازمند آن است‌که درجهان معنویات سیروگردش‌کند وبه اخلاق‌کریمه وملکات فاضله وآنچه ازفضیلت وتقوی وخیرخواهی ونوع‌دوستی مانند تاجهائی برتارك انسانیت می‌درخشد آشنائی وحشر وآمیزش ژرفتری داشته باشد .

ازهمین روی خدمت سخن‌پردازدراجتماع امروز ازگهوارهٔ کودکان‌آغاز می‌شود وتا تختخواب پیران‌کهنسال ادامه دارد وهرکس فراخور نیازمندیهای خویش باید ازاین خوان بزرگ ذوق وادب بهره برگیرد وبنابراین خدمت شاعر دراجتماع امروز خدمتی بسیارگرانبها ومغتنم خواهد بود .

ایران عزیز ما شاهد عدل این‌گفتاراست . زیرا امروز ایرانی‌آستین مردی بالا زده وبه‌نوساختن این سرزمین‌چنان‌که‌شاهنشاه بزرگش‌می‌خواهد پرداخته‌است ودرمیان نعره‌های گاوآهن‌که پشت زمین را می‌شکافد وغرش آبهاکه ازسدهای بزرگ‌فرومی‌ریزد وکوشش‌وتلاشی‌که درتربیت مردم ودرایجاد رفاه وسعادت مادی آنها به عمل می‌آید نیازمند آن است که معنویات آن نیز همدوش با این ترقیات به جلو رود وکسی مانند سخنسرایان‌ایران شایسته‌تربرای این خدمت‌اجتماعی‌نیست.

ابوتراب رازانی

شعر و اجتماع

اگر هنر را تلاش پی‌گیر بشر برای ایجاد زیبائی ویا کوشش مداومی دربه وجود آوردن دنیائی خیالی دربرابر عالم حقیقت بپنداریم شعر که مظهرعالی این پدیدهٔ ارزنده است زبان احساس خواستهٔ دل ، خوبی محض و خلق زیبائی یاهنر بیان اندیشه‌ها به وسیلهٔ الفاظ وشاعری نیزترکیب‌ساختن احساسات وتخیلات‌وصور ذهنی با اوزان وکلمات است . نظم ترکیبی ازلغات ومفاهیم است . هرکلمه‌ای‌که درکسوت شعر فرو رفته باشد توسن فکرراکه فارس آن‌خاطرات ، ذوق ومظاهر جمال وکمال است هدایت میکند و به سرزمین آرزو و خیال می‌کشاند . گاهی ازخلال واژه‌ها خودرا درصحنه‌ای نشاط‌انگیز می‌نگریم . زمانی اززیر وبم قرون واعصار می‌گذریم به دوران قهرمانی می‌رسیم پهلوانی شکست ناپذیر می‌بینیم‌که ازخوانهای هفتگانه با سربلندی برمی‌گردد ودرعین زور اعجاب‌آمیز بازو ونیروی شگفت‌انگیز جسمانی چون معلمی خردمند بشر رابه خیر و خوبی و حفظ نفوس دعوت می‌کند :

چنین گفت‌رستم که‌کشتن‌بس‌است　　جهان هرزمان بهر دیگرکس‌است

گاهی ازدشتی خرم وسرسبز پای‌کوبان می‌گذریم وازروستائی ساده دلی که مسحور طبیعت وصفا ونقش‌ونگارآن است آهنگی محلی می‌شنویم‌که معشوق بی‌وفا را ازرخنه درخواب وخیال سرزنش می‌کند وازعنایت وجفاکه به‌ظاهر دو اصل متضاد ودرباطن جلوهٔ نازونیاز و مظهر قهر و آشتی است شکوه‌ها سر می‌دهد وبا لطفی تمام زمزمه می‌کند :

دو زلفانت بود تار ربابم　　چه‌می‌خواهی‌ازاین‌حال خرابم
اگر با ما سر یاری نداری　　چرا هرنیمه شب آئی بخوابم

این بیان تأثرات دل به‌کمك معنی وکلمه درلباس نغمه وترانه وآهنگ ازدیربازملت ایران‌را به‌خود مشغول‌داشته وکشورمارا بسرزمین گل‌وبلبل وکانون شعر وشاعری مشهورساخته وگویندگان برجستهٔ ایرانی پیوسته باغبانان این‌گلستان پرازهاربوده وهریك به‌فراخورحال ومآل وقدرت خلاقهٔ طبع ورقت ذوق با عالم احساسات‌که پناهگاه قلبهای مرتعش وبی‌آلایش ازگزند ماده‌پرستی واصول ماشینی این‌دوران‌است سروکارها داشته وگفتارهائی نغز به‌جای‌گذاشته‌اندکه سرشار از آهنگهای شورانگیز موسیقی وآمیخته با لطف وظرافت وحال است .

شعرفرزند اجتماع ومعرف‌گویای جمال دل‌آرای طبیعت است .

شعر مظهرجمال وکمال وجلوهٔ بارز سجایای انسانی ونمودار ملکات نفسانی است .

جامعه با نیاز خود سخن می‌آفریند وکلام درقالب زیبای شعر اجتماعات مترقی را بنیان می‌گذارد .

شعر اصل فطرت است . شعر بی‌آن‌که خود بیندیشد ایجاد شور و هیجان می‌کند ، احساس را به خیال و خیال را به تجسم آنچه درطبیعت و اجتماع موجود است مبدل می‌سازد .

بنای اجتماعات صرفاً با تعقل وتفکر وتوجه به امور مادی استوارنمی‌ماند. باید برای رهائی ازقید ناملایمات به دامن احساس‌توسل جست وبه جای نفوذدرعقل به تأثیر در قلب پرداخت واز جبهه رقت خیال به حقایق زندگی دست یافت .

خوشبختانه نیاکان‌ارجمند ما ازدیربازبه حکم‌خواص‌ذاتی ونژادی‌ومحیط حیات بدین مهم توجه داشته‌اند . آری ! درکشور سرفراز ایران‌که دارای مناظر دلکش و آسمان شفاف واعتدال هوا و چشم‌اندازهای وسیع‌است ، در مملکتی که پیوسته نسیم فرح‌بخش وزان وآب‌گوارا ازچشمه سارها درجریان وابر بهاری بردشت ودمن ریزان است همه شاعر وشعرشناس وبا طبیعت ومظاهرآن انس‌ها دارند . به‌همین جهت بدون‌اغراق اکثریت قریب به‌اتفاق افراد جامعه ایرانی‌شاعرند ویا جهان را ازدریچهٔ چشم شاعری می‌نگرند ویا لااقل دربرابر تحولات حیات عکس‌العمل‌شاعرانه نشان‌می‌دهند وبه‌عبارت دیگر ،گوئی دست‌طبیعت‌درنهادفرزندان این سرزمین دل‌انگیز ذوقی سرشار به ودیعت نهاده وکاررا به‌جائی‌رسانیده است که درمکالمات روزمرهٔ مردم عادی نیزکنایات واستعارات ومجازها وتشبیهات زنده به‌گوش می‌رسد وگفتهٔ کسانی‌هم‌که از نعمت خواندن و نوشتن محرومند سرشار ازامثال وحکم واشعار نغزگویندگان بزرگ است وبرای جبران ناکامی‌ها وتأمین آرامش وارشاد پیوسته به شعر وگفتهٔ‌بزرگان علم وادب توسل‌می‌جویند ودرحقیقت سنن و معتقدات ملی به صورت میراثی ارزنده ازنسلی به نسل دیگر انتقال یافته

وفردی عادی و مردی روستائی هم اینك مظهر کامل گذشته تاریخی وپرافتخار ملت باستانی ماست‌که قدمت تمدن ونیروی حافظه واستعداد خاص نژاد ایرانی برای حفظ وحراست این ثروت سراپا معنوی ضامن مؤثری بشمار است .

بدیهی‌است توالی‌پندارهای ادبی وادامهٔ روش گذشتگان‌علاوه‌برامانت‌داری ملت ما ، به واسطهٔ عدم تغییر شگرفی دراوضاع اجتماعی ایران از اسلام تا نهضت مشروطه است . ودرواقع ارتباط ناگسستنی شعر وجامعه وتغییرناپذیری وضع سیاسی موجب پیدایش‌آثار وافکار ادبی غیرقابل تعویض گردیده وبرخلاف تحولات عمیق شعری سایرملل هنوزگفتهٔ رودکی وفرخی وانوری وسعدی وحافظ وصائب نه‌تنها برای فارسی‌زبانان‌کاملاً مفهوم ورساست بلکه جهت ادای مقصود بهتر از آنچه این بزرگان وهمگامان آنان‌گفته ونوشته‌اند چیزی نتوان خواند وشنید وگفت . . . .

ملت ما از کهن‌ترین دوران تاریخی خود بویژه پس ازاسلام به شعر وادب بیش ازسایر ارکان هنر عنایت داشته واین پدیدهٔ جاذب روحی را برای بیان مکنونات قلبی وتجسم احساسات بسی رسا وشیوا پنداشته ودراین راه قدمهای مثبت ومتین برداشته‌که پیش ازنقل نمودارهای زنده وارزنده ازدخالت شعر درزندگی وربط ادب واجتماع علل اصلی شعردوستی مردم وطن که خود رابطهٔ کلی ادب وجامعه را نشان می‌دهد به طور اختصار توضیح داده می‌شود :

۱ – برای ارشاد خلق ، زبان شعر گویاتروتأثیرکلام منظوم خاصه به‌منظور بیان مسائل اخلاقی واجتماعی درقلوب بیشتر است .

۲ – انتقاد از کردار خودکامگان درجریان تاریخ به زبان کنایه واستعاره درکسوت شعر اثری شگفت داشته وگوینده را ازگزند ظاهربینان درامان می‌داشته و زرق و ریای عابدنمایان را بلااثر می‌گذاشته است .

آیا از رقیبی قشری ومفتی‌کینه‌توزی چون عماد فقیه‌که حافظ ملکوتی را با نیش زبان می‌آزارد وشحنهٔ شهررا بشکستن خم وامی‌دارد ، بهتر ازاین‌می‌توان انتقام‌گرفت وسرود :

صوفی نهاد دام و سر حقه بازکرد　　بنیاد مکر بـا فلك حیله بازکرد
ای‌کبك خوش‌خرام‌که خوش‌می‌روی‌به‌ناز　　غره مشو که گربهٔ عابد نمازکرد

۳ – به واسطهٔ منع نقاشی و پیکرسازی و موسیقی وعدم عنایت متدینّان بدین فنون ، قرنها شعر یکّه‌تاز قلمرو دل و مظهر هنرهای زیبای‌کشورایران‌بشمار بوده است .

٤ – ایجاز واختصارکه ازمبانی شعراست خاصه درمسائل‌فلسفی دراعصاری که صنعت چاپ وجود یا رونقی نداشت ازعوامل نشرشعر وتحکیم اصول این

بارزترین پدیدهٔ روح بوده است .

۵ – طی قرون متمادی‌که برملیت واستقلال ماگذشته شعر بهترین وسیلهٔ تبلیغ برای فرامانروایان و سرداران تاریخی ایران بوده و بسا قطعه یا قصیده یابیتی ازلشکری شمشیرزن برای شکست خصم بهتر وقاطع‌تر قلمدادگردیده‌است . چنان‌که عنصری وفرخی وغضائری نقشی قطعی درفتوحات محمود ایفاکرده وبتخانه‌ها بیشتر تحت تأثیر قصایدی چون :

فسانه‌گشت وکهن شد حدیث اسکندر سخن نوآرکه نو را حلاوتی‌است دگر

که شاعر طی‌آن برای سلطان غزنوی خوارق عادت وکرامت قائل‌گردیده‌گشوده شده است .

۶ – شعر بهترین وسیله برای تجسم اندیشه‌های دقیق درذهن روشنفکران وحتی مردم جاهل است .

۷ – هنگامی که اظهار صریح عشق کفر وگوینده به شدیدترین عقوبت محکوم بوده شعربالاترین واسطهٔ بیان احساسات وگویاترین زبان دل بشمارمی‌رفت وهنوزهم قالب ادب عالیترین عامل ابرازمکنونات قلبی ونمودارشیفتگی‌ودلباختگی وشیدائی است .

۸ – حافظه به فرا گرفتن شعر مأنوس‌تر و در پذیرش مطلب منظوم آماده‌تر است .

۹ – آمیزش جاودانی شعر وموسیقی وعدم انفکاك این دو پدیدهٔ روحی قلب و مغز و چشم‌وگوش را توأمان برای قبول نظم آماده می‌سازد .

۱۰ – شعروشاعری مظهرکامل استقلال ادبی است ونیاکان ارجمند ما نخست ازاین رهگذر باثبات قومیت خود پرداخته سپس خویشتن را برای ترجمه ونگارش کتاب آماده ساخته‌اند . به همین‌جهت تا جهان ادب را فروغی‌است ایرانی با نظراحترام وتقدس به شعرمی‌نگرد ودرغم‌وشادی به ساحت دلگشای‌نظم می‌پیوندد وآرزوهای قلبی را ازاین منبع فیاض عالم وجود جستجو می‌کند .

به‌گفتهٔ دانشمندان جامعه شناس، جمع دسته‌ای‌ازافرادانسانی‌است‌که ازرفتار جمعی پیروی کنند و به عبارت دیگر به گروهی اطلاق می‌شودکه به اقتضای عللی خود به خود به وجود آید و به خاطر درگیریهای اجتماعی و کشش متقابل رفتاری متجانس یابد .

درجمع‌که تابع رفتار جمعی ومعمولاً دستخوش پراکندگی است تجانس عاطفی شدیدی به وجود می‌آید وفردیت فراموش وبا شور وجذبهٔ خاصی‌ازمقتضیات مشترك تبعیت می‌شود . جماعت نیز باستناد تجانس ازافرادی‌که دریك جاگرد می‌آیند وباهم ارتباط می‌یابند و به حرکت وجنب‌وجوش می‌پردازند برپا می‌گردد.

اساس جماعت روابط احساسی وپیوستن براثر همآهنگی‌های روحی است وچون ازاین ارتباط هرگز منفك وبی‌نیاز نیستیم همه به تأثیر متقابل ازراه نفوذ درقلوب توجه می‌کنند درنتیجه تجانس عاطفی یا دلبستگی احساساتی پدید می‌آید وشعرکه زبان قلب ومظهر عواطف نفسانی وکیفیات روحانی است با قدرت تمام برای استقرار جامعه برمی‌خیزد ، حد مشترك تأثیرات وانتظارات وپندارها را درقالب الفاظ منتخب می‌ریزد وارکان اجتماع را به هر طرف که خاطرخواه اوست می‌کشاند ونموداری گویا از آنچه که همه می‌پسندند و می‌خواهند ودرك‌می‌کنند به‌وجود می‌آورد .

آری ، شعر از اجتماع برمی‌خیزد وجامعه را اداره‌می‌کند وتحت نفوذ قرار می‌دهد .

درجریان تاریخ سرفراز ادب ایران نمونه‌های بارزی ازتأثیر شعر درفرد واجتماع و بکار بردن این پدیدهٔ روحی به منظور اعتلای جوامع درپیشرفت‌وتوفیق حکومتها می‌نگریم‌که برای‌اکمال‌کلام واثبات ربط شعرباجتماع‌وعرضهٔ خصوصیات هرعصربه‌ذکر حوادثی چند می‌پردازیم ونقش شعررا در تغییرسرنوشت افرادوطرز توسل جامعه را به دامن بلند این منبع فیاض هنرآشکار می‌سازیم :

داستان دلبستگی سلطان محمود غزنوی به ایاز در ادبیات فارسی‌به کثرات انشاد وازززیبائی وسرعت انتقال وادب وفطانت این غلام موقع‌شناس به نیکی یاد شده است . روزی محمود در عالم مستی اورا به کوتاه ساختن موی سر امر داد . روزدیگر که نشأه می ازسر برخاست و خمار جایگزین بیخودی‌دوشین‌گردید وایاز را گیسو بریده یافت لباس غضب برتن آراست وافرادی بیگناه‌را برای‌کیفرخواست. ارکان قوم به عنصری ملك‌الشعرای دربار مراجعه‌کردند وچارهٔ کار خواستند . او که به مزاج سلطان وتأثیر شعر وقوف کامل داشت به تالار اندر شد واین رباعی بالبداهه سرود :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است　　چه جای به غم نشستن و خاستن است
هنگام نشاط و وقت می خواستن است　　کـاراستن سرو ز پیراستن است

آتش خشم سلطان فرو نشست و به پاداش یك رباعی دستور داد سه باردهان عنصری را ازجواهر بیاکنند . . .

همین سلطان‌که به‌سعایت بدخواهان وشاید به حکم فطرت با گویندهٔ‌بزرگ ایران فردوسی به بدی رفتار کرد وآن شاعر ملی را که ازنظم بلند کاخی ارجمند پی‌افکند رنجیده خاطر وبه‌گوشه‌گیری وادار نمود در آغاز یکی ازنبردهاازاحمدبن حسن میمندی وزیر خود پیامی مؤثر برای ابلاغ به خصم محصور می‌طلبد اونیزاین بیت فردوسی را :

اگر جز به‌کام من آید جواب　　من و گرز و میدان افراسیاب

مناسب تشخیص می‌دهد. سلطان ضمن قبول وتحسین بیت می‌پرسد این گفته از کی است که بوی مردی ازآن استشمام‌می‌شود. خواجه درپاسخ‌می‌گوید شعرازفردوسی است‌که دربرابر کار ارزندهٔ خویش پاداشی مناسب نیافت . سلطان جبران گذشته را برعهده می‌گیرد و گویند هنگامی‌که صله شاه غزنوی به طوس می‌رسید ازدروازهٔ دیگر جسد بی‌جان شاعر محبوب را به‌گورستان انتقال می‌دادند .

ابوالحسن نظام‌الدین احمدبن عمربن علی سمرقندی مشهور به نظامی عروضی شاعر ونویسندهٔ مشهور قرن ششم هجری درکتاب جاودان چهارمقاله فصلی را به ماهیت شعروصلاحیت شاعراختصاص‌داده وطی ده‌داستان نکات‌فریبنده‌ای ازربط شعر واجتماع به ارمغان آورده است .

احمدبن عبدالله خجستانی‌که مردی خربنده بود از خواندن این قطعهٔ حنظلهٔ بادغیسی :

مهتری‌گر بکام شیر در است　　شو خطرکن زکام شیر بجوی

یا بزرگی وعزونعمت و جاه　　یا چومردانت مرگ‌رویاروی

داعیهٔ شهرت و مقام یافت تا با تلاش بسیار خراسان را قبضه کرد و کاراوبه‌جائی رسیدکه دریك شب سیصد هزار دینار وپانصد اسب وهزار جامه بخشید . . .

فرخی سیستانی که درمسقط‌الرأس خود درآمدی ناچیز به‌دست می‌آورد با کاروان حله از سیستان روی سوی چغانیان کرد وحلهٔ تنیده زدل وبافته زجان‌را برعمید اسعد عرضه نمود وبه‌خواهش او قصیده‌ای دروصف داغگاه‌گفت ، بهاررا ستود ونشانی راکه براسبها می‌نهادند با قلمی موشکاف ترسیم‌کرد وسرانجام باحشمت فراوان به‌دربار غزنه رونمود وندیم سلطان وهمنشین او به‌بزم‌وبخوان شد وبه‌حدی مال ومنال بیندوخت که بیست غلام زرین‌کمر خدمت او می‌کردند.

برهانی ملك‌الشعرای ملك شاه سلجوقی دراواخر زندگی فرزند خودرا با این بیت :

من رفتم وفرزند من‌آمد خلف صدق　　اورا به خدا و به خداوند سپردم

به پادشاه می‌سپارد ولی نتیجه‌ای عاید نمی‌شود . کارسخت می‌گردد وناگزیر پسر برهانی نزد علاءالدوله امیر علی که داماد سلطان وشاهزاده بود می‌رود . امیرعلی وی را تحت حمایت ومورد محبت قرار میدهد وروز آخر ماه رمضان هنگام غروب آفتاب درالتزام موکب شاه برای تهلیل ازسرای شاهی خارج‌می‌شوند. شاه‌که‌کمان‌گروهه‌ای زرین دردست داشت ماه را بدید وعلاءالدوله‌گفت پسر برهانی چیزی مناسب حال بگوی . او نیز این دوبیتی بسرود وبخواند :

ای ماه چو ابروان یاری گوئی　　یا نی چوکمان شهریاری‌گوئی

نعلی زده از زر عیاری گوئی　　در گوش سپهر گوشواری گوئی

براثر همین قطعه زندگی وی دگرگون وصاحب لقب امیرمعزی وحقوق ودرآمد بسیار گردید . . .

روزی امیرنصر سامانی باکوکبه وجلالی خاص عزیمت هرات کرد وچون به بادغیس رسید رحل اقامت افکند مناظر فریبندهٔ آن دیار چنان امیررا تحت‌تأثیر قرارداد که ماهها سپری شد و ازمراجعت اثری مشهود نگردید. یاد یار و دیار همراهان‌را سخت بیازرد و کس طریق نجاتی نیافت ناچار بزرگان‌قوم به شاعرنامدار رودکی توسل جستند. او نیز قصیده‌ای دلکش‌که‌گذشت زمان نیز ازطراوت وسادگی و حسن تأثیر آن ذره‌ای نکاسته است بساخت و همین‌که مجلس امیر را مناسب حال ومآل دید :

رودکی چنگ برگرفت و نواخت　　باده انداز کاو سرود انـداخت

شعر وآهنگ وآواز وی حالتی پدید آوردکه امیر بی‌موزه ودستار اسب خواست وراه بخارا پیش‌گرفت تجسم بوی جوی مولیان ویادآوری دلدار مهربان در پردهٔ عشاق موجب شتاب و عزیمت به بخارا شد .

همین قصیدهٔ رودکی‌که مظهری ازخصوصیات روحی مردم دوران سامانی است چنان درجامعهٔ ادب ایران رخنه‌کرده‌که طی‌قرون متمادی امیرمعزی ، سنائی ، مولوی ، وصاف‌الحضره ، لطفعلی بیك‌آذر بیگدلی ، غلامحسین‌خان حیرت معروف به اشرفی ، شبلی نعمانی ، محمدجوادکرمانشاهی ، لاهوتی ، بهار ودانش بزرگ‌نیا وجمعی دیگر به اقتفای آن اشعاری سروده‌اند که هیچ‌یك مقام و شهرت گفتهٔ رودکی را نیافته است .

ازآنچه‌که‌گذشت برمی‌آیدکه جامعه باشعررنگ‌وجلامی‌یابد وافراداجتماع حد مشترکی به عظمت ووضوح شعرکه برنیروی خلاقهٔ طبع استوار است ندارند وهرگاه روزی ذوق واحساس را ازقومی بگیرند مفهوم زندگی تغییر وبشر مقام ماشینی صنعتی را خواهد یافت‌که رسالتی‌جزگذران روزمره وهدفی غیرازپرساختن شکم بی‌هنر پیچ‌پیچ نخواهد داشت . خدا چنین روزی را نصیب نکند . . .

ای ادب سرفراز ایران جاودان باش

سیمین بهبهانی

تأثیر جامعه و اوضاع اجتماعی درشعر

درنظرمن یك شاعر وبه‌طورکلی یك هنرمند به منزلهٔ آیینه‌ایست‌که اوضاع واحوال اجتماع چون اشعهٔ گوناگون به‌آن اصابت می‌کند ومجدداً این‌اشعه وانوار، انعکاس خودرا به محیط و پیرامون خود بازمی‌گرداند. به عبارت دیگریك‌هنرمند ویك شاعر هم ازجامعه متأثر است وهم درآن مؤثر وشك نیست‌که چگونگی این تأثیر وتأثر به استعداد وساختمان و نحوهٔ تأثیر پذیری آن‌شاعر وهنرمند بستگی دارد . همان‌طورکه اگر آیینه‌ها کاملا صیقلی نباشند یا سطح آنها مقعر یا محدب باشد ، نحوهٔ بازدهی این تأثرات در آنها متفاوت خواهد بود ، همان‌طورهم یك شاعر می‌تواند تحت تأثیر اوضاع وعوامل محیط ودر عین حال تا میزان قابل ملاحظه‌ای با استعداد ونبوغ ذاتی خود ازاوضاع یك جامعه متأثرشود ودرهمان جامعه مؤثر باشد .

بحث ما دراین مختصر پیرامون نحوهٔ تأثر یك شاعر وچگونگی این تأثر اجتماعی در شعراوست و به‌طورکلی باید بگوییم‌که تأثیرات اجتماعی در آثارشاعران به یك میزان بروز نمی‌کند و به همین علت در آثار چند شاعربرجسته‌که دریك‌عصر وزمان زندگی می‌کرده‌اند با این که ازپاره‌ای‌جهات یك اتحاد واتفاق نظرکلی می‌توان یافت بازهم اختلافاتی ازنظر دید وطرز بیان وقضاوت درامور درآثارشان به چشم می‌خورد که تا حدی به شخصیت فردی خود آنان بستگی دارد .

به عنوان مثال میان فردوسی وعنصری‌که دریك‌محیط ودریك‌زمان‌زندگی می‌کردند هیچ‌گونه تشابهی ازنظر طرزفکر وطرزبیان موجود نیست شاید اگر عنصری می‌توانست بی‌میل نبودکه شاهنامه را خود به‌نظم درآورد اما طرز تفکر واستعداد ذاتی او این اجازه را به او نداد وبه عبارت دیگرنتوانست . اما درآثار

این هردو شاعر یك روح امیدوار ومغرور دمیده شده‌است ودرکلام هیچیك ازآنها ذره‌ای ضعف و زبونی مشاهده نمی‌شود وحتی انسجام وطنین کلمات ، مبین‌یك‌اعتماد به نفس ویك‌نیرومندی مافوق تصوراست غم واندوه درآثار هیچ‌کدام راه ندارد اما آن میهن‌پرستی ونوعدوستی ودوراندیشی‌که درآثار جاویدان فردوسی موجود است هرگز درکلام عنصری موجود نیست .

فردوسی احساس مسئولیت می‌کند ومی‌خواهد که آینده را بسازد و ملتی ازیاد رفته را باگذشته افتخارآمیزش آشناکند اما عنصری احساس مسئولیت نمی‌کند و مانند فردوسی امیدوار است وتماشا می‌کند تا دیگران آینده را بسازند ووظیفهٔ سنگین اورا برعهده گیرند این است تأثیر محیط در دو شاعر با دوشخصیت فردی متمایز .

از محیط سخنی به میان آمد ، نخستین تأثیر محیط درشاعران به‌طورکلی گمان می‌کنم تأثیر طبیعت باشد چه کسی‌می‌تواند تأثیر اوضاع جغرافیائی وآب‌وهوا را درشاعر، نادیده‌انگارد یك شاعربیابان، کلامش به همواری وسادگی‌وبی‌پیرایگی بیابان وبه صافی شبهای صحراست ، درخت درکلام او مفهومی جز نخل ندارد وزیباترین حیوانات ازنظر او شتر است . وعشق درکلام او ازیك میل سوزان جنسی به‌داغی‌شن‌های‌صحرا حکایت میکند درصورتی‌که درکلام یك‌شاعرکوهستان، همه چیز به عظمت وجلال‌کوه است وهمه تعبیرات به ابهام وسرشاری جنگل است ونغمهٔ او مانند ترانه‌های مرغان گوناگون متنوع است و عشق در نظر او هزارمعنی ومفهوم دارد که کمترین وپست‌ترین آن یك میل جنسی می‌تواند باشد و معشوق درنظر عاشق عالیترین مظهرآرزوهای یك انسان وهدف غائی ونهائی بشر است .

پس‌ازمحیط طبیعی وجغرافیائی محیط مادی واجتماعی‌که خود زائیدهٔ همان محیط طبیعی است درشاعر تأثیر می‌کند . از شاعران دنیا سخن نمی‌گویم زیرا مستلزم مطالعه ودقت نظری است‌که درخود سراغ ندارم ، ازادبیات قبل ازاسلام نیزچیزی نمی‌دانم وسعی‌می‌کنم تا آنجاکه میزان مطالعهٔ ناقصم اجازه می‌دهدراجع به تأثیر اجتماع درشاعران پارسی‌گوی ایران بعدازاسلام تا زمان حاضر مختصر بحثی‌کنم‌که امیداست برنقایص آن با دیدهٔ اغماض بنگرند .

به‌طورکلی این عوامل‌که زائیده سنن ورسوم اجتماعی درادوارمختلف‌است درشعرپارسی دخالت داشته‌اند که به‌طور مختصر دربارهٔ هریك بحث می‌کنیم :

۱ – تأثیرسلطه ونظارت سلاطین برادبیات وشعرپارسی .
۲ – تأثیر عرفان واندیشه‌های عرفانی درشعر .
۳ – تأثیر حمله مغول واوضاع اجتماعی درشعر .
٤ – تأثیر مذهب درشعر .

۵ – تأثیر انقلاب مشروطیت وتمدن غرب درشعر .

۱ – تأثیر سلطهٔ سلاطین برشاعران

به طور کلی تشویق وترغیب وحمایت پادشاهان ایران ازشاعران‌پارسی گوی را نمی‌توان نادیده گرفت شاید اولین مشوق سخن‌پارسی یعقوب لیث صفار باشد که به یکی ازشاعران‌که به زبان عربی اورا مدح‌کرده بودگفت : «چیزی‌که من اندر نیابم چرا بایدگفت ؟» واین روایت مبین علاقهٔ خاص یعقوب به زبان پارسی است ازنخستین شاعران معاصر او چندتن را نام برده‌اندکه یکی ازآنها «محمد وصیف سگزی» است که دبیر دیوان رسایل او نیز بوده است و همچنین ازشاعران دربار او بوسلیك را نام برده‌اند .

پس‌ازآن نوبت سامانیان وعنایت خاص آنان به شعر وشاعری است . دربار سلاطین سامانی نیز پرورش‌دهندهٔ شاعرانی مانند رودکی ودقیقی وابوشکور بلخی وکسائی مروزی وابوالمؤید بلخی است‌که اگرچه آثار فراوان ازآنان دردست نیست ولی‌ذکرنام آنان‌به‌عنوان شعرای منتسب باین دوران می‌تواند مبین‌ادب‌پروری وشاعردوستی آنان باشد. همچنین‌صاحب چهارمقاله ازامیر ابوالمظفر چغانی‌به‌عنوان این‌که شعرا را تربیت می‌کند نام می‌برد واورا نخستین ممدوح فرخی می‌داندوگویا دقیقی نیز چندی به دربار چغانیان منتسب بوده .

پس ازآن نوبت به غزنویان می‌رسد ودربار محمود مجمعی است از فضلا وسخنوران نامدار و درذکر صلات وهبات او چندان روایت نقل شده است‌که به افسانه شبیه است .

به هرصورت‌آنچه مسلم است آن‌است‌که شاعران بزرگی ازقبیل فردوسی وعنصری و منوچهری و فرخی در دربار او می‌زیسته‌اند و به تشویق او سخن می‌سروده‌اندوبه‌جوائز وصلات اوامیدواربوده‌اند حتی به روایتی فردوسی گرچه خود درصدد نظم شاهنامه بوده است اما برای جمعیت خاطربیشتر قصد کرد آن را به‌نام محمود کند وبه روایت دیگر بنا به‌اشارهٔ محمود وبا وساطت عنصری به نظم شاهنامه پرداخت .

گرچه صلات وجوائز محمود درمورد فردوسی‌کارسازی نکرد وگرچه بعید به نظر می‌رسدکه‌کسی چنان اثری جاویدان را بنابه دستور ومیل دیگری‌به‌نظم درآورد اما دریك نکته جای تردید نیست وآن این است‌که توجه سلطان محمود به شعر وشاعری وبالنتیجه توجه اجتماع آن روزگار به این اثر درفردوسی بدون تأثیر نبوده است .

همچنین ازتوجه سلطان سنجر به شعروشاعری می‌توان یادکرد وازشعرائی

نظیر انوری می‌توان سخن گفت که از مراحم او بهره‌مندبوده‌اند ودرهنگام‌اسارت‌او وویرانی خراسان به دست غزان چنان می‌نالدکه گوئی او وملتش‌پدری مهربان‌را ازدست داده‌اند وحتی برای‌کمك به خراسان وبازگشت سنجر، درقصیده‌ای ازملوك دست‌نشاندهٔ او کمك ویاری می‌جوید.

به طورکلی چه دردوران صفاری و چه‌درزمان سامانی وچه درعهدغزنوی وسلجوقی‌کم وبیش ، شاعران مورد توجه خاص دربار بوده‌اند وحتی پادشاهانی مانند طغرل هم‌که براثر جهانگشائی و لشکرکشی فرصت درك محضر شاعران را کمتر یافته‌اند باز ازتوجه به شاعران درهرفرصتی دریغ نداشته‌اند وداستان ملاقات طغرل وباباطاهر درهمدان معروف است .

علت توجه سلاطین به شاعران وتأثیرآن درکار شعر

شك نیست که بسیاری ازپادشاهان ایران به سبب علاقهٔ خاص‌خود به زبان فارسی درتشویق شاعران می‌کوشیده‌اند ویا به سبب علاقهٔ مردم آن روز به ملیت وزبان خود به این امرتظاهرمی‌کرده‌اند یا اجتماع شاعران را دردربارخودوسیله‌ای برای تبلیغ قدرت خود می‌شمرده‌اند زیرا به این امر واقف بوده‌اندکه شعر ، دهان به دهان می‌گردد وبهترین وسیله برای ذکر خیر آنان است .

هریك از این عوامل را که محرك آنان درترغیب وتشویق‌شاعران‌بشماریم نتیجه ، آن می‌شودکه دربار سلطان وقت به صورت یك آکادمی ویك مرکزتجمع ویك محل ارزیابی ونقد آثار ادبی زمان درآید وشك نیست‌که چنین مرکزی نسبت به نقد آثار ادبی سخت‌گیر است وشاعران برای راه یافتن به این مرکزعرضه ونقد آثار ، سعی می‌کنندکه هرچه بیشترخودرا آماده کنند وضعف ونقص‌را ازکلام خویش دورسازند ودست یافتن به این هدف متضمن مطالعات وسیع وکوشش فراوان است .

چنان‌که در بارهٔ فردوسی می‌گویند که برای‌ملاقات با عنصری‌تلاش‌فراوان کرد . این مطلب خواه حقیقت باشد یا افسانه نموداری ازآن است‌که راه یافتن به اجتماع شاعران بلندپایه چندان آسان نبوده است .

نتیجهٔ تأثیر سلطهٔ سلاطین برشعر

شك نیست‌که دربار وقت‌که زحمت پرورش وتأمین رفاه شعرا را به عهده می‌گرفت ودرمقابل ازآنان توقعاتی نیزداشت که‌کمترین آن مدح وتمجیدبودواغلب واکثر آثار شعرای درباری را همین مدایح تشکیل می‌دهد ولی ناگفته نماندکه هرقصیده چون با مطلع و تشبیب وتخلص به پایان می‌رسد درمقدمات این قصاید

شاهکارهائی ازقدرت بیان ووصف وتعشق وتغزل واحیاناً اندیشه‌های فلسفی‌بارعایت کامل اصول فصاحت وبلاغت وصنایع لفظی ومعنوی‌رایج آن زمان‌به‌چشم می‌خورد وخوشبختانه همین مقدمات ، روح را تاحدی سرشار وسیراب میسازد .

اما مدایح – گرچه دراین مدایح غالباً غلو واغراق مشاهده می‌شود اما گاهگاه نیزشاعر ، زیرکانه ، رعایت اصول اخلاقی را یادآوری می‌کند وممدوح را ازنظرنوعدوستی ودادگستری ورعایت حقوق انسانی وسایرخصال پسندیده شایستهٔ مدح می‌شمارد و غیر مستقیم این‌صفات را دراو تلقین می‌کند.

اما تردیدی‌نیست‌که پاره‌ای ازاین شعرا شاعری را وسیله ارتزاق شمرده‌اند به عنوان مثال درچهار مقاله به این روایت برخورد می‌کنیم که فرخی زنی خواست از موالی خلف وخرجش بیشتر افتاد و بی برگ ماند واز صادر و وارد استخبار می‌کرد تا مگـــر نشان ممدوحی یابد ، تا اورا به دربار امیرابوالمظفر چغانی رهبری‌کردند .

این روایت خواه درست یا نادرست نمونه‌ای ازطرز قضاوت مردم آن عهد راجع به انتساب شاعران به دربار است .

گرچه تأثیر سلاطین درشعر شاعران ، ایجاد مدایح پرطول وتفصیل است اما بازهم پدیدآمدن آثار ادبی بدیع وشعرمحکم ومنسجم وامیدبخش این شاعران را نادیده نمی‌توان انگاشت .

برخی ازاین شاعران با وجود انتساب به دربار و برخورداری ازلطف پادشاهان باز درقبال عوامل محیط ازکار باز نمانده‌اند. قصیده ایوان مدائن خاقانی فریادی است رسا وطغیانی است تردیدناپذیر، علیه ستم وجور عباسیان ودست‌نشاندگان آنها تا به جائی که در آخر قصیدهٔ خود بی‌پروا می‌گوید :

خاقانی ازین درگه دریوزهٔ عبرت‌کن　　تا ازدر تو زین‌پس‌دریوزه‌کند خاقان

همچنین ازفردوسی همیشه باید سپاس داشت‌که باوجود توقع وتوجه سلطان محمود آنچه باید درآئینه وجود او منعکس شد وآنچنان اثری پرداخت‌که دنیا را مفتون وخیره ساخت وبا وجود همهٔ امیدواری وروشن‌بینی‌که درآثار او منعکس است گاه چنان از اجتماع آلوده خود به تنگ می‌آیدکه می‌گوید :

من آن شب چراغ سحرگاهیم　　که روشن کن ماه تا ماهیم
ولیکن مرا بخت ابله شعار　　ببستست بر گردن روزگار

همچنین مدایح سعدی را هرگز نمی‌توان یك مدح به‌معنای کامل‌دانست او دراین‌گونه اشعار خود چنان سخن می‌گویدکه پنداری استادی شاگرد خودرا مورد خطاب قرار می دهد وراهنمائی پادشاه وقت را وظیفهٔ خود می‌داند .

درجای دیگر درمقام نصیحت می‌گوید :

نگویمت چوزبان‌آوران رنگ‌آمیز | که ابر مشك فشانی و بحر گوهرزای
نکاهدآنچه نوشته‌است وعمرنفزاید | پس‌این‌چه فایده گفتن‌که تابحشربپای
مزید رفعت دنیا و آخرت طلبی | به عدل‌وعفووکرم‌کوش ودرصلاح افزای

واین نکته مبین آن است که نسبت به زبان‌آوران رنگ‌آمیز نظرخوشی‌نداشته‌است.

۲ – تأثیر تصوف درشعر پارسی

گرایش به تصوف یك نیاز شدید اجتماعی بود واین تصوف درشعرپارسی رنگی دلنوازگرفت ودرشاعر تأثیری قابل توجه به‌جای گذاشت شاید دردرجهٔ اول اختلافات فاحش درمیان فِـرَق مذهبی وتعصب شدید علمای دینی واستبداد وقدرت طاقت‌فرسای طبقات ممتازه لزوم یك سازش وگذشت را ایجاب می‌کرد.

وقتی که ابوسعید ابی‌الخیر می‌گوید :

راه تو به هر قدم که پویند خوش است
وصل تو به هرزبان‌که جویند خوش است
روی تو به هـــردیده که بینند نکوست
نام تو به هرزبان که گویند خوش است

اختلافات مذهبی را بیهوده وبی‌ارزش می‌شمارد . یا وقتی می‌گوید :

غازی به ره شهادت اندر تك و پوست
غافل که شهید عشق فاضل‌تر از اوست
در روز قیامت این بدان کی مانـــد
کاین کشته دشمن است وآن کشته دوست

جنگجوئی وکینه ونفاق ودشمنی را مطرود می‌شمارد .

یا درمورد سنائی داستانی نقل می‌کنندکه پس ازعمری‌سرگردانی دیوانه‌ای اورا تحقیر کرد وتحولی در فکر او پدید آورد واو به حلقهٔدرویشان پیوست .

آن دیوانـــه افسانه‌ای مظهری از روح اجتماع است که دراو دمیده شد واورا درطرفةالعینی دیگرگون ساخت همان نیاز اجتماعی است که‌یادآوری‌می‌کند وظیفه‌ای برتر و والاتر ازمدّاحی وخودخواهی وگزاف‌گوئی برعهدهٔ اوست وباید عهده‌دار این وظیفه اجتماعی باشد .

شیخ عطار شاعر متصوف و نامدار ایران‌که مولوی دربارهٔ او می‌گوید :

هفت شهر عشق را عطارگشت | ما هنوز اندر خم یك‌کوچه‌ایم

شاعری است‌که‌کاملاً توجه به محیط واطراف خود داشته است شاید به‌علت شغل خودکه داروفروشی وطبابت بوده است با طبقات عامهٔ مردم بیشتر تماس داشته وهمین تماس‌هاست‌که درروح او تأثیری انکارناپذیر باقی‌گذاشته است واوست‌که درافراد مردم صفات‌گوناگون می‌بیند ومانند مرغان هریك را اسیر حالتی وصفتی

می‌یابد واجتماع خودرا مجموعی ازتضاد وتنافر می‌شناسد وعقیده داردکه اگر این تضاد وتنافر ازمیان برخیزد آن اتحاد واتفاق مطلق وآن حقیقت سعادت‌بخش همه جا چهره خواهد نمود .

البته این شاعر چون برای مردمی عادی و عامی شعر می‌سراید و منظور نظرش افراد طبقه پائین اجتماع هستندکلامش ازنظرظاهر ازهرگونه تجمل‌وپیرایه به دور است وازآن کلمات فاخر وفخیم که دراشعارشعرای منتسب‌به‌طبقات ممتازه به چشم می‌خورد درکلام او خبری نیست و همین بی‌پیرایگی‌است که لطف‌کلام‌اورا دوچندان می‌سازد اما فکر بلند و عالی او همه‌جا درشعرش متجلّی است .

دربارهٔ مولانا جلال‌الدین سخن را بدرازا نمی‌کشانم وداستان شیفتگی اورا وسیلهٔ عارف شوریده‌ای به‌نام شمس‌تبریزی همه می‌دانند بازهم اشاره می‌کنم‌که افراد محرك‌دراین‌گونه داستانها‌به‌نظرمن مظاهری‌جز ازخواست‌ومیل‌اجتماع‌نیستند.

این شمس تبریزی نیست‌که وظایف مولانا جلال‌الدین را به اوگوشزد می‌کند این جامعهٔ اوست این بیداری وآگاهی روح اوست واین‌کمندی است‌که ناخودآگاه اورا به سوی هدف ومقصود می‌کشد . مثنوی او آئینه‌ایست‌که اوضاع اجتماع وطرزتفکرمردم ونابسامانی‌ها ، زودباوریها ، جاه‌طلبی‌ها وخودخواهی‌های مردم و محیط درآن منعکس است اما او هیچ‌گاه به بازگوکردن دردها اکتفا نمی‌کند بلکه راه علاج را نیز پیش‌پای بیمار خود می‌گذارد . او آنقدر کوشش می‌کند تا اطمینان حاصل کند که خواننده و شنوندهٔ او قانع شده است . او طبیبی است‌که هم درد را می‌شناسد وهم درمان را .

از حافظ سخن بگوئیم ازاین شوریدهٔ آزاده ، او با اجتماع آلودهٔ زمان خود در جنگ است . اوهمیشه عَلَم مخالفت را به دوش‌می‌کشد گرچه شعرش‌بایك ایهام وابهام دل‌انگیز توأم است اما درخلال این ابهام‌گاه به صراحت این مخالفت باآلودگیهای محیطرا درشعراو می‌توان‌دید. میکده‌درظاهرمحلی‌است‌که‌عوام‌فریبان و دورویان به شدت با آن مخالفت می‌کنند و حافظ به صراحت می‌گوید :

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند — گره ازکار فروبستهٔ ما بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند — که در خانه تزویروریا بگشایند

کلمهٔ میخانه و میکده در شعر حافظ نمودار عصیان او علیه هرگونه فریب وریا ونادرستی است. درجای‌دیگر بازاهدنمایان زمان خود درجنگ‌استومی‌گوید:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

عشق ظاهری‌که چشم وگوش همه راکور وکرکرده است درکلام او راهی ندارد و عشقبازی او با کروبیان عالم بالاست . ومی‌گوید :

ساکنان حرم سِترو عفاف ملکوت با من راه نشین ساغر مستانه زدند

ودر مورد جدال فرق مذهبی می‌گوید :

جنگ هفتاد و دوملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

راجع به یك‌یك شعرای متصوف مجال گفتار ندارم همین‌قدر به‌طورمجمل یادآور می‌شودکه تصوف درشعر پارسی یك‌نوع مبارزهٔ منفی وآرام علیه‌اجتماع‌است اگر یك معالج قوی برای‌کلیهٔ دردها وشکست‌ها ونابسامانی‌های‌آن‌روز ایران‌نباشد لااقل یك مسکن قوی هست . شعرای متصوف ما معلمان اجتماع ما هستند اگر شاگردان آنها به کلی مهذب وپاکیزه نشده باشند لااقل تاحدی به راه آمده‌اندشاید اگرهمین شعرای متصوف و همین معلمان اجتماع نبودند ملت ایران نمی‌توانست دربرابر سختی‌ها وحملات بیگانگان پایداری‌کند .

۳ – تأثیر حملهٔ مغول درشعر فارسی

ازمصائب فراوانی که بر سر ملت ایران آمده است هیچ‌یك اسف‌انگیزتر ازحملهٔ مغول نبوده است اما باید یادآور شد که اوضاع اجتماعی ایران قبل ازآن وخودخواهی و ستمکاری ونادانی خوارزمشاهیان یکی از عوامل دعوت‌کنندهٔ این مصیبت بود وشك نیست‌که ملتی‌پریشان وتهیدست وستمدیده هرگز نمی‌توانددربرابر بیگانهٔ خونخوار پایداری‌کند .

شدت وخرابی اوضاع به حدی بودکه سازش اتابکان فارس با خونخواران مغولی به عنوان درخشان‌ترین خدمت تاریخی تلقی می‌شود زیرا توانستند ملجا وپناهی برای بقیةالسیف هنر وادب ایران نگاهدارند .

گرچه به عقیدهٔ بعضی همین ملجا وپناه توانست تاحد قابل توجهی میراث ادبی ما را نگاه دارد اما مجبوریم به ذکر یك نکته نیز بپردازیم وآن این است‌که عمومیت دانش وفرهنگ درمیان ملت ایران درآن تاریخ شاید سبب دیگری برای حفظ میراث ادب ما باشد به این معنی که اگرچه حملهٔ مغول بسیار شدیدتر واسف‌انگیزترازحملهٔ عرب بود معهذا درحملهٔ عرب ما همهٔ سرمایه ادبی حتی زبان خودرا از دست دادیم ولی در حملهٔمغول این فقدان وضایعه را خیلی ضعیف‌تراحساس‌کردیم زیرا در حملهٔ عرب فرهنگ وادب ایران عمومیت نداشت و خاص یك طبقه بود وهمهٔ طبقات حق نداشتند ازآن استفاده‌کنند وکتب فرهنگی وادب ما دریك نقطه متمرکز بود ودر نتیجه با یك شعله سوخت و خاکستر شد اما در حملهٔ مغول‌براثر تعالیم اسلامی فرهنگ وادب تقریباً همگانی‌بود وطلب علم فریضه‌ای‌برای هرمسلمان شمرده می‌شد ودر هرخانه کتاب می‌توانست وجود داشته باشد . بنابراین آن‌سیل بنیان کن بیگانه نتوانست همهٔ دانش گستردهٔ مارا به ژرفنای نابودی بکشد وچنان‌که

همه واقفیم آن قوم وحشی درطی مدت‌کوتاهی تحت تأثیر ادب وفرهنگ ایران وحشیگری وخونخواری را ازیاد بردند وملیت خویش را فراموش‌کردند .

اما نادیده نبایدگرفت‌که تأثیر این حملهٔ جانسوز تا مدتها درآثار ادبی ایران باقی‌ماند. شعر ایران پس‌ازآن تاریخ غرور نخستین را ازدست داد وحزن واندوه وبیزاری از دنیا و سستی واهمال درآن ریشه دوانید حتی‌کلمات ، دیگرآن طنین وقدرت سابق را نداشتند وتا دوران صفویه تقریباً یك خلاء ورکود ادبی در شعر پارسی مشاهده می‌شود که زائیدهٔ نابسامانی و آشفتگی فکری و تسلط بیگانگان است .

اما دردوران صفویه هم شعرپارسی چندان درخشان نیست پادشاهان صفوی تمام‌کوشش خودرا صرف اوضاع مادی مملکت یا تبلیغات مذهبی‌کردند ودراین دوران شعرا بهیك‌اجتماع عالی‌که برکارشعرنظارت‌کند راهی نداشتند. هواخواهان شعربیشتر طبقهٔ عامه مردم بودند وشعرکم‌کم رنگ مسائل عادی وتمثیلات مردم‌پسند راگرفت وحتی معشوق نیز درشعر بیك فرد عادی ومبتذل تبدیل شد .

به عنوان مثال به غزلی از محتشم کاشانی :

روی ناشسته چو ماهش نگرید — چشم بی‌سرمه سیاهش نگرید
نگهش با من و لطفش با وی — غلط انداز نگاهش نگرید
عذرخواهی کندم بعد از قتل — عذر بدتر ز گناهش نگرید

اشعار این دوره غالباً بازاری ومنطبق با ذوق‌کسبه ومردم‌کم‌دانش است .

مجامع ادبی غالباً دربازارچه‌ها ودکان‌ها با حضور چندتن ازمردم عادی تشکیل می‌شد .

درتشبیهات سخن از خار سر دیوار و پنبهٔ مینای می و طفل مکتبی به میان آمده است ودراشعاریك نوع ضعف روحی وتمایل به‌زبونی وخواری ملاحظه‌می‌شود که بدون شك زائیدهٔ تأثیر عواطف حملهٔ مغول‌وعدم توجه‌پادشاهان صفوی به‌شعر پارسی است .

این شعر ازشعرای این زمان است :

خوش ، آن زمان‌کزدست اومن نالم اوخنجرزند
من نـالهٔ دیگر کنم او خنجر دیگر زند

یا

از ضعف بهـر جاکه نشستیم وطن شد
ازگریه به هرجا که گذشتیم چمن شد
هرسنگ‌که برسینه زدم نقش تو برداشت
وان سنگ بت از بهر پرستیدن من شد

یا

سحر آمدم نبودی به شکار رفته بودی
تو که سگ‌نبرده‌بودی به چه‌کاررفته بودی

٤ – تأثیر مذهب در شعر

درمورد تأثیرمذهب باید متذکرشدکه‌ازقدیمترین‌دواوین شعرا تا متأخرین آنچه دردست است غالباً اشعار مذهبی وحمد وستایش خدا ونعت پیمبر واولیاء مذهب سرلوحه و عنوان آنهارا تشکیل می‌دهد واین قطعاً ازتوجه شاعر به خواست ومیل شدید اجتماع وهمچنین میل باطنی او به این امر ناشی شده‌است .

تنها مثنوی مولوی‌است‌که ابتدای آن بدون‌مقدمه با این‌بیت‌شروع‌می‌شود:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند از جدائیهـا شکایت می‌کند

گرچه درمیزان اعتقاد او به مذهب جای تردید نیست شاید نخواسته است که از روش دیگران پیروی کند وشاید هدف ومقصود خودرا بالاتر ازاین‌می‌دانسته است که به اشاره‌ای سطحی درابتدای کتاب دربارهٔ او اکتفا کند .

ولی شك‌نیست‌که سراسرکتاب او ملهم ازکلام خداست ودراین راه‌کمترین مسامحه‌ای نداشته است .

اما ازاین بگذریم درآثار شعرای دوران صفویه وبعد ازآن یك نوع شعر مذهبی مرسوم شدکه نوحه‌سرائی وذکرمصیبت وتعزیه خوانی وامثال‌آن‌است. این نوع شعر از لحاظ‌کلام ، عادی و مطابق با خواست وفهم وذوق اجتماع‌دوستدارآن سروده شده است .

٥ – تأثیر انقلاب مشروطیت درشعر پارسی

پس‌ازدوران صفویه دردوران قاجاریه شعرا کوشش‌هائی برای دورکردن ضعف ازکلام پارسی ازخود نشان دادند اما نتیجه چندان درخشان نبود وباآشنائی با تمدن غرب یك تجدید حیات ادبی مورد لزوم بود شاعرانی هم‌که برای رجعت به سبك قدیم‌کوشش‌کردندکاری ازپیش نبردند ومقارن با همین ایام درآثار شعرا ونویسندگان یك تحول فکری ایجاد شد. انتشار روزنامه‌ها وترجمهٔ آثار خارجی وآشنائی با فکرفیلسوفان شرقی وغربی زمینهٔ ایجاد انقلاب مشروطیت را به وجود آورد . درهمین ایام اغلب اشعار پارسی رنگ ملی و حماسی‌گرفت وسبکها به‌تدریج ازیکنواختی خارج شد، بسیاری‌ازسنن ورسوم قدیم شعرمطرود شناخته شد وشعرائی نظیر دهخدا ، بهار ، ایرج ، عارف ، عشقی ، نیما وپروین اعتصامی ازلحاظ لفظ ومعنی درشعرتحولاتی ایجادکردند واکنون شاعران پارسی‌گوی درراه یك تحول اساسی‌گام برمی‌دارند و امیدواریم که دراین راه با دقت نظر و مطالعه وسیع‌تر به هدف ومقصود نزدیك شوند .

عبدالعلی ادیب برومند

تأثیر شعر درجامعه

نخست باید به سمع حاضران معظم برسانم که شعرعبارت ازسخنی دلنشین وروحپرور است که ازاحساسی لطیف و درکی ظریف برانگیخته شده واز اخلاصی بی‌شائبه مایه گرفته ومزیّن به زیورهای بی‌تکلف‌بدیعی‌درچهارچوب (بحروقافیه‌ای) خوشآیند شکل پذیرفته باشد وموج تأثیرش روح خواننده صاحب ذوق را بنحوی دربر گیرد وبه‌اهتزازآورد. هرسخنی که درقلمرو این‌تعریف قرارگیرد (شعرواقعی) است وشاعر کسی‌است که آثارش جامع این شرائط ومشمول این‌تعریف‌باشد. ازجمله خصائص طبیعی انسان آنست که روحش خواستار این‌گونه سخنان یعنی تشنه (شعر) است واین بخششی الهی‌است که ازآغاز آفرینش بهره انسان گردیده است تا **خواهان** شنیدن شعر ودوستدار سرودن آن باشد.

اعطای این موهبت به نوع بشر همزمان با اعطای قوه ناطقه به او است وپیشرفت وتکامل این هنر همدوش دیگر پیشرفتهایی است که نصیب وی گردیده است، به این معنی که ازهمان وقت که افراد انسان باهم به‌گفتگو پرداخته وهردسته ونژاد به زبانی متکلم گردیده‌اند، با سخنی برتر ازسخنان عادی شوق درون و راز دل گفته واین‌گونه گفته‌ها دوشادوش پیشرفت تمدن وانسانیت وفرهنگ انسانی درجهات مختلف مراحل ترقی را پیموده تا به حد امروز رسیده است. بنابراین به حکم طبیعی‌بودن این امربرای انسان که می‌خواهد خواستها وآرزوها وتمایلات درونی خودرا با سخنانی دلپذیر وبسی والاتر ازحدگفته‌های **معمولی‌بگوید وبشنود** ازدوران‌های کهن تا به‌امروز (شعرگفتن) و (شعرخواندن) درمیان‌تیره‌های گوناگون بشررایج بوده ویکی‌ازدرخشان‌ترین تجلیات کمالی وهنری انسان به شمارآمده‌است.

نتیجهٔ مستقیم این‌گرایش طبیعی‌آدمی به سوی شعرموجب‌آن شده‌است که

ازدیرباز درجوامع بشری کسانی به‌نام (شاعر) پدیدآیندکه با ادراکی‌برتر وعواطفی لطیف‌تر ودیده‌ای ژرف‌بین‌تر ازدیگران به محیط اطراف‌بنگرند وآنچه را ازحقایق امور درمی‌یابند ویا آنچه را در دل خود ازگونه تمنیات وامیدها وآرزوها احساس می‌کنند به زبان (شعر) بگویند وتمایلات خفته و درون زادگان نهفته را درضمیر دیگران برانگیزند. این شاعران‌که شعور یعنی قوهٔ دریافتشان ازکیفیت احوال درمظاهرمختلف زندگی ووسعت دیدشان درمناظرگوناگون جهان بینش بالاتر ازحدود متعارف بوده است درهردیار ودرهرجامعه اثر وجودی انکارناپذیری داشته‌اندکه مربوط به تأثیر ژرف‌گفته‌های ایشان دراذهان مردم بوده است . این تأثیرعمیقی‌که ازدیرینه عهد ، شاعران هرسرزمین‌کم وبیش درمحیط خود به جا گذاشته‌اند اکثربه‌روزگاران‌بعد پیوسته وگاه‌ازحدومرزدیارشان به‌سوی سرزمینهای دیگررفته ودرمیان سایر اقوام وملل نیز اثر نهاده است . هرچند تأثیر این اشعار وقتی اززبانی به زبان دیگر برگردانده شده نه به‌آن حد بوده است‌که درزبان خود شاعر، اما چون محتوی شعر عبارت ازبیان یك فکر ظریف واندیشهٔ تابناك بوده به هرزبان‌که درآمده وبه هردیارکه پا نهاده است رسوخی‌تمام دردل فرزندان‌آدمی که همه اعضای یك پیکرند داشته است .

تأثیر شعر شاعران درجماعات مختلف ازیك‌جهت نبوده‌است بلکه درشئون مختلف نشانه‌های بارز این تأثیر قابل ملاحظه وچشمگیر بوده است. همان‌گونه‌که شعر درخورطبقه‌بندی درمسائل متنوعست به همان نسبت درجهات مختلف بین افراد جوامع توانسته است تأثیرکند ودرهر جولانگاهی به نوعی میدان‌دار معرکه قرار گیرد . بامطالعهٔ کهن‌ترین تمدنهای بشری ومراجعه به‌فرهنگ مللی‌که ازقدیمترین دورانها مراحل تکامل را پیموده‌اند این نکته روشن می‌شودکه شعر ازعمده‌ترین عوامل سازندهٔ فرهنگ ومایه‌ورکننده‌کوششهای انسانی درراه وصول به سرمنزل کمال به شمارآمده ودرتعیین سرنوشت افراد واجتماعات سهم عمده‌ای را حائز بوده است .

زیرا ازیك طرف درگسترش زبان هرملت وبارورکردن آن درزمینه‌های مختلف وشیرین جلوه دادن‌کلمات وتعبیرات واصطلاحات اثرفراوان‌داشته وازطرف دیگرآمال قومی واحساسات فردی وراهنمائیهای اجتماعی وسرگذشتهای تاریخی وداستانی را به نحو شایسته‌ای برای قوم خود بیان‌کرده است .

شعر درروزگاران دراز عصارهٔ فکری ومعنوی بشر به شمارآمده واندیشهٔ آدمی را درکشف اسرار پرده‌نشین وتوجه به‌کیفیت‌آفرینش ودرك حقیقت وتوصیف زیبائیهای طبیعت وبیزاری اززشتیها وپلیدیها رهنمون بوده وکلیدگنجینه‌های معرفت را به دست عقول وافکار سپرده است .

شعر برای‌انسان همواره درکشاکش بلاهاومصیبتها یك جان‌پناه تسلی‌بخش بوده واورا به خونسردی وثبات قدم وبی‌اعتنائی به انبوه مشکلات وحوادث دعوت کرده است .

شعر درمیان هنرهای ظریف هنریست زباندار یعنی نه‌تنها تمام جلوه‌های زیبائی وجمال را به نحو زیبنده‌ای دربرابر چشم دل آدمی مجسم می‌سازد بلکه گفتنیهای روحپروررا نیز با نغمه‌ای دلنواز درگوش جان او فرو می‌خواند .

به این سبب هرجا روح هنردوست و دل زیباپسندی یافت شود ازتأثیرشعر نمی‌تواند برکنارماند وخواه‌ناخواه جذبات این‌گونه سخن درنهانگاه ضمیروزوایای خاطر او اثراتی شگرف به جا می‌نهد .

هیچ‌یك ازدیگرهنرهای ظریف‌نمی‌تواند درتسخیرروح انسانی و زیروزبر کردن مبانی فکری بشر و ارائه هدف عالی باو وتزکیه اخلاق با شعر همسری وبرابری‌کند .

البته موسیقی طرب‌انگیزخاطر وآرام‌بخش دلست وخستگیهای درونی وآلام روحی‌را تسکین می‌بخشد وروان شخص را باوج نزهت وصفا اعتلا می‌دهد.

نقاشی نیززیبائیهای طبیعت ولطائف‌آفرینش‌ومناظرعالم وجود را به‌بهترین وظریفترین صورتی درپیش‌نظرمجسم می‌نماید. اما شعرعلاوه برهمهٔ این جهات با روح‌آدمی به زبانی درخورفهم او سخن می‌گوید ووی را ازسنگلاخ حیرت‌وهراس وکوره راه نومیدی وابهام به شاهراه روشن‌بینی وامید وآسایش‌خیال سوق می‌دهد. شعر به‌افراد جماعات راه ورسم زندگی شرافتمندانه می‌آموزد وآنان را ازگمراهی وعدم تعادل می‌رهاند؛ ازسوئی انسان رانسبت به مظاهر عالی زندگی به دلبستگی می‌خواند وازسوی دیگر نسبت به فوت دلخوشیهای زودگذر و تعیّنات ظاهری به بی‌توجهی وخویشتن‌داری می‌کشاند . آنجاکه غیرت وحمیّتی منطقی لازمهٔ زندگی‌است خون مردانگی را درسرخ رگها به جوش می‌آورد وآنجاکه‌کم‌اعتنائی به بلیات وعوارض درخور پیرویست اعصاب برانگیخته وچهره‌های برافروخته را به‌آرامش وگشادگی فرا می‌خواند .

اثر شعر درعمق روح به حدیست‌که‌گاهی با شنیدن یك قطعه یا یك بیت مسیرزندگی اشخاص تغییرکرده است وچه بسیار اتفاق افتاده‌که یك قصیده شهری را تکان داده وملتی را به هیجان وحرکت آورده است .

عظمت شعروقدرت رسوخ آن تاحدی است‌که قویترین مردان زورمند وعالم‌ترین مردم دانشمند دربرابردلنشینی‌آن سرتعظیم فرودمی‌آورند وخواه‌ناخواه به‌کمند تأثیر اوکشیده می‌شوند .

آنچه مسلم است تأثیرشعر درأذهان خلق مربوط به دوعامل‌بوده‌است: یکی

عامل طبیعی ازلحاظ گرایش روح آدمی به هنرشعر ودیگرعامل روانی ازجهت تأثیر سخنی که گویندهٔ آن به نوعی شاخص وبرجسته باشد .

زیرا ازیك طرف شعر به علت آن که تمایلات حسی وعواطف عالیه را بیدار می‌کرده وپیوندی استوار با روحیات انسانی داشته در دلها اثرمی‌گذاشته وازسوی دیگر چون گویندهٔ آن هنرمندی سخن سنج ومضمون‌آفرین بوده سخنش درروان شنونده وخواننده تأثیر خاص می‌نموده است واین طبیعی است که سخن بزرگان درنفس او زودتر مؤثر واقع می‌شود .

باری نفوذ شعر درجوامع مختلف گرچه شدت وضعف داشته است ولی به‌هرحال این‌تأثیرونفوذ درخورتردید نبوده‌ونیست واگردراینجابخواهم ازتأثیرات بسیارعظیمی که هنرشعر درتکوین اساس فرهنگ‌وتمدن اقوام وسوق ملل به شاهراه ترقی وتدارك انقلابات فکری واجتماعی وایجاد نظامات بهتر وپسندیده‌تر داشته سخن بگویم طول کلام حضار ارجمند را خسته خواهدکرد پس این بنده ناگزیرم تنها به ذکر تأثیر شعر درجامعه ایرانی آن هم به اختصار بپردازم :

الف – تأثیر شعر درجامعهٔ ایرانی ازنظرزبان فارسی

حضار دانشمند خوب می‌دانندکه شعر «دری» ازهمان‌آغاز ولادت و رشد تا روزگار ما تأثیر بسیار بزرگی درحفظ زبان فارسی داشته واستوارترین پناهگاه لغات وترکیبات واصطلاحات این زبان به شمار آمده‌است .

شاعران پارسی‌گوی نغزگفتار ازدوران رودکی تا این زمان به منزلهٔ گنجوری دلسوز جواهر لغتهای فارسی را درگنج خانهٔ خاطرخود پاسداری‌کرده وبا مدد طبع وقّاد آنها را به رشتهٔ نظم‌کشیده و درحصار آهنین (شعری دری) محافظت نموده‌اند .

چه بسیارترکیبات شیرین‌لغوی که زاییدهٔ ذوق‌سلیم‌شاعران‌بوده وبه‌گنجینهٔ لغات فارسی‌افزوده شده وچه بسا واژه‌های نغزکه باورود درقلمرو اشعارگویندگان ازخطرفراموشی رهائی یافته است . باری درحفظ وگسترش زبان فارسی **بی‌هیچ** شبهه ما وامدار شاعران بزرگ هستیم وبا ایمان راسخ می‌توانیم بگوییم که اگر کوشش‌گویندگان ورواج شعرفارسی درروزگاران‌گذشته نبود زبان ما فصاحت وشیرینی ورسایی امروز را نداشت وتا بدین‌حد مایه‌ور نبود . سرتاسر فرهنگهای فارسی ازقبیل فرهنگ اسدی ، رشیدی ، جهانگیری وشمس‌اللغات وغیره پر است ازاشعارگویندگان نامدار ایرانی‌که برای ضبط واژه‌های فارسی مورد **استفاده** واستشهاد قرارگرفته است . علاوه برحفظ لغات دستورزبان فارسی نیز در تِلو آثار شاعران نگهداری شده وبسیاری ازقواعد دستوری مأخوذ اززبان فصیح وبیان

شیوای آنان است . اگرشاعران بزرگ وگرانمایه‌یی همچون رودکی ، فردوسی ، عنصری ، فرخی ، منوچهری ومسعود سعد ودیگران به‌نظم اشعار بلند همت نگماشته بودند امروزسرنوشت (زبان دری) باآن همه فراخ‌دستی تازیان درترویج «عربیّت» دست‌کمی ازسرنوشت (زبان پهلوی) نداشت . در دورانهای بعد از عهد سامانی وغزنوی نیز تا عصر حاضر یکی ازآثار مثبت‌کار سخنوران برجستهٔ پارسی‌گو توسعه وتقویت این زبان وترویج آن درخارج ازحدود جغرافیائی این‌کشوروغنی ساختنش ازحیث لغات وترکیبات واصطلاحات اصیل وفصیح بوده است .

ب – تأثیرشعر ازنظرآمال ملی ووطن‌دوستی

گرچه‌ازهمان‌وقت‌که دردورهٔ سامانیان‌وغزنویان شعرپارسی به‌عرصهٔ وجود خرامیده و به‌حد بلوغ رسیده است جسته گریخته ذکر عظمت باستانی ایـران وآداب جشنهای ملی این سرزمین وآرزوی بازگشت فـرّوشکوه دیرین درخلال اشعارگویندگان به میان آمده است . اما بزرگترین خدمت جاوید را درراه احیای مآثر ملی وذکر داستانهای‌کهن وسرگذشت نام‌آوران این مرزوبوم وبیدارکردن عواطف میهنی (حکیم ابوالقاسم فردوسی) انجام داده است .

فردوسی با خلق اثر فناناپذیر خود (شاهنامه) آنچنان شوری از حمـّیت قومی واحساسات ملی درنهاد عنصر ایرانی افکندکه قرنها اورا دربرابرطوفانهای حوادث به پایداری ومقاومت برانگیخت وفکر وحدت ملی ویك پارچه شدن را برصدر آمال ملی ایرانیان قرارداد .

فردوسی با بارقهٔ (حماسه ملی) خود آفاق تیره‌گون مجد وعظمت ایران راکه براثرچیرگی تازیان سخت ظلمانی‌گشته بود یك باره روشن ساخت وسینهٔ ابر نومیدیها را یکسره شکافت . او نشان دادکه ایرانی ازگوهروتبار قهرمانانی سترك است ونباید تن به ننگ زبونی وفرومایگی دهد. برای خدمتی‌که ازین‌بابت فردوسی به‌ایران‌کرده است، هیچ‌گونه معادلی نتوان یافت زیرا حماسهٔ پاینده او همواره پایندان تمامیت ایران وضمانت‌گر بقای قومیت ایرانی خواهد بود .

آنچه کرد از بهر ایران هیچ ایرانی نکرد
کاین بنا را ایمن ازآسیب ویرانی گرفت

اشعار فردوسی ازهزار و اندی سال پیش تاکنون پیوسته نیروبخش عنصر ایرانی درراه پاسداری ازشرافت ملی وفـرّوجاه باستانی‌بوده‌است وهمواره درمحافل مختلف، درکنج خانه‌ها، درنهانگاه‌کوهها، دردرون دژها، درقهوه‌خانه‌ها ودرمیان لشکرگاهها باآهنگهای مخصوص خوانده و شنیده شده و به ایرانیان راه و رسم مردانگی ، شوروشوق وطنخواهی وشیوهٔ جوانمردی آموخته است .

متأسفانه درتاریخ ادبیات ما تا دوران مشروطه شاعر بزرگ دیگری‌که راه فردوسی را برگزیده ویا به شیوه‌ای دیگر عواطف ملی وعلائق وطنی‌را به زبان شعر تلقین وتقویت‌کرده باشد وجود ندارد وادبیات ما ازین بابت‌کمبود بسیار داشته است . خوشبختانه ازآغازمشروطیت شعر وادب تاحدی به سوی موضوعات میهنی وملی‌گرائید ومسائل مربوط به سرنوشت افراد ملت وحمایت‌ازتمامیت‌کشورومبارزه با نفوذ بیگانگان وجانبداری ازآزادی فردی ومخالفت با استبداد حکومت مورد توجه شاعران وموضوع اشعارآنان قرارگرفت . ودراین زمینه‌ها اشعار بسیار نغز ومؤثری سروده شدکه درتحولات قرن اخیر وبیداری افکار عامه ونهضت‌های وطن‌پرستانه بهترین عامل راهنمائی و ارشاد به شمارآمد .

ترانه‌های ابوالقاسم عارف‌که هنوزهم ازشنیدن‌آنها احساسات‌آزادیخواهانه به هیجان میآید یا پاره‌ای ازاشعار اوکه درمجامع ملی ویا کنسرت‌های وطنی‌که به وسیلهٔ خود عارف خوانده می‌شده اثری عمیق درتثبیت مشروطیت وتقویت آزادی‌خواهی واستقامت ملت دربرابرزورگوئی داشته است وبه همین‌گونه قصائد استوار وپرشور ملك‌الشعرای بهار وادیب‌الممالك فراهانی واشعار ایرج میرزا وفرخی یزدی وعشقی ووحید دستگردی ودیگرشاعران نامور این زمان دارای تأثیرات شگرف در ارشاد ملت به طریقت آزادگی و تجددخواهی و اصلاح‌طلبی بوده است .

درآثار شاعران بزرگ معاصر یعنی ازآغاز مشروطیت تاکنون اشعاربسیار مؤثری درمسائل اجتماعی ووطنی وسیاسی می‌توان یافت‌که هریك درزمان انتشار و حتی بعد ازآن تأثیر فوق‌العاده‌ای در زمینه سازی نیل به اهداف عالی میهنی واصلاحات مملکتی داشته است ودرواقع ترجمان افکار عمومی بوده است .

نتیجهٔ نهائی این‌تأثیرات روحی به وجودآمدن موجبات عملی‌برای‌پیشرفت مقاصد ملی‌بوده وبسیاری ازترقیات زمانی مرهون انتشار این‌گونه اشعار است .

دراینجا برای‌نمونه چند بیت ازیکی ازقصائد استاد ملك‌الشعرای بهارراکه درآن حماسهٔ قومی وآمال ملی مندرج است ودرسال ۱۲۹۷ شمسی سروده ومنتشر شده به سمع حضار ارجمند می‌رسانم :

خطهٔ ایران منزلگه شیران‌که خداش — نام پیروزی بنگاشته بر هرسر سنگ
کشوری جای مه‌آبادی وشاهان مدی — مهترانی چوکیامرز و چوآذرهوشنگ
چندگه‌کیش «زرآتشتش» آراست بروی — زان‌سپس (دولت‌اسلامش) نوکرد برنگ
دشمنش خیر ندیده‌است جزازدست‌اجل — خصم اوکام‌نبرده‌است جزازکام نهنگ
هست‌ایران چوگران‌سنگ‌وحوادث چون سیل — طی‌شود سیل خروشان وبجا ماند سنگ

* * *

بینم آن روزکه ازفرّ بزرگان ، گردد ساحت ایران آراسته همچون ارژنگ
کارگاهی ز پی کاوش در هر معدن ایستگاهی زره آهن در هر فرسنگ
مردمانی همه با صنعت و با فخروغرور که زبیکارگی وتن‌زنی آیدشان ننگ
بن هرچاه فرو برده به پشت ماهی سر هرقصر برآورده به اوج خرچنگ
رستنی رسته بهرمزرعه دشت اندر دشت بارها بسته بهردهکده تنگ اندر تنگ
نکته‌ها کرده زبرمردوزن‌از گفت (بهار) عوض گفته تازی و روایات فرنگ

بسیاری ازانتقادات اجتماعی درعصر ما به وسیلهٔ شاعران نقاد وچیره‌دست موجب دگرگونیهائی درآداب و نظامات معمول گردیده است‌که جای آن دارد به تفصیل دربارهٔ آنها سخن‌گفته شود ولی متأسفانه دراینجا فرصت‌کافی نیست تاحق مطلب ادا شود .

فی‌المثل‌موضوع پیچیده‌بودن زن در«حجاب سیاه»ازجمله موضوعاتی‌است که شعرای دوران مشروطه دربارهٔ آن انتقادکرده و زمینه را برای‌کشف حجاب آماده‌کرده‌اند. ملك‌الشعراء بهار چندین غزل وقصیده دراین باب‌گفته ودرجراید ومجلات عصر منتشرکرده است چنانچه درغزلی‌گفته :

اگر تو رخ بگشائی ستم نخواهد شد ز حسن طلعت تو هیچ‌کم نخواهد شد
توپاك‌باش‌وبرون‌آی بی‌حجاب‌ومترس کسی به صید غزال حرم نخواهد شد

ویا درغزلی دیگرگفته است :

خدا و عشق و عفافند همره زن خوب بهشت شادی وفردوس آرزو اینجاست
بهار ، پرده مویین حجاب عفت نیست «هزار نکته باریکتر زمو اینجاست»

عارف درچند تصنیف وغزل‌به‌لزوم‌کشف حجاب اشاره‌کرده‌است ازآن‌جمله دریك غزل‌گفته است :

ترك حجاب بایدت ای ماه ، رو مگیر درگوش ، وعظ واعظ بی‌آبرو مگیر

میرزاده عشقی نیز چنین سروده است :

زنان کشور ما زنده‌اند و درکفنند کهاین‌اصول سیه بختی‌وسیه رختی‌است

همین‌طور ایرج میرزا به سختی ازچادر سیاه انتقادکرده ودرغزلی نیز گفته است :

حجاب دارد و دل را به جلوه آب‌کند نعوذ بالله اگر جلوه بی حجاب‌کند

به همین سیاق شعرای مشهور دیگری نیز از حجاب انتقادکردند و راه را برای نهضت بانوان هموار نمودند .

ادیب‌الممالك‌فراهانی‌درانتقادونکوهش عدلیهٔ زمان‌قصیده‌ای‌دارد به مطلع:

روزی ز جور چرخ ستمگر ظلامه‌یی بـردم به نزد قاضی صلحیه بلَدَ

که درآن ازوضع دادگستری عصرخود به سختی‌انتقادکرده و انحلالش را خواستار

شده است ، مدتی پس ازانتشار این قصیده داور وزیر عدلیه وقت دست به انحلال دادگستری زد وتشکیلات تازه‌ای به وجود آورد .

اثر شعر دراخلاق ومعنویت وتربیت ایرانی

آنچه مسلمست شعرفارسی اثر بسیار شگرف وعمیقی دراخلاق وتربیت افراد ایرانی داشته ودربنیان‌گذاری پرورش فکری‌آنان نقش عمده‌ای را دارا بوده است . ازیك سو توجه شاعران قدر اول آسمان ادب ایران مانند سعدی ، فردوسی ، حافظ ، مولوی ، سنائی ، نظامی ، ناصرخسرو وغیره به مسائل اخلاقی وتربیتی وازسوی دیگرگرایش عظیم مردم ایران درخواندن وبه خاطرسپردن اشعار این عده ازشاعران بزرگ دست‌به‌دست هم داده و دل و روح ایرانیان را درطی‌قرون‌واعصار درچنبر تصرف وتسخیر این سنخ تربیت قرارداده است .

شما هیچ فرد ایرانی را سراغ نخواهیدکردکه اشعاری‌ازاین شعرا نخوانده وبیاد نداشته ودرمواردی به‌آن استناد نکرده باشد .

درمحاورات روزانه ودرمباحثات مختلف ، مردم ایران به اشعار شاعران استشهاد می‌کنند وبلاتشبیه همان‌طورکه آیات قرآنی واحادیث نبوی را برای‌اثبات حقانیت مطلب مورد استفاده قرارمی‌دهند ، به شعرهای نغزی‌که درخاطردارند نیز تمسّك می‌جویند وآن را چاشنی‌کلام وبرهان قاطع می‌شمارند .

بحکم انس و الفتی‌که مردم این سرزمین پیوسته باآثار شاعران خود ازدوران‌کودکی تاعهد پیری درجمیع احوال داشته ودارند اثرات ارشادی‌وتربیتی اشعار شعرا درنهادشان ریشه دوانیده وبا روح آنان پیوستگی خاص یافته است به قسمی‌که اثر فکری هیچ‌کدام ازدانشمندان و علما و حکما در این مورد بدین پایه نمی‌رسد .

تأثیر نوشته‌ها وماحصل آراء وعقاید دیگر بزرگان علم وادب وحکمت تنها دربین‌گروهی ازخواص مردم قابل‌توجه است اما آثار وافکارشاعران به مقدار بسیار وسیعتر وعمیقتری دربین خواص وعوام مؤثرواقع می‌گردد .

درمیان شاعران ایران سعدی وحافظ ومولوی وفردوسی ازحیث رسوخ دراخلاق ومعنویت ملت ایران بیش‌ازدیگران اثر داشته‌اند .

گلستان و بوستان سعدی از نخستین سالهای تحصیلی نوآموزان کشور ازهفتصد سال پیش تاکنون مورد استفاده قرارگرفته ودرمراحل مختلف زندگی ، دمساز روح وفکر افراد ایرانی بوده است . هیچ فرد ایرانی راکه سواد خواندن ونوشتن داشته نمی‌توان پیداکردکه قهراً تحت تأثیر تعلیمات بوستان وگلستان قرار نگرفته باشد. اساساً این تأثیر درخون ما وبا سرشت ما عجین است زیرا ازهفت قرن پیش تاکنون پدران ما با این سخنان آشنا وبا این اشعار مترنم بوده‌اند.

همین‌طور است غزلیات «خواجه حافظ» وحکایات مولوی‌که بهترین پناهگاه معنوی وروحی نیاکان وپدران ما بوده ودلبستگی به‌آن اشعار جزو ودایع ارثی ما به شمار می‌رود .

نیاکان شعردوست ما درروزگاران دراز هروقت‌که با انبوه مشکلات وگرفتاریها روبرو می‌شده ودرزیر تازیانه غم‌ها وستم‌هاکوفته اندام وخسته خاطر می‌گشته‌اند به دیوان خواجه ومثنوی مولوی وبوستان سعدی رومی‌آورده‌اند وبا تفأل‌زدن وزمزمه‌کردن آن اشعار نغز وحکمت‌آمیز صفحه ضمیرخودرا اززنگ آلام شسته ولوح خاطررا صیقل می‌زده‌اند . این توجه وعلاقه معنوی پشت‌درپشت ادامه داشته تا به ما رسیده است وپیداست‌که تاچه پایه ماکه وارث این علاقه مقدسیم نسبت به‌آثار بزرگان شعروادب خود دلبسته و زیرنفوذ تعلیمات اخلاقی وفلسفی آنان هستیم .

پرتو تابناك اشراق وعرفانی‌که دراثرخواندن اشعارحافظ ومولوی وعطار وعراقی وسنائی بروحیات ملت ایران تابیده موجب‌آن گردیده است‌که درگیرودار حوادث هولناك همواره بابردباری‌وخونسردی به‌استقبال مصائب روند ودرموج‌خیز بدبختی‌ها با استقامت روحی خویشتن را درجهت رهائی ازخطر ونجات ازغرقاب نیستی قرار دهند . مثلاً ملاحظه فرمائید آنجاکه آدمی درزیر فشار منگنهٔ آلام وناراحتیها بسرمی‌برد این ابیات شیرین‌که ازآن پروردگار سخن سعدی شیرازی است چه تأثیرشایسته‌ای درروحیه انسان بجا می‌گذارد :

دنیی آنقدر نداردکه برو رشك برند — یا وجود وعدمش‌را غم بیهوده خورند
نظر آنان‌که نکردند بدین مشتی خاك — الحق انصاف توان دادکه صاحب‌نظرند
کاشکی قیمت انفاس بداننددی خلق — تا دمی چندکه مانده‌است غنیمت شمرند

علاوه برآن ، الفت وعلاقه مشترك تیره‌ها وطوایف مختلف مردم ایران به اشعار واحوال این سخنسرایان بزرگ موجب استحکام شیرازهٔ ملیت ووحدت می‌گردیده و دلهای پراکنده را به هم پیوند انس بخشیده است .

ازبسط مقال‌خودداری‌کرده وبه عرایض خود پایان می‌دهم ونتیجهٔ بزرگی که ازین سخنرانی می‌گیرم این است‌که ادبیات اصیل وگنجینهٔ شعرفارسی‌بزرگترین میراث ملی وفرهنگی ماست‌که باید صمیمانه و با حمیت ادبی درپاسداری آن بکوشیم وهرنوع عملی راکه دست‌اندازی به حریم حرمت آن تلقی شود به شدت بکوبیم ونگذاریم زبان شیرین پارسی بازیچهٔ پاره‌ای بلهوسیها قرارگیرد .

توفیق شایسته برای شاعران اصیل ایرانی‌که مشعلدار تربیت اجتماعی وفرهنگ وادب فارسی هستند آرزو می‌کنم .

احمد ناظرزاده کرمانی

مسئولیت شاعر در برابر جامعه

خانمها ، آقایان ، دوستان دانشمند ، ما همه باید ازحسن تدبیر وکوشش ارزندهٔ اداره‌کنندگان وزارت فرهنگ‌وهنر که درمحیط آرام ومناسب مجال‌بحثهای زیبا وضروری ادبی وهنری به شعرا ونویسندگان وهنرمندان داده‌اند متشکرباشیم وآرزوکنیم ازاین اجتماعات اختصاصی سودهای اجتماعی نصیب کشور و ملت ایران بشود .

موضوعی که دراین‌جلسهٔ باشکوه من می‌توانم چند دقیقه دربارهٔ آن مطالبی به عرض شما حضارگرامی برسانم مسئولیت شاعر دربرابر اجتماع است . شاید اظهار عقیده دراین مورد اول به نظرآسان بیاید ولی با اندك توضیحی روشن می‌شودکه مسئول شناختن یا آزادی مطلق‌دادن به شاعر یکی‌از داوریهای بسیاردشواردرغرب وشرق جهان برسرآن اختلافها وگفتگوهاست .

وقتی عده‌ای ازنمایندگان برخی ازکشورها گفتند نویسنده که (تاحدبسیار وظایف شاعررا به عهده دارد) باید مانند ناخدا کشتی اندیشه اجتماع را با زبردستی وبه آسانی درست به مقصد برساند . عده‌ای دیگر به‌آنها جواب دادند نویسنده و (بالطبع شاعر) راننده وسیلهٔ نقلیه نیست‌که چنین وظیفه‌ای‌را برعهده داشته‌باشد.

اگر من شاعررا درکار شاعری آزادتر ازنویسنده بدانم جای خرده‌گیری نیست زیرا ازقدیم‌ترین دوران همواره شاعر آزادتر از نویسنده فکر می‌کرده واجتماع هم برای او چنین آزادی را روا داشته است .

رباعیات خیام‌که قرنها ورد زبان عارف وعامی ملت ما بوده اگر مضامین آن به زبان نثر ازکسی شنیده می‌شد دنیای‌گذشته به‌گویندهٔ آن‌ترحم نمی‌کرد واورا

به جرم زندقه و کفر بکیفر می‌رساند و به همین‌جهت زبان شعر ازدیرگاه درایران پناهگاه آزادفکرانی‌بوده‌که طرز اندیشهٔ آنان با دیگران تفاوت داشته است چنان‌که گوئی درروزگاران‌کهن نیز دریافته بودندکه شاعر باید آزاد بزید وآزاد فکر کند وآزاد شعر بسراید واگر اورا پیرو و مقید مقررات وعادات وآداب اجتماعی‌بدارند وآزادی اندیشه را ازاو بگیرند دیگر قریحه خلاقه وسحرانگیز او نمی‌تواند ارواح حساس را تسخیر وشاهکارهای بزرگ ادبی به جهانیان اهداءکند .

درعصر ما این آزادی دربسیاری ازجوامع بشری توسعهٔ بیش‌از اندازه‌یافته زیرا عظمت مقام شاعر واقعی وضرورت آزادی فکر اورا برتر ازدانشمندان علوم مادی وتجربی می‌دانند ودراین‌مورد می‌گویند عالم ماهیت اشیاء خارجی‌را تشخیص می‌دهد درحالی‌که شاعرپرده ازاسرار درون آدمی برمی‌دارد .

فراموش نفرمائید ، ما درروزگاری‌بسرمی‌بریم‌که قدرت‌تکنیك برآسمانها وکرات سماوی واعماق اقیانوسها تسلط یافته وسلطهٔ علمی دانشمندان علوم مادی از دل خاك به قول پیشینیان تا (اوج افلاك) یعنی‌کهکشانها را موردکنجکاوی وبهره‌برداری قرارداده ودرهمین زمان است‌که همچنان شاعر پرچم عظمت مقام خودرا درکنار پرچم دانشمندان به اهتزاز درآورده است .

قرنها پیش شاعر را درحرمت و بزرگواری و رهبری پس ازپیغمبران می‌دانستند و امروز همتای عالیقدرترین دانشمندانی‌که عهده‌دار تسخیر آسمانها واقیانوسها هستند می‌شناسند .

دنیای پیشرفته این‌واقعیت‌را دریافته‌که شاعرآن غواص‌تیزبین وچیره‌دست وپرقدرتی است‌که به اعماق روح اسرارانگیز وشناخته نشده آدمی فرو می‌رود واز آنجا برای ما حقایق تازه ودلپذیررا چون‌گوهرهای‌گرانبها به ارمغان می‌آورد .

راستی اگربردست‌وپای شناگری‌که چنین وظیفه سنگین وسهمگینی‌برعهده دارد قید وبند بگذارند آیا می‌تواند عظمت قریحهٔ خودرا آشکارکند ؟

شاعرباید زیبائیهای طبیعت را نشان‌بدهد. درآثارشعرا، ما وصف طبیعت را به حد وفورمشاهده می‌کنیم ، بعضی‌ازاین وصفها آنقدرجاندار وپرمایه وخیال‌انگیز است‌که ازخود طبیعت زیباتر درذهن ما تجسم می‌یابد ، زیرا شاعر توانا می‌تواند زیبائیهای طبیعت‌راکه‌گاهی لطف آن درگسستگی وپراکندگی است ، چنان منظم سازدکه ازاین نظم شاعرانه جلوه‌های نو درخاطر شعرشناسان پدیدآید وآنچه راکه خود طبیعت نمی‌تواند دربارهٔ زیبائی خویش بگوید شاعر به بازگفتن‌آن بپردازد .

قدرت خلاقهٔ شاعر نه‌تنها درتجسم شکوه طبیعت ومناظر خیره‌کننده آن است ، بلکه آن هنگام‌که شاعر به یاری ارواح غمزده وسرگردان می‌شتابد همچون پزشکی است‌که ازنهانخانهٔ خاطر نسخه آرامش‌بخش دردهای آزاردهنده درون را

همراه می‌آورد وبه مداوای دلهای آزرده وپریشان کمرمی‌بندد . خدا داناست درطی قرون این طبیبان بی‌منت ودلسوز به رحمت و رایگان چه اندازه مرهم برزخمهای خستگان نهاده‌اند وبه شفای آنان پرداخته‌اند .

اما ازلحاظ تهذیب اخلاق وتزکیه نفس خدمتی که شاعران عهده‌دار آن شده‌اند چندان ارزنده وزیبنده ومؤثر است که گوئی شاعر بزرگ برای هریك از آشنایان آثارخود وجدانی تازه می‌سازد به قسمی که می‌توان گفت غیرازوجدان دینی وقانونی ممکن است ملتی زیر نفوذ وقدرت شاعران زبردست اجتماع خود وجدان ادبی نیز پیداکرده‌باشد .

شاعر واقعی قدرت نیروبخشیدن وهمچنین توانائی ناتوان گردانیدن افراد جامعه خودرا همراه دارد . یك ملت خرد شده درزیربارسنگین شکست به ندای رهائی‌بخش وآزادکننده شاعر یا شاعران خود جان می‌گیرد وبرمی‌خیزد وبه دفاع می‌پردازد وپیروز می‌شود .

اما اگر شاعر روح مقاومت‌را درافراد اجتماع ضعیف گردانید وآنهارا به سازش با بدبختیها وتحمل رنجها وپذیرش ناروائیها وادارکرد ، به دشواری چنین جامعه‌ای عظمت ازدست‌رفته را به دست خواهدآورد .

همهٔ این آثاری که وجود شاعردراجتماع می‌تواند ازخود نشان‌بدهد شواهد مسلم تاریخی دارد وممکن است نام شاعر وعصر اورا باکیفیاتی که درنتیجهٔ ارشاد وراهنمائی شاعر وتأثیرآن درجامعه خود ما ازدیرگاه به وجودآمده به تفصیل شرح داد اما چون سروکار من دراین محفل باکسانی است که بیشتر دراین دقایق وحقایق ادبی وتاریخی واجتماعی مطلع وحتی صاحب تحقیق‌اند ازاین‌رو اجازه بفرمائید به همین اشارات اکتفا بشود وگرنه فرصت کوتاه من پیش‌ازگفتن مطالب‌دیگربه‌آخر خواهد رسید .

برگردیم به موضوع سخنرانی یعنی مسئولیت شاعربزرگ درمقابل‌اجتماع.

شاید ازتوجه به عرایض من این حقیقت تأیید شده‌باشدکه شاعرواقعی‌یعنی کسی‌که قریحهٔ عالی وعلم وتجربه ونبوغ ذاتی دارد ، وجودی عادی وکم‌ارزش نیست که جامعه بتواند سود وزیان آثار اورا بی‌تفاوت بپندارد وکسی راکه مفسر عواطف واحساسات بشری وپرورش‌دهندهٔ افکاروایدیشه‌های روشنفکران‌است به‌کلی آزاد بگذارد وازاو انتظار رهبری اجتماع‌را نداشته باشد .

من دربارهٔ ضرورت آزادی شاعر دربیان احساسات وعواطف واندیشه‌های خود هرچه بایدگفته باشم به عرض شما حضارعزیزرساندم ولی‌اکنون می‌خواهم این پرسش‌را مطرح کنم که شاعر آزاد وآزاده دربرابر استمدادی که نیکخواهان اجتماع ازاو برای هدایت وحمایت افراد جامعه می‌کنند چه پاسخی خواهد داد ؟

شاعر می‌تواند خودرا ازلحاظ تأثیرسودمند یا زیان‌آورآثارخود بی‌تفاوت نشان‌بدهد چنان‌که‌بسیاری‌ازشاعران‌بی‌پرده وبه‌صراحت گفته یا می‌گویندکه ماهرگز نخواسته‌ایم مقام مصلح اجتماعرا عهده‌دار بشویم ما مربی اخلاقی جامعه نیستیم وقصد نداریم مردم‌را متوجه نیکیها بداریم یا زشتیهارا روشنتر نشان بدهیم . ماآنچه هست ومی‌بینیم یا احساس می‌کنیم حتی‌آنچه می‌خواهیم می‌گوئیم شما اگرازآثارما راضی‌نیستید یاآن‌را خوب نمی‌دانید ازآشنائی وخواندن‌آن بپرهیزید وبدیگران‌هم بگوئیدکه این آثار فاسدکننده وبرای همه طبقات ویاطبقه خاصی مضر است وباید ازخواندن‌آن خودداری‌کنند . اما ما طبقه یاطبقاتی‌را می‌شناسیم‌که جز به‌همین‌گونه آثار توجه ندارند وچه شما بخواهید وچه نخواهید آنها خوانندگان علاقمند آثار ما هستند وما هم برای‌آنها شعرمی‌گوئیم ونه‌تنها اندیشهٔ ما باآنها سازگاری دارد بلکه ما اززبان آنان سخن می‌گوئیم ویقین داریم اشعار ما برای آنان ازهمهٔ سخنانی‌که شنیده‌اند یا می‌شنوند دلپذیرتر است .

این‌گفته‌ها را شاید شما هم ازبسیاری شاعران معاصرکه باآنها رفت وآمد وگفتگو دارید بارها شنیده باشید .

من نمی‌دانم پاسخ یا استدلال شما دربرابرآنها چه بوده ، آیا این سخنان را بی‌کم‌وکاست پذیرفته‌اید یالزوم درنظرگرفتن ذوق سلیم وپرهیز ازآزادی مطلق‌را که‌گاهی به زیان شاعر وخوانندهٔ آثارش هردو تمام می‌شود یادآورشده‌اید .

شاعرمی‌تواند دربیان عواطف واحساسات واندیشه‌های خود آزاد باشد ، اما وقتی‌کلمهٔ شاعررا به زبان می‌آوریم باید متوجه بودکه مقصود ماآن سرایندهٔ چیره‌دست و دانشمند وآزموده‌ای است‌که حقاً افکار او با نبوغی‌که درپرورش وتشریح‌آن دارد می‌تواند دراجتماع اثربگذارد وبه عبارت دیگراندیشهٔ خوانندگان را مسخرسازد .

ذوق وابتکار ودانش وبینش لوازم‌کار چنین شاعریست واوست که از سرزمین‌های دوردست شناخته نشده برای ما ارمغانهای عالی وارزنده می‌آورد . امتیازچنین ارمغانهائی آن است‌که اختصاص به افراد معین ومشخص ندارد بلکه به همهٔ روشندلان ونکته سنجان متعلق است .

اگر برای پیغمبران وحی ازآسمان رسیده شاعر را نیز به الهام سرافراز خواسته‌اند ، شعر چنین شاعری‌که هدیهٔ آسمانی برای زمین‌نشینان است انعکاس عالم درآدم به شمار می‌رود یعنی برقی‌است‌که درمیان ظلمت مجهولات می‌درخشد ونور درتاریکی‌می‌افکند وپردهٔ ابهام را به‌کنارمی‌زند وآنچه راکه‌آدمی‌درجستجوی اوست آشکار می‌کند . مگر نه انسان‌گمشده‌هایی داردکه پیوسته دانسته وندانسته درپی یافتن آن است ؟ پس چه‌اندازه باید شاعررا گرامی بداردکه دراین جستجو

اورا یاری می‌کند و گمشده‌اش را به او می‌شناساند. شاعری‌که به چنین مقام ارجمند رسیده باشد آیا می‌تواند ازاجتماع خویش جدا به سربرد وبا دیگران بیگانه به سر آرد ؟. باورنمی‌توان‌کرد بنابراین شاعربزرگ خواهی‌نخواهی با اجتماعی‌که درآن زندگی می‌کند مشارکت دارد وحاصل این همزیستی ناچار هماهنگی درغم وشادی افراد اجتماع است .

ما قبول داریم‌که دیدگاه شاعر بزرگ ازحدود جامعه خود فراتر است او غمخوار و راهبر و نوازشگر همهٔ انسانها است ، هرکس و درهرجاکه باشد مانند پیامبران وخطابهای‌کتاب آسمانی .

با این همه شاعربزرگ چگونه می‌تواند ازعصرخود وجامعهٔ خود وحوادث محیط خود جدا زندگی بکند مگر اجتماع درپرورش شاعر بی‌تأثیر است ؟ پس‌اگر جامعه در به وجودآمدن شاعر بزرگ سهم دارد پس ناچارشاعرنیز باید درپرورش جامعه دین خودرا ادا کند .

بدترین شاعران‌کسانی هستندکه همچنان درجهان‌گذشته بسرمی‌برند واز حوادث عصر خود متأثر نیستند این‌گونه شاعران اگر برای مردم قرون سپری شده شعرمی‌گویند ازلحاظ تشخیص خود مختارند اما اگرمردم دوران خویش یاآینده را درنظردارند ناچار باید متوجهٔ عصر خود و اوضاع واحوال زمانی‌که درآن زندگی می‌کنند باشند. ازاین‌رو چگونه ممکن‌است شاعربزرگ وبرگزیده ازمحیط خود وازعصر خود و بالطبع ازاجتماع خود بی‌خبر بماند ؟ و اگر بی‌خبر نماند پس باید درغم و شادی و سود و زیان افراد جامعه شریك باشد و به محض فراهم‌آمدن این شرکت مسئولیتی احساس خواهدکرد . گفتگو همه برسر این مسئولیت است‌که دربرابرکیست ؟

دردورانهای‌گذشته تکلیف شاعر درسرزمین ایران ازامروز روشنتربود . اما درعصر ما این مسئولیت به مراتب دشوارتر و پیچیده‌تر شده . شاعر باید به‌کدام طبقه روی بیاورد ؟ آیا امروز شاعرآزادی تام دارد تا هرانتخابی راکه مطابق مصلحت خود اوست اختیارکند ؟

خواهیدگفت نه ، شاعر اختیار هرانتخابی راکه به پسندد ندارد اگرچنین محدودیتی برای شاعر به وجودآورید ، آیا آزادی اورا محدود نخواسته‌اید ؟ مگر شاعرنباید آزادی داشته باشد تا بتواند عقاید خودرا به اختیار بیان‌کند ؟ پس چرا شما می‌خواهید آزادی اورا محدودکنید ؟

بادرنظرگرفتن این واقعیات به‌آسانی روشن‌می‌شودکه برای شاعرهم‌آزادی تام وتمام وجودندارد اما شما می‌توانید بگوئید شاعری‌که دلسوز و رهبر و علاقمند به اجتماع نباشد هرگزمقام ارجمندی درجامعه پیدا نمی‌کند و با این یادآوری

خواسته‌اید بگوئیدکه شاعر ناچار باید هماهنگ و همداستان با اجتماعی باشدکه درآن بسرمی‌برد ودرعین حال ازراهنمائی ونشان‌دادن طریق بهتر ومستقیم‌تربه‌افراد اجتماع خود غافل نماند .

اگر چنین نظری ابراز بدارید ، به‌آسانی متوجه خواهید شد این همان راهی است‌که شاعران بزرگ ومشهور ایران آن را طی‌کرده‌اند وبا همه دشواریها وناهمواریهائی‌که برسرراه خویش یافته‌اند از ادامه آن سرنپیچیده‌اند .

حالاکه من به پایان سخنرانی نارسای خود می‌رسم زیان ندارد به احترام سرایندهٔ سرفراز وخدمتگزار وبزرگوار ایران فردوسی ازاو سخن به میان‌آورم‌که هم شاعربلندپایهٔ ایران وایرانیان وهم باآثارجاوید خود رهبرجهانیان درراه نیکی وانساندوستی است ، این سخنور عالیقدرکه شاهکار پایدار او شاهنامه نمونه ارزنده وبرازنده خدمت شاعر به اجتماع است ، درعصری ظهورکردکه ملت ایران متوجه آسیب سهمگین ودرهم شکننده‌ای شدکه زبان وملیت وافتخارات تاریخی وملی‌اورا به خطر افکنده‌بود . فردوسی‌نسبت‌به‌آئین مقدس‌اسلام احترام بسیارداشته وبه شهادت اشعار زیبا وباشکوه او به بنیان‌گذار اسلام وهمچنین پیشوای پرهیزگاران ارادت می‌ورزیده ولی ازآنهاکه به نام دین ستمگریهاکرده‌اند به شدت بیزار بوده‌است ودرعین داشتن عقیدهٔ استوار دینی ، هیچ‌گاه ملیت وافتخارات تاریخی‌خودرا ازیاد نبرده ومن چنین می‌پندارم‌که فردوسی دراختیار این روش ازجامعهٔ آن روز ایران الهام‌گرفته ولی چه بسیارکسان دیگر حتی شاعران مشهورآن زمان نیز متوجهٔ خواست اجتماع بوده‌اند ولی نبوغ وقدرت وقریحهٔ شاعربزرگواری چون فردوسی توانسته است شاهکاری مانند شاهنامه به وجود آوردکه باگذشت قرون و اعصار همچنان‌برفرق ادب‌ایران بلکه جهان‌بدرخشد وهرگز کهنه نشود وعشق سخن‌شناسان نسبت به این شاهکار جاودانی‌کاهش نیابد .

فردوسی رخشنده‌ترین چهره‌ای است‌که حاصل احساس مسئولیت شاعررا دربرابر اجتماع نشان می‌دهد ، زیرا فردوسی هم می‌توانست چون دیگران سود خودرا درنظر بگیرد ومسئولیت نگهبانی زبان وحفظ مفاخر وسنن ملی ایران را نادیده انگارد یا به عهدهٔ دیگران وابگذارد وخود با سرودن قصاید زیبا وشیوا دربارگاه سلطان شاعری مورد قبول واحترام محمود وبزرگان مملکت او زندگی‌را به پایان برساند وبه جای ناکامی داد دل ازعیش وعشرت معمول زمان خود بگیرد . ولی او چنین نکرد زیرا به مسئولیت شاعر دربرابر اجتماع پی‌برده بود .

بنابراین اگر ازمن بپرسید حدود مسئولیت شاعر دراجتماع تاچه اندازه است با توضیحاتی‌که به‌اختصار اشاره به‌آن‌کردم خواهم‌گفت تاآن حدکه خود او خواسته‌باشد. واگر ازمن‌بپرسیدکدام شاعر دردل‌افرادجامعه بیشترنفوذخواهدکرد؟

من درپاسخ خواهم گفت شاعری که بهتر وصداقت‌آمیزتر باآنها همدردی وهماهنگی کرده‌باشد. ولی اگر بپرسید کدام شاعر دراجتماع گرامی‌تر وارزنده‌تراست؟ خواهم گفت شاعری که بیشتر وصمیمانه‌تر به اجتماع خود خدمت‌کرده باشد.

درپایان این‌گفتار باید ضمن تشکر ومعذرت ازشما حضارگرامی یادآور بشوم‌که مباحث ادبی وذوقی مانند بحث‌های ریاضی ثابت‌ومسلم وانکارناپذیر نیست. بنابراین هرکس آزاد است مطابق تشخیص ذوق خود آنچه به نظرش صحیح‌تر می‌آید بگوید ودرمقابل شنونده نیز اختیار داردکه‌گفته‌های اورا بپذیرد یا پیرو نظری دیگر باشد.

غلامحسین یوسفی

علت رواج ودوام برخی از آثار وعدم رواج ودوام برخی دیگر

شعر دانی چیست مرواریدی ازدریای عقل
شاعرآن افسونگری کاین‌طرفه مروارید سفت
صنعت وسجع وقوافی هست نظم‌ونیست‌شعر
ای بسا ناظم که نظمش نیست الاحرف مفت
شعر آن باشد که خیزد از دل وجوشد ز لب
باز در دلها نشیند هـرکجا گوشی شنفت
ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت
وی بسا ناظم‌که او درعمرخود شعری نگفت

سخن‌گفتن درباب علت دوام برخی ازآثار وعمر زودگذر پاره‌ای دیگر البته‌کاری دقیق ودشواراست به خصوص اگر بخواهیم ازنظرفلسفه وزیباشناسی‌ونقد ادبی بدین نکته توجه‌کنیم . به علاوه محتاج فرصتی بیشتر است تا بتوان در این زمینه بهتر اندیشید . آنچه اینك به عرض می‌رسد به منزلهٔ اشاره‌ای است و طرح موضوعی با احتراز از ذکر آراء گوناگون سخن‌سنجان . بدین‌ترتیب بدیهی‌است حق مطلب را نمی‌توان ادا کرد .

نخست باید این‌موضوع را درنظر گرفت‌که رواج‌کوتاه‌مدت شعری‌یا اثری با دوام آن فرق دارد یعنی ممکن است اشعاری مدتی رواج‌یابد ومشهورشودوچندی بعد از خاطره‌ها فراموش گردد . به عبارت دیگر شهرت همیشه نشانهٔ دوام‌وپایداری نیست[1] .

---

۱ – احمدالشایب : اصول‌النقد الادبی ۱۸۸ مصر ۱۳۶۵ هـ .

عکس این نیز محتمل است که شعری مدتها ناشناخته بماند و رواجی‌پیدا نکند وبعد بدرخشد وقوت تأثیرش پایدار باشد . آثار نوع اول را فراوان دیده‌ایم. شعری به سببی ازمقتضیات روز معروف شده وبعد مرده است . اما دراینجا بیشتر سخن بر سر آثاری است که توانسته‌اند از پس قرنها هنوز رونق خودرا حفظ کنند چه درشهرت وچه‌درگمنامی ازطبع گوینده زاده شده‌باشند . اینك تأمل کنیم که‌این اشعار دارای چه خصوصیاتی بوده‌اند ؟

راست‌است که به قول بندتو کروچه[1] برای معنی‌ومضمون[2] وقالب[3] نمی‌توان خاصیت هنری جداگانه قائل شد وهنری بودن آنها به‌واسطهٔ رابطهٔ میان این دو و وحدت آنهاست[4] ولی شاید برای آسانی بحث بهتر باشد درجوهر و مادهٔ اشعار وصورت و قالب آنها – برای دریافت علت دوامشان – به تفکیك تأمل کنیم .

اکثر کسانی‌که درباب شعر و هنر اندیشیده‌اند مانند ورون[5] ، تولستوی[6] بندتو کروچه[7] وهارتمن[8] آثار شعر وهنر را مظهر تجلی احساس وعواطف ودرون صاحب اثر دانسته‌اند ودرهنر وادب عاطفه[9] واحساس را عنصر مهم وجوهر اصلی شمرده‌اند[10]. حتی‌برخی‌ازسخن سنجان دربیان تفاوت میان آثارعلم وادب می‌گویند: آثار ادبی را مکرر می‌خوانیم وباز ازآنها بی‌نیاز نمی‌شویم ولی‌آثارعلمی همین‌که مفهوم ومعلوم ما شد به مطالعهٔ مجدد آنها احتیاجی نداریم سبب این اختلاف را درآن می‌دانندکه نوشته‌های ادبی به خصوص شعر مبتنی براحساس وعاطفه است ونوشته‌های علمی برپایهٔ عقل[11] استوار است .

اگر نیاز ما به مطالعه وتأمل درشعر و ادب دائمی و پایدارست علت آن

---

۱ – Benedetto Croce (۱۸٦٦ – ۱۹۵۲) فیلسوف ومورخ و مرد سیاسی ومنتقد نامی ایتالیائی .

۲ – Fond .

۳ – Forme .

٤ – کلیات زیباشناسی ۹٦ ، ترجمهٔ فؤاد روحانی ، ازانتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب ۲۲٤ ، تهران ۱۳٤٤ .

۵ – Véron (۱۸۲۵ – ۱۸۸۹) نویسندهٔ کتاب « زیباشناسی L'esthétique »

٦ – Léon Tolstoï (۱۸۲۸ » ۱۹۱۰) : هنر چیست ؟ ٤۵ ، ٦٤ ، ٦٦ ، ۱۵٦ ، ترجمهٔ کاوهٔ دهگان ، چاپ دوم ، تهران ۱۳٤۵ .

۷ – کلیات زیباشناسی ۱۲۹ نیز ر . ك . : ۸٤ ، ۸۵ ، ۸٦ .

۸ – Nicolai Hartmann (۱۸۸۲ – ۱۹۵۰) نویسندهٔ کتاب Aesthetik .

۹ – Emotion .

۱۰– اصول النقد الادبی ۳۱ ، کلیات زیباشناسی ۸٦ .

۱۱– Intellect .

ناپایداری احساسی است که ازخواندن این گونه آثاربه ما دست می‌دهد. این‌موضوع به ظاهر متناقض می‌نماید وموجب شگفتی است ولی درپاسخ می‌گویند : وقتی ما ازخواندن شعری حالتی‌خاص‌درخود احساس می‌کنیم – که به واسطهٔ انتقال عواطف گوینده به ماست – این احساس اندکی بعد زایل می‌شود وهرگاه بخواهیم آن حال باردیگر دست دهد اززرجوع مجدد بدان آثار ناگزیریم . بدین سبب سرعت زوال این حال وانفعال وعاطفه را درخواننده موجب نیاز مستمر او به‌مطالعهٔ آثار ادب وسبب دوام وخلود[1] آنها می‌شمرند[2].

ازآنجاکه شعر درحقیقت به تعبیر ماثیوآرنولد[3] «نقدحیات»[4] ازنظرگاه گویند به‌بیانی دیگرتصویرشخصیت عاطفی صاحب اثرست‌بنابراین‌هرشعری برای خود رنگ وبوئی دارد واحساسی را درما برمی‌انگیزد بدین‌سبب است که مثلاخواندن غزل سعدی مارا از غزل حافظ بی‌نیاز نمی‌کند اگرچه هردو از نوع‌آثار غنائی‌است وهمین سخن را در مورد قصاید مسعود سعد سلمان وناصر خسرو وداستانهای نظامی و ویس و رامین و اشعار بهار و پروین و وصف متنبی وبحتری توان‌گفت[5].

از طرف دیگر عواطف انسان از عشق وکینه وحماسه وامثال آن ازمیان نمی‌رود . ممکن است براثر موجباتی دگرگون جلوه کند وشدت و ضعف یابد اما سخنی که آن را تعبیر می‌کند یا این احساسات را برمی‌انگیزد همواره در نفوس مؤثرست[6].

اما اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا هرنوع احساس و عاطفه‌ای‌درشعر بیان شود همین دوام را دارد و همیشه در نظر خوانندگان مرغوب است ؟ البته‌چنین نیست ونمی‌توان بدین سؤال به طور مطلق پاسخ مثبت داد . آثار فراوانی که از شعر فارسی به جا مانده است همه به یك‌نسبت ازتوجه واقبال خوانندگان‌برخوردارنیست. بعضی بسیارزود به‌فراموشی سپرده شده‌اند وبرخی دیگر جلا وقیمتشان روزافزون است . پس باید دراین باب بیشتر اندیشید که چه معانی ومفاهیمی در شعر لطف وجاذبه‌اش پایدارتر است ؟ ودوام آثار ادب تا چه حدبدین موضوع بستگی دارد؟ این‌که شعر باید اصالت داشته وشاعر دربیان عواطف خود صادق وصمیمی

---

۱ – Permanence .

۲ – اصول النقد الادبی ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۱ به نقل ازکتاب Principles of Literary Criticism تألیف Winchester .

۳ – Matthew Arnold (۱۸۲۲ – ۱۸۸۸) شاعر ومنتقد انگلیسی .

٤ – Criticism of Life .

٥ – اصول النقد الادبی ۱۹ ، ۲٤ .

٦ – اصول النقد الادبی ۲۱ .

باشد محتاج به‌استدلال نیست . شعری‌که ازدرون گوینده نجوشد وشاعرضرورتی باطنی برای بیان آن‌احساس نکند شعر نیست .

به‌عبارت دیگر تا شاعرچیزی برای گفتن نداشته باشد سخنش‌ازدل‌برنخاسته است وناچار بردل نمی‌نشیند[1]. آنان‌که ازسر تقلید «شعر می‌سازند» وبه جای‌آن‌که خود احساسی داشته‌باشند فقط «ازخاطرات شاعرانهٔ آثارگذشته متأثر شده‌اند» نظیر همان بانوی بی‌استعداد ولی با معلوماتی هستند که داستان خودرا برلئون تولستوی فرو می خواند ولی «تأثری هنری» نداشت وتولستوی دراین مقام نوشته است : «شعری‌که از شعردیگر پدید آید نمی‌تواند به مردم سرایت کند بلکه فقط«شبه‌هنر» را دراختیار ایشان می‌گذارد واین «همانند هنر» را نیز تنها به کسانی می‌دهدکه ذوق زیبائی شناسی آنان فاسد شده باشد»[2]. بدین سبب است‌که همواره یکی‌ازلوازم شهرت و دوام آثار ادب را صدق و اصالت عاطفه درصاحب اثرشمرده‌اند[3].

صداقت و صمیمیت شاعر دربیان آنچه دردل دارد البته ضروری است ولی به تنهائی دلیل بقا ودوام آثار نمی‌شود مثلا بعید نیست که فرخی‌سیستانی شاعردورهٔ غزنوی به واسطهٔ کثرت عطایا ونواخت فراوان محمود وامیرمحمد وامیریوسف – که وی را ازمنتهای فقر و گمنامی به‌کمال ثروت وعزت رسانده بودند – ازسرصدق ایشان را ستوده باشد ولی چندی پس ازآن روزگار اشعاروی دراین زمینه صورت فردیتی پیداکرده‌است ازقبیل بیان احساسات ارادت‌آمیزکسی به‌کسی دیگر برای غرض ومقصودی . ازاین قبیل است شعرعنصری دروصف شمشیر محمود[4] یا برخی قصاید انوری درستایش سنجر و دیگر رجال عصر و تقاضای پول و شراب و جامه و چیزهای دیگر . راست است که قدرت بیان این شاعران دربسیاری موارد ممکن است مارا تحت تأثیرمدایحشان قراردهد وممدوح را به‌چشم اعجاب بنگریم‌ولی‌غالباً موضوع سخن درتنگنای روابط شخصی و فردیت گرفتار است وشمول و وسعت تأثیرش کم .

البته می‌دانیم وقتی آثار هنری فقط درانحصار گروهی معدود درآید درمحدودیت همان محیط اسیر می‌شود ویکی ازجهات عمدهٔ تفاوت «هنرخواص» وهنرمتعلق و متوجه به عموم نیز همین است[5]. ازاین قبیل است آثار هنری دورهٔ

---

۱ – ازاین‌رو گفته‌اند : ان‌الکلام اذاخرج من القلب وصل الی‌القلب و اذاخرج من‌اللسان لم یتجاوز الاذان .

۲ – هنرچیست ؟ ۱۴۷ نیز ۲۱۳ .

۳ – رك : اصول‌النقد الادبی ۱۹۰ ، ۱۹۱ . . .

٤ – رك : دیوان عنصری ۲۲۷ ، به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳٤۲ .

٥ – ر. ك : دکتر ا . ح ه . آریان‌پور «سبك‌شناسی استاتیك ، سبك هنرخواص» مجلهٔ سخن دورهٔ دوازدهم شماره ۱۰ – ۱۱ ص ۱۲۰۱ – ۱۲۱٦ .

قرون وسطی درمغرب زمین ودورهٔ درازی ازتاریخ ادبیات ما[1]. ولی می‌بینیم درهمان اعصار وگاه در همین‌گونه آثار نیز اشعاری دیده می‌شودکه ازاین‌انحصار واختصاص بیرون می‌آید و به‌گروه‌کثیری تعلق می‌یابد ازقبیل‌قصیدهٔ انوری‌دربیان احوال مردم خراسان برای رکن‌الدین محمود قلج طمغاج‌خان[2] و یا اشعار خاقانی در رثای اما محمد یحیی[3] و حال آن‌که مرثیهٔ فرخی سیستانی در مرگ محمود غزنوی[4] این‌کیفیت را ندارد .

پس علاوه براصالت احساس شاعر و صرف‌نظرازاین‌که آیا وابسته به‌خواص است یا عموم مردم باید دنبال لطیفه‌ای دیگر گشت که چرا برخی‌شعرها همیشه‌زنده ومؤثر است و پاره‌ای دیگر چنین نیست ؟

چنین بنظر می‌رسدکه آنچه موجب وسعت تأثیر شعر می‌شود وبه‌خصوص دردوام وبقای آن‌مؤثرمی‌افتدکلیت واشتمال معنی وجوهر سخن باشد یعنی آزاد شدن آن ازاختصارات و قیود شخصی و عصری ومقاصد واغراض دیگروپروازی به سوی افقی برتر. به‌طوری‌که درهرزمان ومکان درخشش‌خودرا حفظ‌کند. وقتی شعر خیام را دربیان سرنوشت بشر می‌خوانیم بی‌اختیاراحوال مردم همهٔ اعصاررا درآن جلوه‌گر می‌بینیم که می‌گفت :

جامی‌است‌که عقل آفرین می‌زندش　　صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف　　می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

و ازاین قبیل است دیگر اندیشه‌ها و سرگشتگیها و عوالم درونی اوکه در شعرش موج می‌زند و «خود حقیقت نقد حال ماست آن» .

آنان‌که محیط فضل و آداب شدند　　درجمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون　　گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

* * *

یك قطرهٔ آب بود وبا دریا شد　　یك ذرهٔ خاك با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست　　آمد مگسی پدیـد و ناپیدا شد

نظیر همین کیفیت را در شعر حافظ می‌توانیم دید وقتی از تنهائی وبی‌خبری انسان در پهنهٔ گیتی سخن می‌گوید یا کوتاهی‌عمرمارا به یادمان‌می‌آورد :

---

۱ - G. Lazard: «Littérature Persane»: L'histoire des Littératures, Vol. 1, p. 893, Paris 1956.

۲ - رك : نامهٔ اهل خراسان ۲۳۳ - ۲۴۳ به قلم نویسندهٔ این سطور، تهران ۱۳۴۷ .

۳ - رك : دیوان خاقانی ۲۳۷ - ۲۳۹ و ۱۵۵ - ۱۵۸ ، به‌کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی ۱۳۳۸ .

۴ - رك : دیوان‌فرخی سیستانی ۹۰ ، به‌کوشش‌دکترمحمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵ .

کس‌ندانست‌که منزلگه مقصود کجاست　　این قدرهست‌که بانك جرسی‌می‌آید

***

عاقبت منزل ما وادی خاموشان‌است　　حالیا غلغله در گنبد افلاك انداز

***

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی‌که زمان این همه نیست
بر لب بحر فنـا منتظریم ای ساقی
فرصتی دان‌که زلب تا به دهان این همه نیست

تنها دراین افکار حکمی نیست‌که شعر حافظ همیشه پرتأثیرست . شکوهٔ او از عصر تاریك مبارزالدین محمد زبان دل همهٔ‌کسانی است که ازاوضاع محیط‌خود رنج برده‌اند .

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند　　تکیه‌آن‌به‌که براین‌بحر معلق نکنیم

***

بیا که رونق این کارخانه کم نشود　　**به زهد همچوتویی یا به‌فسق همچومنی**
ز تندباد حوادث نمی‌توان دیـدن　　درین چمن که گلی بوده است یاسمنی
ببین در آینهٔ جام نقش بندی غیب　　که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی
ازاین‌سموم که برطرف بوستان بگذشت　　عجب‌که بوی‌گلی هست ورنگ‌نسترنی
مزاج دهر تبه شد دراین بلا حافظ　　کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

وقتی نیزکه رسوم ناهنجار زمان روح حافظ را به طغیان برضد هستی برمی‌انگیزدسخنش به‌همهٔ مردم‌صاحب‌درد امیدمی‌بخشد وصلای بیداری وکوشش است :

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلك را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
اگر غم لشگرانگیزد که خون عاشقان ریزد
من وساقی به هم تازیم وبنیادش‌براندازیم

همین کلیت دربیان و «اجتناب از تصریحات‌خام وانصراف‌به‌طرف‌مفاهیم» است‌که به تعبیردشتی شعرحافظ را زبان‌حال همهٔ ماکرده‌است وهنوزحس‌می‌کنیم‌که «ازمکنون فکر وروح ما سخن می‌گوید»[1].

وقتی دربرابر اختلاف وجنگهای افراد بشرودل‌آزردگی ازجهانی‌که‌هست ونبایست چنین باشد ضمیر صافی حافظ متأثر شده تأثر خودرا به صورتی‌کلی‌بازگو

---

۱ – نقشی ازحافظ ۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۳۰۶ ، ۳۰۸ ، به قلم علی دشتی تهران ۱۳۳۶ .

کرده است که امروز نیز هرانسان بشردوستی هنگام مشاهدهٔ خونریزیهای بی‌حاصل ونفرت‌انگیز این زمان با او هم‌نوا می‌گردد .

جنگ هفتاد و دوملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

* * *

یکی ازعقل می‌لافد یکی طامات‌می‌بافد بیاکاین‌داوریها را به پیش‌داوراندازیم

تنهاحافظ نیست‌که در شعر فارسی چنین سخن می‌گوید . فردوسی، سعدی، مولوی وبرخی دیگر ازاین راه نکته‌هائی را در شعرخود جاودانگی‌بخشیده‌اندکه همیشه تاروپود روح مارا به اهتزاز درمی‌آورند .

شاهنامهٔ فردوسی – که حماسهٔ‌ملی‌ماست ونموداراروح‌استقلال‌جوی ملت امیدوار و پرتلاش ایران پس از حملهٔ عرب است فقط‌صورت‌منظوم‌افسانه‌هاواساطیر ایرانی نیست .

امروز این‌گونه اساطیررا «نماینده ومبین حقایقی‌کلی وابدی» وکاملترین نوع «فکر دستجمعی»[1] می‌شمارندکه درجریان تاریخ ملتی پیدا شده‌است ودرمقام تشبیه می‌گویند مثلا تأثیری که درفش ملی در ذهن افراد می کندواحساساتی که برمی‌انگیزد نظیر همان نوع مشارکت ذهنی وهمفکری است که اساطیرملی درمیان قومی پدید می‌آورده‌است[2] . اکنون‌که شاهنامهٔ فردوسی را می‌خوانیم روح حماسهٔ ملی ایران در ما ایران‌دوستی ومردانگی ودلیری می‌دمد مجرد ازهرگونه تعینات فردی واختصاصات عصری ، یعنی گوشه‌ای دیگر از آرزوئی‌که انسان دارد .

مثنوی مولوی ، گلستان ، وبوستان‌سعدی ، بسیاری‌ازآثارعرفانی فارسی وپاره‌ای از اشعار متأخران ومعاصران نیز از چنین کلیت واشتمالی برخورداراست. مقصود آن نیست که این گویندگان همه درمباحث‌کلی واجتماعی سخن رانده‌اندویا آن‌که‌کسی نباید مطلقاً احوال وتجارب شخصی خودرا درشعرش بیاوردبلکه بیان تأثرات فردی حتی سوانح زندگی و گاهی اشعار خوانی این گروه چنان از پوستهٔ شخصیات و حد ورسم زمانه خارج شده و صورت کلی و عمومی و انسانی پیدا کرده است که هرکس با زبان آنان آشنا می‌شود در هرجا و هرعصر به خواندن آثارشان رغبت می‌کند .

مثلا درقرن هشتم هجری مبارزالدین محمد از آل‌مظفر وعمال او با اعمال تعصب‌آمیز خود زندگی را برمردم فارس سخت وطاقت‌فرسا می‌کنند . حافظ این واقعه را به چنان حالتی بیان می‌کندکه شعر او ناله‌ای است ازدل همهٔ کسانی‌که در جستجوی حقیقت سرشان به دیوارهای تزویر وریا کوفته شده است :

---

۱ – Pensée Collective .

۲ – کلیات زیباشناسی ، مقدمه : ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ .

دانی که چنگ وعود چه تقریرمی‌کنند　　پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل وهنوز　　باطل درین خیال که اکسیر می‌کنند
گویند رمز عشق مگویید و مشنوید　　مشکل حکایتی است که تقریرمی‌کنند
ما از برون در شده مغرور صدفریب　　تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند
می‌خور که شیخ‌وحافظ‌ومفتی‌ومحتسب　　چون نیك بنگری همه تزویر می‌کنند

کلیت بیان هنری را –که بسیار موضوع بحث شده‌است – درسخن این شاعران می‌توان یافت .

انعکاس عواطف وتجارب سعدی درآثار او ، وافکار بلندجلال‌الدین‌محمد دراشعارش ، یا احساسات فردوسی درشاهنامه وتأثرات واندیشه های نظامی در داستانهای وی بسا که چنین رنگی دارد . حتی درمشروطیت وپس‌ازآن – شعرفارسی که سخت اسیرتقلید وشخصیات بود – ازاین صورت به‌کلی‌خارج شد چندان‌که‌کمی بعد بهار درنامه‌ای منظوم به فرخ نیز ازتعینات فردی خودرا آزادکرده شعری اخوانی را همگانی نموده است[1].

اینك سخن بندتوکروچه وویلهلم فن‌هومبولت[2] یادکردنی‌است‌که «تجسم هنری دارای صفت کلی یا جهانی است . . . هرتجسم هنری صرف درآن واحد هم آن تجسم است هم تمام جهان – جهانی که به آن شکل فردی خاص درآمده و آن شکل‌فردی همانند جهان است . درهرنوایی‌که ازدل شاعر برمی‌خیزد ، درهرصورت خیالی‌که وی ایجاد می‌کند سرنوشت بشر، همهٔ امیدها، پندارها، دردها، خوشیها، بزرگیها ودرماندگیهای آدمیزاد ، همه ماجرای عالم یعنی تحولات آن ونمو دائمی آن که به نیروی خود تحقق می‌پذیرد وتوأم با رنج وشادی است همهٔ اینها درآن نهفته است»[3].

ازاین روست که غزل سعدی در وصال نور شوق و نشاط می‌پراکند وشب شادمانی مارا نیز روشنی می‌بخشد ، وقتی می‌گوید :

امشب براستی شب ما روز روشن است　　عید وصال دوست علی‌رغم دشمن است
باد بهشت می‌گذرد یا نسیم باغ ؟　　یا نکهت دهان تو یا بوی لادن است

هنگامی هم که از فراق و سوز واشتیاق سخن می‌گوید تلخی این‌غم‌را به‌ما می‌چشاند .

شب فراق که داند که تا سحر چندست　　مگر کسی‌که به زندان عشق دربندست

---

۱ – غرض قصیده‌ای است با مطلع : «یاد باد آن عهدکم بندی به‌پای اندر نبود» درجواب غزل محمود فرخ ، دیوان‌بهار ۱ر۳٤٥ تهران ۱۳۳٥ .

۲ – Wilhelm Von Humboldt (۱۷٦۷ – ۱۸۳٥) .

۳ – کلیات زیباشناسی ۲۲۹ ، ۲۳۰ .

پیام من که رساند به یار مهر گسل — که برشکستی و مارا هنوز پیوندست
قسم به جان تو گفتن طریق عزت نیست — به خاکپای تو وان‌هم عظیم‌سوگندست
که با شکستن پیمان وبرگرفتن دل — هنوز دیده به دیدارت آرزومندست
فراق یار که پیش تو کاه برگی نیست — بیا و بردل من بین که کوه الوندست

این معنی البته درادبیات دیگرملل هم مصداق دارد . مثلاً لوئی‌آراگون[1] شاعر معاصرفرانسوی ازسرگذشت یکی از فرانسویانی که درجنگ دوم به‌سال۱۹٤۱ به‌توسط آلمانیها تیرباران شد منظومه‌ای جاودانی ساخت‌که هرفرانسوی وهرانسانی هرگاه آن را بخواند تحت تأثیر قرار می‌گیرد .

خواننده با شاعر همداستان می‌شود ودرگورستان ایوری[2] به‌گوش دل نام آن مقتول‌را می‌شنودکه درزیرزمین بی‌حس دلش برای‌فرانسه می‌تپد وبه‌یادمی‌آورد که سپیده دمها برگورستان‌ایوری بازچهره خواهدنمود ووطن‌دوستانی دیگردرآن جا خواهند غنود[3].

منظومهٔ دیگر آراگون به‌نام «سرود آن کسی‌که درزیر شکنجه آواز می‌خواند»[4] نیزشهرت فراوان یافت وترجیع آن ازکلمات قصارشد . این ترجیع گویا مأخوذ از عبارتی است‌که مردی فرانسوی پس‌ازتحمل سه ماه درد وعذاب در دورهٔ اشغال فرانسه درواپسین ساعات زندگی به قلم آورده است بدین مضمن «اینك که باردیگر گذشتهٔ خودرا بررسی می‌کنم درمی‌یابم‌که اگر قرار بود زندگی را ازسر گیرم همان راه پیشین را دوباره می‌پیمودم» . آراگون شعر خودرا با این دومصراع آغازکرده[5] ودرهربند آن را تکرار نموده است . عبارتی ازنامهٔ یك زندانی براثر تأثر شاعرانه وبیان هنرمندانهٔ آراگون نه‌تنها برای ملت فرانسه صورت مظهر و سمبولی را پیدا کرد بلکه هرکس این منظومه را بخواند تحت تأثیر سرود حماسی این مرد اسیر وطن‌پرست قرار می‌گیرد زیرا دردی دیگر ازآلام سرنوشت‌انسان‌را دربردارد .

آیا نمی‌توان رمز دوام و محبوبیت شعر بزرگانی نظیر فردوسی ، حافظ ، سعدی ، خیام ومولوی وامثال ایشان را دراصالت و صمیمیت احساس این‌شاعران وکلیت واشتمال جوهر شعر آنان وطرز بیانشان دانست‌که آثارشان از حد و مرز

---

۱ – Louis Aragon متولد ۱۸۹۷ .

۲ – Ivry .

۳ – Aragon: La Diane francaise, pp. 53 - 55, Paris 1946

٤ – «Ballade de celui qui chanta dans les supplices», La Diane francaise, pp. 31, 33.

٥ – Et s'il était à refaire je referais ce chemin .

زمان و زبان گذشته و ارزشی جهانی یافته است . شاید راز شیفتگی بی‌حد و حصر گوته[1] به شعر حافظ ونیکلسون[2] به مولوی ونیز حسن قبول ترجمهٔ فیتزجرالد[3] ازرباعیات خیام درمغرب زمین تاحدی ناشی‌ازهمین‌نکته باشد . به خصوص‌جائی‌که درترجمه فقط روح شعر باقی می‌ماند ونمایش لطائف زبان اصلی مقدور نمی‌گردد . عکس این موضوع نیزصادق است . ماهم وقتی تیرگیهای اهریمنی را در جهان می‌بینیم سخن هملت را در درام جاودانی شکسپیر زبان حال خود می‌یابیم‌که «دنیا وهرچه درآن است چقدر خسته‌کننده وپوچ وبی‌فایده شده‌است . . . باغی است که دست توجه مدتهای دراز ازآن دور مانده . علفهای هرزه در گوشه و کنار آن روییده اینك بارور شده‌اند وتخم خودرا به اطراف می‌پراکنند»[4].

یا آنجا که هملت درباب بودن ونبودن حکیمانه اندیشه می‌کند کشمکشهای درونی وتخیلات او خواننده را به‌یاد تنگناهائی ازگذرگاه حیات می‌اندازدکه شاید خود نیز از آنها بسختی گذشته ویا چه‌بسا درآنجا فرومانده باشد :

«بودن یا نبودن ؟ مسأله این‌است آیا شریف‌تر آن است که ضربات ولطمات روزگار نامساعد را متحمل شویم یا آن‌که سلاح نبرد به دست گرفته با انبوه مشکلات بجنگیم تا آن ناگواریهارا ازمیان برداریم ؟ مردن . . . خفتن . . . همین وبس ؟ اگر خواب مرگ دردهای قلب ما و هزاران آلام دیگر را که طبیعت برجسم‌ما مستولی می‌کند پایان بخشد غایتی است‌که باید البته آرزومند آن بود . مردن . . . خفتن . . . خفتن . وشاید خواب دیدن . آه ، مانع همین‌جاست . درآن زمان که این کالبد خاکی‌را به دورانداخته باشیم در آن خواب مرگ شاید رؤیاهای ناگواری ببینیم . ترس ازهمین‌رؤیاهاست که مارا به تأمل وامی‌دارد و همین‌گونه ملاحظات است که عمر مصیبت و سختی را طولانی می‌کند زیرا اگر شخص یقین داشته باشد که بایك خنجر برهنه می‌تواند خودرا آسوده کند کیست که درمقابل لطمه‌ها وخفتهای زمانه ، ظلم ظالم ، تفرعن مرد متکبر ، آلام عشق مردود ، درنگهای دیوانی، وقاحت منصب‌داران ، وتحقیرهایی‌که لایقان صبور ازدست نالایقان‌می‌بینند ، تن به‌تحمل دردهد؟ کیست که حاضربه‌بردن

---

۱ – Goethe (۱۷۴۹ – ۱۸۳۲) .

۲ – R.A. Nicholson .

۳ – Fitz Gerald (۱۸۰۹ – ۱۸۸۳) .

٤ – ویلیام شکسپیر ، هملت ۲۵ ، ترجمهٔ مسعود فرزاد ازانتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، ۸٤ ، تهران ۱۳۳۷ .

این بار ها باشد وبخواهد که درزیر فشار زندگانی پرملال پیوسته ناله وشکایت کند و عرق بریزد ؟ همانا بیم از ماوراء مرگ ، آن‌سرزمین نامکشوفی که از سرحدش هیچ مسافری برنمی‌گردد شخص را حیران وارادهٔ اورا سست‌می‌کندومارا وامی‌داردکه تا همهٔ‌رنجهائی‌راکه‌داریم تحمل نمائیم وخودرا به میان مشقاتی‌که ازحد ونوع‌آن بی‌خبرهستیم پرتاب نکنیم آری تفکر وتعقل همه را ترسو و جبان می‌کند وعزم واراده ، هرزمان‌که باافکار احتیاط‌آمیزتوأم‌گردد رنگ‌باخته صلابت خودرا ازدست می‌دهد . خیالات بسیار بلند ، به‌ملاحظهٔ همین مراتب، ازسیر وجریان طبیعی خود باز می‌مانند وبه مرحلهٔ عمل‌نمی‌رسند واز میان می‌روند . . .»[1] .

گمان می‌کنم تا وقتی که انسان به آزادی عشق می‌ورزد وآن را ازلوازم حیات خود می‌شمرد شعر پل‌الوار[2] شاعر معاصر فرانسوی را خطاب به آزادی می‌خواند ومی‌ستایدکه چنین آغاز و انجام یافته است :

به روی دفترچه‌های مدرسه‌ام
به روی میز تحریرم و به روی درختها
به روی شن و برف
نام ترا می‌نویسم . . . .
وبا نیرو و قدرت یك کلمه
زندگانی را ازسر می‌گیرم
من برای شناختن تو بدنیا آمده ام
برای نامیدن تو
ای آزادی[3]

اگر درنظر بگیریم که مهمترین عنصر شعر جوهر ومحتوی آن است ، با این مقدمات شعرهائی که معنی و مضمون آنها گرفتار چارچوب احوال فردی وسود و زیان و محدودیت موضوعات روز است چندان دیرپای نمی‌توانند بود ولی آثاری که قادرند تاروپود عواطف انسانهای قرون مختلف را بهم پیوند دهنداستعداد

---

۱ - هملت ۱۱۳ - ۱۱۵ .

۲ - Paul Eluard (۱۸۹۵ - ۱۹۵۲) .

۳ - Paul Eluard: Poésies, pp. 194 - 197, par Claude Roy, Paris- 1959.

این شعر ازکتاب(Poésie et Verite - 1942)است . آقای جمالزاده ترجمهٔ این منظومه را درکتاب «آزادی وحیثیت انسانی ۳۸۸ - ۳۹۱ آورده‌اند ، تهران ۱۳۳۸ .

دوام و بقاء را دارند . بدین طریق شعر خواهد توانست به تعبیر تولستوی دراتحاد محبت‌آمیز انسانها مؤثر افتد[1].

اما بایددید درچه صورتی چنین عواطفی به‌شاعردست‌خواهد داد ودرشعراو جلوه خواهد نمود . تأمل در آثار گذشتگان وآنان که سخنشان باقی مانده و قبول عامه یافته است این نکته را روشن می‌کند . شاید بتوان گفت شاعرانی‌که درزمان خود احوال ومسائل حیاتی روزگارشان‌را حس‌کرده و با آنها زیسته‌اند ودرآثارشان گوشه‌هائی از رنجها ، شادیها ، آرزوها و تلاشهای انسان عصرشان را نموده‌اند ازچنین توفیقی بیشتر برخوردار شده‌اند . اینان در حقیقت قسمتی ازتاریخ زندهٔ بشریت را در شعرشان متجلی کرده‌اند . تاریخی که به سرانگشت احساس نه تنها حرکت نبض آن‌را درمی‌یابیم بلکه دل ما نیز با تپش آن هماهنگ می‌شود . مگرنه این است که حافظ و سعدی و فردوسی هریك به نوعی تاریخ حیات عصر ورازدرون مردم روزگار خویش را گاه درلباس داستان و گاه به مدد استعاره و سمبولها وزمانی به روشنی در شعرشان عرضه‌کرده‌اند ؟ درحقیقت شعور و وجدان بیدار روزگار است که در شعراینان تبلور یافته می‌درخشد و به عبارت دیگر همدلی با انسان است که اینك شعر آنان را زبان حال عموم کرده است .

اگر بخواهیم به تعبیر امروزی موضوع را بیان کنیم شاید این سخن نادرست نباشد که موضوع «مسئولیت» شاعر درعهد خویش درشعر این شاعران راستین خود به خود تحقق پذیرفته است بی‌آن‌که مباحث ادب امروز در عصر آنان مطرح شده باشد . البته لازمهٔ هنر آزادی طبع و قریحه است نه گرفتار کردن آن درقالبها و قواعد ثابت و معین . اکنون نیز که ازاحساس مسئولیت شاعر سخن می‌رود منظور آن نیست که باید دستوری و اجباری باشد و شاعر به شیوهٔ روزنامه‌نگاری منتقد فقط شعر اجتماعی گوید تا مورد پسند افتد . بلکه غرض نکته‌ای دیگر است یعنی همچنان‌که شاعری صمیمی در حین آفرینش اصیل هنری وزن وقافیه وموضوع سخن را با درنگ وتأمل انتخاب‌نمی‌کند بلکه ازدرون وزبان او می‌جوشد و شکل می‌گیرد همین‌طور نیز شعور و وجدان حساس و عواطف زنده وشامل اوخود به‌خود بی‌آن‌که تحت تأثیراجباری قرارگرفته باشد دربرابر آنچه او ودیگر انسانها می‌گذرد متأثر می‌شود و این‌تأثرات در شعرش انعکاس می‌یابد دراین حالت‌گوئی محتوی سخن وی راز درون همهٔ کسانی است‌که با او درآرزوی عالمی زیباترزیسته‌اند وبه صورتی فشرده و مجتمع و هرچه بارزتر وگویاتر درشعرصورت بیان یافته واز او به یادگار مانده است .

بدیهی است این موضوع درعین حال‌که تا حدود زیادی رازدوام ومقبولیت

---

۱ – هنرچیست ؟ ۲۵۶ .

اشعار گویندگان بزرگ را روشن می‌کند درعصرما که زندگی انسانهای روی‌زمین به هم پیوستگی بیشتر یافته وفکرها بیدارتر شده ولی مسائل ومصائب‌حیات‌عظیم‌تر می‌نماید ، اهمیتی بیشتر کسب می‌کند .

این نکته مهم را تولستوی سالها پیش درك می‌کرد که می‌نوشت : «هنر لذت و سرگرمی نیست . هنر موضوع بزرگی است . هنر یك عضو حیات انسانیت است که شعور معقول انسانها را به حوزهٔ احساس منتقل می‌کند . . . مضامین هنر آینده مطلقاً با آنچه تاکنون است تفاوت خواهد داشت . مضامین هنر آینده را بیان احساسات انحصاری از قبیل چاره‌جوئی ، افسردگی ، بیزاری و شیفتگی- درهمهٔ اشکال ممکن است – تشکیل نخواهد دادکه فقط برای کسانی‌که خودرا به‌زور ازکار شایسته ودرخور آدمی جداکرده‌اند قابل وصول و جالب توجه است بلکه مضامین هنر آینده بیان احساسات انسانی خواهد بود . . . که برای همه بی‌استثناء عمومیت دارد . . . احساساتی که آدمیان را به سوی اتحاد جلب می‌کند . . . شکل هنر نیز چنان خواهد بودکه دردسترس همهٔ انسانها باشد»[1].

اینجا این نکته به خاطر می‌رسد که درانتقال وابلاغ چنین معانی ومفاهیمی صورت وقالب شعر وبه‌عبارت دیگربیان شاعر تا چه حد تأثیر واهمیت دارد وچگونه باید باشد ؟ این موضوع در خور توجه است .

***

اگر درنظر بگیریم که در هررشته از آثار هنری هدف اصلی ابلاغ‌وانتقال تجربهٔ عاطفی هنرمند به دیگران است و به عبارت دیگر باید جوهر وروح آن اثر به دیگر افراد بشر القاء شود[2] آن‌وقت تأثیر و اهمیت صورت و قالب و یا مواد ومصالح کارهنرمند دراین مقصود معلوم می‌گردد بخصوص که به قول هارتمن « هنر چیزیست‌که باطن را درظاهر نمایان می‌سازد »[3] . بنابراین صورت ظاهر یا قشر برونی که نمودار جوهر درونی شعر است ونمایشگر آن درحد خود در خور اعتناست . در شعر این وظیفه بر دوش زبان و کلمات وتعبیرات وتصویر هاووزن وقافیه و هرچه به‌صورت قالب سخن شکل‌می‌گیرد نهاده شده . هراثری‌که‌دیرتر پایدار مانده و مورد توجه گروهی بیشتر واقع‌شده بی‌گمان به‌صورت‌بهتری نیز بیان شده است که مردم اعصارمختلف آن‌را درمی‌یابند وازآن متأثر می‌شوند . اهمیت کار هنرمند دربیان وانتقال عواطف واندیشه‌های خود ازاین سخن بهتر معلوم می‌گردد : «هریك از محصولات هنر این نتیجه را داردکه گیرندهٔ تأثیر آن

---

۱ – هنرچیست ؟ ۲۸۷ ، ۲۶۹ ، ۲۷۳

۲ – هنرچیست ؟ ٦٤ – ٦٥ – ٦٦ و ١٥٦ .

۳ – رك : زیبائی . به قلم دکتررضاکاویانی ص ٤٠١ – ٥ تهران ١٣٤٠ .

محصول هنری ، با به وجود آورندهٔ هنر ، با تمام‌کسانی‌که درعصر او پیش از او ویا بعداز او همان تأثیر هنری راگرفته‌اند ویا خواهند گرفت رابطهٔ خاصی پیدا می‌کند»[1].

پس درجهٔ توفیق آثار هنری تا حد زیادی نیز بستگی به آن داردکه تاچه پایه هنرمند توانسته باشد آنچه را در درون خود دارد به دیگران منتقل‌کند وآنان را با دنیای خود آشنا بلکه با خویشتن همدل وهم‌نواکند . بدین سبب است‌که برخی یکی از صفات آثار هنری ارجمند را مفهوم بودن آنها می‌شمرند ومعتقدند که پدیده‌های بزرگ هنری عالم همه از این خصیصه برخوردارند که چنین جاودان مانده‌اند . در مقابل هنری را که فقط برای معدودی روشن و مفهوم باشد ازهنرملی جدا می‌انگارند ودرآن نوعی وابستگی به طبقات ممتازه می‌بینند حتی به همین‌دلیل ابهام افراط آمیزرایج درآثار متأخران مغرب‌زمین را نمی‌پسندند بی‌آن‌که بخواهند هنر نو را محکوم‌کنند[2].

بنابراین در شعر نیز زبانی روشن وبلیغ و قالبی متناسب وموزون درتأثیر وترویج آن وبقاء و دوامش البته مؤثر است واین نیز جلوه‌ای از هنر شاعر است‌که با وجود همهٔ تغییراتی که بر حسب زمان در زبان وترکیبات وتعبیرات شعر روی می‌دهد بیان وی می‌تواند پس ازمدتهای دراز مردم نسلهای بعد را از عواطف واندیشه های وی نه تنها با خبر گرداند بلکه همگنان را به همان عوالم درونی شاعر رهبری کند . البته زبان وشیوهٔ بیان شاعرهنرمند درعین رسائی زیبا واعجاب‌انگیز است زیرا هنر خود نوعی اعجاب دربرابر زیبائی ایجاد می‌کند وهمین لطف بیان نیز در رواج شعر اثر دارد چه شیوهٔ سهل وممتنع سعدی وخیام باشد وچه زبان مزین و عالی ودرخشندهٔ حافظ .

ابتکار دربیان و طرز تعبیر وتصویر معانی‌که شاعر به شیوه‌ای خاص‌خود با ما سخن بگوید و با سبك دیگران فرق داشته باشد نیز زیبائی وکمال او را تکمیل نمی‌کند شاعران بزرگ وآفریننده که شعرشان اصالتی دارد هرگزسخنشان عین دیگران نیست بدین سبب شعر ایشان‌کهنه نمی‌شود ونظیر پیدا نمی‌کند . مثلاً با آن که مقلدان سعدی وحافظ طرز غزل آنان را سالها تکرارکرده وبهما عرضه داشته‌اند هرگز طراوت و زیبائی بیان سعدی و حافظ در نظر ما کاستی نگرفته‌است.

به علاوه همان معانی انسانی و شامل را – که درابتدای سخن موجب بقاء وهمگانی شدن و حتی جهانی شدن شعر دیدیم – زبان توانا وبیان هنری شاعر

---

۱ – هنرچیست ؟ ۶۳ – ۲۱۱ .

۲ – هنرچیست ؟ ۹۷ – ۱۰۷ – ۱۳۵ – ۱۴۰ – ۱۴۲ – ۱۴۵ – ۲۲۹ .

بدان‌صورت عرضه می‌کند. به عبارت دیگر کلیت تا حدود زیادی صفت بیان هنری نیز هست ومنحصر به روح و معنی شعر نیست . حاصل آن‌که قبول خاطر به لطف سخن نیز بستگی دارد .

چند نکته‌ای که درباب موجبات دوام شعر به عرض رسید ازقبیل‌نشان‌دادن کوهی است به موئی ، اما ازاین مختصر می‌توان دشواری نقد وقضاوت درباب آثار هرعصری را دریافت زیرا از یك طرف داوریها از حب وبغض وتأثیر سلیقهٔ شخصی فارغ نیست واز طرف دیگر اکنون نمی‌توان به اطمینان رواج ودوام شعری را پیش‌بینی کرد ولی این موضوع را شاید بتوان پذیرفت که دوام وبقای آثار ادب خود نوعی ضابطهٔ نقد ادبی است .

خلیل خطیب رهبر

علت رواج ودوام برخی از آثار وعدم رواج ودوام برخی دیگر

درجهان هستی هرچیز را اجلی است که تا فرانرسد راه عدم نپوید اما برای بقا و زندگی هم اسباب و لوازمی بکار است که اگر نباشد آن چیز پایدار نمی‌ماند و اندك اندك با دگرگونی شرایط زمان و مکان شایانی بقا را ازدست می‌دهد وبه نیستی می‌گراید .

آثار بزرگان علم و ادب نیز به حکم این قانون فطری ، چون موجبات بقا **را با خود دارد برجای مانده است . چنان‌که درساختمانهای تـاریخی هرچند** بنیادگران درنوع لوازم وطرح بنا بیشتر دقت‌کنند عمارت دیرتر می‌پاید .

درآثار ادبی نیز شاعر که به حقیقت معمارکاخ سخن است هرچه هنر وظرافت وزیبائی لفظ ولطف‌وتازگی معنی‌بیشتربکاربرد، درجریدهٔ ایام دوام وبقای بنای اندیشه‌اش افزون‌ترخواهد شد وباگذشت زمان ارج هنرش‌آشکارترخواهد گشت وسخنان نغز وی را ملتی‌که آثار شاعر به زبان آنان ساخته وپرداخته آمده است چون جان‌گرامی خواهد شمرد وتاآن جمع‌که پاسداران وفادار این‌گونه گنجهای‌گرانمایه بشمارند براثررویدادهای بد روزگار یا برافروختن‌آتش جنگهای خانمانسوز یا بلاهای آسمانی دیگرپراکنده ونابود نشوند ، این آثارکه موجبات بقا **را فراهم دارد ، یعنی پسند خاطر اهل نظر افتاده است برجای می‌ماند و روزبه‌روز برشکوه وعظمتش می‌افزاید وبه خلاف خانهٔ گِل‌که ازباد وباران آسیب می‌بیند ، بنای اندیشه‌های بلند استوار می‌ماند وخلل نمی‌پذیرد واستاد طوس درست فرموده است‌که :**

بناهای آباد گردد خراب — ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم ازنظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند

نمیرم ازین‌پس‌که من زنده‌ام که تخم سخن را پراگنده‌ام

گویندگان وسرایندگان فارسی‌زبان نیك می‌دانندکه میهن‌گرامی ما مهد کهنسال ادب و فرهنگ است وآثار اندیشهٔ شاعران فرزانهٔ این مرزوبوم به اتفاق ناقدان سخن ازبهترین نتایج افکار است ودرجهان منظومه‌هائی چون شاهنامه وخمسهٔ نظامی وبوستان سعدی ومثنوی مولوی وغزلهای حافظ‌که جامع محاسن ادبی باشدکمتر می‌توان یافت وپایگاه بلند سرایندگان این آثار بدان حد است‌که نظامی گنجوی گوید :

پیش و پسی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا

درود برسخنوران بزرگ ایرانی‌که نهال شعر پارسی را درگلستان ادب چنان به‌آب فصاحت وبلاغت بپروردندکه درختی سایه‌گستر وبرومند وتناورگشت که پس‌ازگذشت قرنها هنوز درسایه‌اش به‌آسودگی توان آرمید .

قدرت ابتکار و نیروی شگرف اندیشهٔ این ناموران چنان درمعاصران ومردم قرون بعد تأثیربخشیدکه نظامی عروضی به تقریب دوقرن پس‌ازفردوسی ازرنج توانفرسائی‌که مهین استاد سخن درسرایش شاهنامه‌کشیده ، چنین یاد می‌کند وهنربزرگ وی را بدین‌گونه قدر می‌شناسد :

« . . . . بیست وپنج سال درآن‌کتاب مشغول شدکه آن‌کتاب تمام‌کرد والحق هیچ باقی نگذاشت وسخن را به‌آسمان علیین برد ودرعذوبت به ماء معین رسانید... من درعجم سخنی‌بدین‌فصاحت‌نمی‌بینم ودربسیاری ازسخن عرب هم ... »

تاریخ چهارده قرن شعرپارسی گواهی می‌دهدکه ما درهرعصرسخن‌گستران نوآفرین ومبتکرداشته‌ایم ونوآوری ونوپردازی ویژهٔ یك قرن یا یك یا چند شاعر نیست . هرشاعر صاحب قریحه‌که ازساختمان زبان فارسی آگاهی‌کافی داشته باشد وقانون ادب را پاس دارد ومعانی تازه‌که متناسب با زمان ومکان باشد بیندیشد واین معانی را درکالبد واژه‌هائی سنجیده بریزد واسلوب درست سخن پارسی را رعایت‌کند ودرهدایت مردم به سوی‌کمال اخلاقی وتهذیب ذوق وشادکردن دلهای آنان بکوشد ، سخنش تا جاودان می‌پاید وسعدی‌وار صیت‌گفتارش درآفاق می‌رود وگردش زمان دست تطاول بردفتر اندیشهٔ وی نتواند یازید ؛ ولی اگر تنها به ذوق وقریحهٔ خود غره شود وبه مطالعهٔ آثارگذشتگان نپردازد وازاستادان مسلم ادب معاصر روش سخن درست وپاکیزه را نیاموزد وبه راهنمائی ناقدان بینش‌ور سخن اعتنا نکند ، به مقصد نتواند رسید وبه فریب آنان‌که ازدانش بهرهٔ کافی وازذوق سلیم حظی ندارند ، گمراه خواهد شد وبه قول حافظ شیراز :

طی‌این مرحله بی‌همرهی خضرمکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی

اینك برای هدایت نوآموزان فن شاعری شایسته‌تر آن است‌که به نقل

چند بخش از گفتار نیاگان سخن سنج خود بپردازیم که ازقرنها پیش چراغ هدایت فراراه ما داشته‌اند ودرآئین سخن‌پردازی وهنجار گفتار نغز و شیوهٔ پسندیدهٔ شعر وشاعری داد سخن داده ودقیقه‌ای ناگفته نگذاشته‌اند .

نظامی عروضی درمیانهٔ سدهٔ ششم هجری درباب دوم چهارمقاله چنین آورده است : «شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند والتئام قیاسات منتجه برآن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند ومعنی بزرگ را خرد . . . . تا بدان ایهام طباع را انقباضی وانبساطی بود وامور عظام را درنظام عالم سبب شود . . .» (ص ٤٩ چهارمقاله با تصحیح مجدد دکترمعین) .

«... اماشاعر بایدکه سلیم‌الفطره ، عظیم‌الفکره ، صحیح‌الطبع، جیّدالرویه و دقیق‌النظر باشد ؛ درانواع علوم متنوع باشد و دراطراف رسوم مستطرف . زیرا چنان‌که شعر درهرعلمی بکار همی شود ، هرعلمی درشعر بکار همی شود وشاعر باید که درمجلس محاورت خوش‌گوی بود ودرمجلس معاشرت خوشروی وبایدکه شعر او بدان درجه رسیده باشدکه درصحیفهٔ روزگار مسطور باشد و بر السنهٔ احرار مقروء ، برسفائن بنویسند ودرمدائن بخوانندکه حظ اوفر و قسم افضل ازشعر بقا اسم است وتا مسطور ومقروء نباشد این معنی بحاصل نیاید وچون شعر بدین درجه نباشد ، تأثیر اورا اثرنبود وپیش ازخداوند خود بمیرد وچون اورا دربقاء خویش اثری نیست ، دربقای اسم دیگری چه اثر باشد ؟ اما شاعر باین درجه نرسد ، الاکه درعنفوان شباب ودرروزگار جوانی بیست هزار بیت ازاشعار متقدمان یادگیرد وده هزارکلمه ازآثار متأخران پیش چشم‌کند وپیوسته دواوین استادان همی‌خواند ویاد همی‌گیردکه درآمد وبیرون شد ایشان ازمضایق ودقایق سخن برچه وجه بوده است تا طرق وانواع شعر درطبع او مرتسم شود وعیب وهنر شعر برصحیفهٔ خرد او منقش‌گردد وطبعش به‌جانب علو میل‌کند. هرکرا طبع درنظم شعرراسخ شد وسخنش هموارگشت ، روی به‌علم شعرآرد وعروض بخواند وگرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی‌گردد چون غایةالعروضین وکنزالقافیه ونقد معانی ونقد الفاظ وسرقات وتراجم وانواع این علوم بخواند براستادی‌که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود واسم او درصحیفهٔ روزگار پدید آید چنان‌که اسامی دیگر استادان . . . » (ص ٥٦ وص ٥٧ چهارمقاله با تصحیح مجدد دکترمعین) .

شمس‌الدین محمدبن قیس رازی درآغاز سدهٔ هفتم درخاتمهٔ کتاب معروف المعجم فی معائیرالاشعارالعجم چنین‌گوید :

« . . . بدانك شعررا ادواتیست وشاعری را مقدماتی‌که بی‌آن هیچ‌کس را لقب شاعری نزیبد وبرهیچ شاعر نام نیك درست نیاید. اما ادوات شعر کلمات صحیح والفاظ عذب وعبارات بلیغ ومعانی لطیف است‌که چون درقالب اوزان مقبول

ریزند و درسلك ابیات مطبوع کشند ، آن را شعر نیك خوانند و تمام صنعت جز به استکمال آلات و ادوات آن دست ندهد و کمال شخص بی‌سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندد .

اما مقدمات شاعری آن است که مرد برمفردات لغتی که برآن شعرخواهد گفت ، وقوف یابد واقسام ترکیبات صحیح و فاسد آن را مستحضر شود و مذاهب شعراء مفلق وامراءکلام درتأسیس مبانی شعر وسلوك مناهج نظم بشناسد وسنت وطریقت ایشان درنعوت وصفات ودرجات مخاطبات وفنون وتعریضات وتصریحات وقوانین تشبیهات وتجنیسات وقواعد مطابقت ومغالطات ووجوه مجازات‌واستعارات وسایرمصنوعات‌کلامی بداند وبرطرفی ازحکم وامثال وشطری ازتواریخ واحوال ملوك متقدم وحکماء سالف واقف‌گردد ومعانی لطیف ازضعیف فرق‌کند وبرحسن مطلع ولطف مقطع هرشعری مطلع شود تا هرمعنی را درکسوت عبارتی لایق برمنصهٔ نظم نشاند ودرسرد سخن ازمعانی سرد وتشبیهات‌کاذب واشارات مجهول وایماآت مشکل وایهامات‌ناخوش‌وتجنیسات متکرر واوصاف غریب واستعارات‌بعید ومجازات نادرست وتکلفات ثقیل وتقدیم تأخیرات نادل‌پسند مجتنب باشد ودرهمه ابواب **ازقدر حاجت به طرفی افراط وتفریط بیرون نرود وازمالابد نکاهد ودرمالایعنی نیفزاید وپیش ازآنك درنظم شعرشروع‌کند وبه دعوی شاعری میان دربندد ، اول** مختصری درعلم عروض وقوافی برخواند تا بربحور قدیم وحدیث واقف شود **و اوزان خوش ازناخوش فرق‌کند و یجوز و لایجوز ازاحیف بداند وصحیح ابیات ازسقیم بشناسد وقوافی اصلی ازمعمولی تمیزکند وآن‌گه سرمایه‌ای نیك ازگفتهای** مطبوع ومصنوع استادان این صنعت وپاکیزه‌گویان این فن بدست آرد وازقصاید ومقطعات درست ترکیب ، عذب‌الفاظ ، لطیف معانی ، نیکو مطلع ، پسندیده مقطع ، **شیرین مخلص از دواوین مشهورومعروف واشعارمستعذب مستحسن درفنون مختلف** وانواع متفرق طرفی تمام یادگیرد وجوامع همت برمطالعه ومذاکرهٔ آن‌گمارد **وبه بحث واستقراء بردقایق حقایق مصنوعات آن واقف‌گردد تاآن معانی در دل او** رسوخ یابد وآن الفاظ درذهن او قرارگیرد وآن عبارات ملکهٔ زبان او شود ومجموع آن مادهٔ طبع ومایهٔ خاطر اوگردد .

پس چون قریحت او درکارآید و سکر طبع اوگشاده شود فوایدآن اشعار **روی نماید ونتایج‌آن محفوظات پدیدآید. آن‌گه شعر او چون چشمه‌ای زلال باشد** که مدد ازرودهای بزرگ وجویهای عمیق دارد وچون معجونی خوشبوی آیدکه روایح آن مشام ارواح را معطرگرداند وکس براخلاط آن واقف نشود وبایدکه چون ابتداء شعری‌کند وآغاز نظمی نهد نخست نثر آن را پیش خاطر آرد ومعانی آن برصحیفهٔ دل نگارد والفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن

شعراختیارکند وازقوافی‌آنچه ممکن‌گردد وخاطربدان مسامحت‌کند برورقی نویسد وهرچه ازآن سهل ودرست باشد ودرآن وزن جا می‌گیرد ومتمکن‌آید ، انتخاب کند وشایگان ومعمول بدان راه ندهد ودرنظم ابیات به سیاقت سخن وترتیب معانی التفات ننماید تا جملهٔ قصیدهٔ را برسبیل مسوده تعلیق زند وکَیف مااتّفق بگوید وبنویسد واگر اتفاق افتدکه قافیتی درمعنی بکاربرده باشد وبه بیتی مشغول‌کرده بعدازآن بهتر روی نماید و بیتی ازآن عذب‌تر دست دهد وآن قافیت درین بیت متمکن‌ترآید ، نقل‌کند پس اگر به بیت اول حاجت باشد ، آن را قافیتی دیگرطلبد واگرنه ترك‌آن‌آرد وچون ابیات بسیارشد ومعانی‌تمام‌گشت جمله را مرة بعداخری ازسر اتقان بازخواند ودرنقد وتنقیح آن مبالغت نماید ومیان ابیات تلفیق‌کند وهریك را موضع خویش بازبرد وتقدیم وتأخیر ازآن زایل‌گرداند تا معانی ازیکدیگرگسسته نشود وابیات ازیکدیگر بیگانه ننماید وبه همه وجوه توافق ابیات ومصاریع وتطابق الفاظ ومعانی لازم دارد ، چه بسیارباشدکه دومصراع یا دوبیت با یکدیگر از راه معنی متناسب نیاید و بدان سبب رونق شعر باطل‌گردد . . . » . (ص ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ المعجم تصحیح استاد مدرس‌رضوی چاپ‌دانشگاه‌تهران) .

« . . . همچنین بایدکه در الفاظ و معانی هربیت دقایق تنوق بجای آرد تا اگر لفظی رکیك افتد ، عذبی بجای‌آن‌بنهد واگرمعنیی قاصریابد ، تمام‌کند ودرین باب چون نقاش چیره‌دست باشدکه درتقاسیم نقوش وتداویر شاخ وبرگهای هرگلی برطرفی نشاند وهرشاخ بسویی بیرون برد ودررنگ‌آمیزی هرصبغ جایی خرج‌کند وهررنگ به‌گلی دهد ، آنجاکه رنگ سیر لایق آید ، نیم سیرصرف نکند وآنجاکه صبغ روشن باید ، تاریك بکار نبرد وچون جوهری استاد باشدکه به حسن تألیف وتناسب ترکیب رونق عقد خویش بیفزاید وبه‌تفاوت تلفیق وبی‌ترتیبی نظم ، آب مروارید خویش نبرد . . . . وهرمعنی را درزی لفظی مطابق ولباس عبارتی موافق بیرون‌آرد ، چه‌کسوت عبارات متعدد است وصور معانی مختلف وهمچنان‌که زن صاحب جمال در بعضی ملابس خوبتر وکنیزك بیش‌بها در بعضی معارض خریدارگیرترآید ، هرمعنی را الفاظی بودکه درآن مقبول‌تر افتد وعبارتی باشد که بدان لطیف‌تر نماید ودرین باب نظم ونثر یکسان است وسخن موزون وناموزون برابر . . . . .

ودرشعر ازین جنس بسیار بوده است‌که به یك بیت عظائم امورساخته شده است ورقاب عقول دراربقهٔ تسخیرآمده وضغاین موروث به مودت ومحبت بدل شده است . » (ص ۴۴۳ و ۴۴۶ همین‌کتاب) .

« . . . وهم ازین‌جهت‌نبایدکه هیچ عالم خویشتن‌دار برزد وعیب هرشاعر دلیری‌کند ودررکاکت لفظ وسخافت معنی آن با او دم زند الا که واثق باشد

به‌آن‌که آن شاعرسخن اورا محض شفقت وعین به‌آموزی خواهد شناخت وازآن مستفید و مسترشد خواهد بود ، چه درین عهد هیچ صنعت مستخف‌تر وهیچ حرفت مبتذل‌تر ازشعر وشاعری نیست برای‌آن‌که هرپیشه‌که ازآن‌کهتر نباشد وهرصناعت که ازآن بیرآموزتر (به‌آموزتر؟) نبود تا مرد مدتی برمزادلت‌آن مداومت نمی‌نماید ودرآن مهارتی‌که استادان آن صنعت بپسندند حاصل نمی‌کند ، به دعوی‌آن بیرون نمی‌آید وکرده وساختهٔ خویش بمن‌یزید عرض نمی‌برد الا شعرکه هرکس‌که سخن موزون ازناموزون بشناخت وقصیده‌ای چندکژ مژ یادگرفت وازدوسه دیوان چند قصیده درمطالعه‌آورد ، به شاعری سربرمی‌آرد وخودرا به مجردنظمی‌عاری‌ازتهذیب الفاظ وتقریب معانی شاعر می‌پندارد وچون جاهلی شیفتهٔ طبع ومعتقد شعرخویش شد به هیچ‌وجه اورا ازآن اعتقاد باز نتوان آورد وعیب شعر او با او تقریر نتوان کرد وحاصل ارشاد ونصیحت او جزآن نباشدکه ازگوینده برنجد وسخن اورا بهانهٔ بخل ونشان حسد او شمارد . . . » (ص ٤٤٨ و ٤٤٩ همین‌کتاب).

« . . . اما اگرکسی‌خواهدکه درفن شعر به درجهٔ کمال رسد وسخن چنان آرایدکه پسند ارباب طبع باشد بایدکه جهدکند تا نثر ونظم او به الفاظ پاکیزه ومعانی لطیف‌آراسته آید وچنان‌که به صورمعانی بدیع درکسوت الفاظ رکیك سر فرونیارد ، به‌نقوش‌عبارات بلیغ برروی معانی‌واهی‌فریفته نشود ، چه معنی‌بی‌عبارت هیچ طراوت ندارد وعبارت بی‌معنی به هیچ نشاید وابوالهذیل علاف چون سخنی شنودی بی‌معنی لطیف ، گفتی ! «هذا کلام فارغ» ، پس ازوی‌پرسیدندکه چه معنی داردکلام فارغ ؟ گفت : الفاظ اوعیهٔ معانی‌است ومعانی امتعهٔ او ، پس هرسخن‌که درو معنی لطیف نباشدکه طباع اهل تمیزرا بدان میل بود ، همچنان باشدکه وعائی خالی وفارغ در وی هیچ متاع نبود وبایدکه به هیچ حال در اول وهلت برگفته وپرداختهٔ خویش اعتماد نکند وتا آن را مرة بعداخری برناقدان سخن ودوستان فاضل مشفق عرض ندارد وخطا وصواب‌آن ازایشان به طریق استرشاد نشنود وایشان بصحت نظم وقبول وزن ودرستی قافیت وعذوبت الفاظ ولطافت معانی آن حکم نکنند ، آن را برمنصهٔ عرض عامه ننشاند ودرمعرض پسند و ناپسند هرکس نیارد وچون صاحب هنری به معرفت شعرشهرت یافت وبه نزدیك نحاریر سخنوران به‌نقد شعر محکوم علیه شد ومشارالیه‌گشت ، سخن اورا در رد وقبول هرلفظ ومعنی‌که گوید ، نصی صریح شناسد واورا درآن مجتهدی مصیب داند وبهرچه‌گوید از وی حجتی‌قاطع وعلتی واضح نطلبدکه بسیارچیزها بودکه به ذوق درتوان یافت وازآن عبارت نتوان‌کرد . . . .

وباید دانست‌که نقد شعرومعرفت رکیك و رصین و غث و سمین‌آن به شعر نیك‌گفتن تعلق ندارد وبسیار شاعر باشدکه شعرنیکوگوید ونقد شعرچنان‌که باید

نتواند وبسیار ناقد شعرباشدکه شعرنیك نتواندگفت ویکی ازفضلا وامرای‌کلام را پرسیدند چرا شعر نمی‌گوئی؟ گفت ازبهر آن‌که چنان‌که می‌خواهم که آید، نمی‌آید وآنچ فراز می‌آید، نمی‌خواهم وبیشتر شعرا برآن باشندکه نقد شعر شاعران مجید توانندکرد وجز ایشان را نرسدکه در رد وعیب آن سخن‌گوید واین غلط است ازبهر آنك مثل شاعر درنظم سخن همچون استاد نساج است‌که جامهای متقوّم بافد و نقش مختلف وشاخ و برگهای لطیف وگزارشهای دقیق و دوالهای شیرین درآن پدید آرد، اما قیمت آن جز سمساران و بزازان‌که جامهای بیش‌بها ازهرنوع ومتاع هرولایت بردست ایشان بسیارگذشته باشد نتوانندکرد . . .

ونیزشاعرنظم سخن به شهوت طبع خویش‌کند وشعر بروفق حاجت ولایق صورت واقعه‌گوید وناقد اختیارآن برای نیکویی لفظ ومعنی‌کند وفرق بسیاراست میان‌آنچه به شهوت وخوش‌آمد طلبند وآنچه برای‌نیکویی وستودگی‌خواهند وشعر فرزند شاعر است؛ چون بیتی چندگفت، هرچگونه‌که آمد، اگرچه داندکه‌کمتر از ابیات دیگر افتاده است ازخویشتن نیابدکه‌گفته وپرداختهٔ خویش را باطل‌کند وبزرگان‌گفته‌اند «المرء مفتون بعقله وشعره وابنه» یعنی مرد فتنه ومغرور عقل خویش وشعرخویش وپسرخویش باشد وبپسند عقل وشعر وفرزند خویش مبتلی بود اما ناقد را دل نسوزد برشعر دیگران‌که نه او خاطرسوزانیده است درنظم وترتیب الفاظ ومعانی آن. پس هرچه نیکو باشد اختیارکند وهرچه رکیك باشد بگذارد **چه شاعر درنظم خویش طالب خوش‌آمد باشد وناقد جویندهٔ به‌آمد . . . .**

و نبایدکه با خود تصورکندکه شعرموضع اضطرار است ومتقدمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب‌کرده‌اند ولحنها درشعرخویش بکار داشته، **چه اقتدا به نیکوگویان آید نه به بدگویان** و نیز بایدکه شعر شعرا را غارت نکند و معانی ایشان به‌تغییر اوزان واختلاف الفاظ درشعرخویش بکارنبردکه ملك مردم به تصرف فاسد تملك نپذیرد وسخن دیگران برخویشتن بستن دلالت فضل نکند. » (ص ٤٥٣ و ٤٥٤ و ٤٥٦ و ٤٥٧ همین‌کتاب).

ذبیح‌الله صفا

شعر فارسی و جامعهٔ ایرانی

این‌که می‌گویند آثارنویسندگان وشاعران‌آئینه‌های تمام‌نمای احوال‌جامعه است بیهوده نیست .

مبنای آثار ادبی افکار صاحب اثران وپایهٔ افکارآنان ادراکات ایشان نسبت به عالم خارج ومحیط زندگانی‌است . پس منشاء هرالهام یا اندیشهٔ ادبی‌عالمی است‌که مارا احاطه‌کرده است ومحیطی است‌که زندگانی ما درآن می‌گذرد .

ذهن ما از خردی باز صور و مفاهیم خویش را از همین عالم اخذکرده است و ما همهٔ آداب و اطلاعات و معارف و دردها و درمانها و امیدها و حرمانهای خودرا ازمحیطی به میراث برده‌ایم‌که مارا به صورتهای‌گوناگون دربرگرفته است، خواه براین دریوزگی آگاه و یا از آن بی خبرباشیم .

ازاینجاست‌که تحقیق درمبادی افکارشاعران ونویسندگان همواره مطالعات دقیقی را دروضع سیاست ودین واحوال اجتماع ومیزان اعتلاء یا انحطاط علوم وعوامل آنها ایجاب می‌کند ، ونیز ما را برآن می‌داردکه وضع حوزه‌های علمی وادبی ومیزان توجه بدانها را درهرعهد وزمانی درست به محك تحقیق ومطالعه بیازمائیم تا علل پیشرفت ویا رکود دانش وادب وفرهنگ درآن ادوار برما روشن گردد ودنیای مادی ومعنوی شاعران ونویسندگان چنان‌که بود معلوم شود .

هرجریان بزرگ اجتماعی جریانهای خرد وبزرگ دیگری را درمسائل حیاتی ودینی واعتقادی وعلمی‌وتربیتی به‌دنبال خود می‌آورد وهمین‌جریانها به‌نوبهٔ خود مایهٔ بروز حوادث دیگری خواهد بود و مجموع همین حوادث وجریانهاست که به‌ایجاد محیط‌های‌خاص مادی‌ومعنوی ، تقویت محیط‌های مادی یا معنوی‌پیشین ویا ضعیف ساختن آنها منتهی می‌گردد واثر همهٔ این عوامل درافراد وازآن‌جمله

در افکار شاعران و نویسندگان که ادامه دهندگان جریانهای ادبی پیشین و یا پایه‌گذاران جریانات نوینند مؤثرمی‌افتد. وازاینجاست که می‌بینیم هرواقعهٔ سیاسی و دینی به دنبال خود نوعی ویا انواعی خاص ازآثار ادبی را رونق می‌بخشد ویا ازرواج و رخشندگی بی‌بهره می‌سازد .

همهٔ جریانهای ادبی ایران مشمول همین قاعده‌اند وهمهٔ‌آنها براثرحوادث بزرگ سیاسی واجتماعی وفکری خاص به وجودآمده ، ادامه یافته وازمیان رفته‌اند واصولاً ظهور ادب فارسی در صحنهٔ حوادث تاریخی ایران خود معلول یکی از همین جریانهای عظیم واعتلاء یا انحطاط متناوب آن مخلوق حوادث دیگری بود که ازآن پس بتوالی وتناوب درسرزمین ایران رخ داد . غلبهٔ اسلام برایران‌وسقوط شاهنشاهی بزرگ ساسانی ادب پهلوی را همراه بسیاری دیگر ازمظاهر فرهنگ پیش ازاسلام دستخوش توقف وفترت‌کرد وتنبه ازسستی ونابسامانی چنان فرهنگی عظیم موجب انتباه ایرانیان ودعوت‌آنان به قیامهای پیاپی برای احیاء سنتها وآداب ملی واستقلال برباد رفته‌گردید وبه دست آوردن استقلال سیاسی‌که محصول دوقرن کوشش مداوم بود .به‌استقلال ادبی وانتخاب زبان پارسی دری درمشرق فلات‌ایران برای جانشینی زبان وادب پهلوی منتهی‌گشت واین زبان وادب نوین خود درادوار مختلف تاریخی به علل‌گوناگون سیاسی واجتماعی پستی وبلندی یافت ودستخوش تحولها ودگرگونیهاگردید وچندگاه ازمرزهای فلات ایران به سرزمینهای دیگر راه جست وبراثر عوامل مختلف سیاسی دیرگاهی به عنوان زبان اشرافی وسیاسی ازکناره‌های دریای آدریاتیك تا خلیج بنگال بکاررفت .

مطالعهٔ اجمالی درسرگذشت زبان فارسی‌که خلاصه‌ای ازآن را به ایجاز تمام‌گفته‌ام ، بهتر ازهربحثی ما را به تأثیر مداوم اوضاع محیط درادب یك توم واقف می‌سازد . همین حال راهم بی‌کم وکاست درسرگذشت انواع ادبی ونظم ونثر هرزمان می‌توان شناخت .

این انواع ادبی هم تحت تأثیر عوامل‌گوناگون محیط وبه مقتضای موقع ومقام درعرصهٔ ادب فارسی به وجودگرائیده ویك چند به ذروهٔ اعتلاء روی‌آورده وآنگاه‌که علل وجودی خودرا ازدست‌دادند به جانب ضعف‌وفترت متمایل‌گردیده ، ویا اگر علل وجودی آنها به قرارسابق برقرار مانده باشد ، مدتهای طولانی دیگر دست‌آویزکار شاعران ونویسندگان بوده‌اند .

ناقدان سخن معتقدندکه قدیمترین انواع شعر درمیان اقوام متمدن دونوع شعر حماسی وغنائی هستند . این حکم مسلماً دربارهٔ ادب فارسی صادق است زیرا چنان‌که می‌دانیم قدیمترین اشعار پارسی دری همین دونوع شعر بوده وسایرانواع شعر ازقبیل اشعار داستانی وعرفانی وحکمی وانتقادی همه درادوار متأخرتری

ازتاریخ ادب فارسی متداول شدند.

حماسهٔ ملی ایران که بتحقیق ازجمله غنی‌ترین حماسه‌های ملی جهان است مولود غلیان احساسات ملی ایرانیان بعدازشکست تیسفون ازتازیان بود، شکستی که نمی‌توانست انهزام ملتی باشد ولی به تدریج برآن ملت تحمیل گردید. این پیروزی علی‌رغم تعلیمات اسلامی ازهمان آغازکار با یك سیاست متعصبانهٔ نژادی همراه بودکه خواه وناخواه به‌امتداد ایام موجب برانگیختن عواطف ملی‌درایرانیان شد وآنان را تحریض کرد تا از راههای گوناگون با این اندیشه به مبارزه برخیزند ودرمقابلهٔ باآن فکر به اثبات سیادت نژادی خود همت گمارند. قیامهای ملی ودینی ونهضت ادبی معروف شعوبیان به تمامی، ونیز اغلب کوششهای بعضی‌ازمیهن‌پرستان مانند جبلة بن سالم وعبدالله‌بن‌المقفع ونظایر آنان در نقل کتب تاریخی ویاکتابهائی که بیان ازمفاخر گذشته می‌کرد، ازپهلوی به زبان عربی، براساس همین مقابله ومبارزهٔ فکری استوار ومولود همین اندیشهٔ ملی بود.

موج این عواطف تمام قرنهای دوم وسوم وچهارم هجری را فراگرفته بود. ازطرفی عده‌یی ازایرانیان که زبان به شعرعربی گشوده بودند، ازقبیل اسمعیل وابراهیم ومحمد پسران یسار خراسانی، وبشاربن برد طخارستانی، وابونواس خوزستانی و المتوکلی ابراهیم‌بن ممشاد اصفهانی به بیان مفاخر ملی خود درقصاید وقطعات غرا مبادرت جستند، وازجانبی دیگرمؤلفان ومترجمان ایرانی‌نژادشعوبی مسلك مانند سعیدبن حمید بختکان وهیثم‌بن عدی وسهل‌بن هارون دشت میشانی وابوعبیدة‌بن معمربن مثنی به‌تألیف کتابهای‌متعدد دراثبات شرافت‌ملی‌وقومی‌ایرانیان پرداختند وکتابهائی را چون اخبارالفرس، فضائل‌الفرس، انتصاف‌العجم وامثال آنها که همه دستخوش‌تصاریف روزگارشده وازمیان رفته‌اند به وجودآوردند. درین گیرودار مترجمان بزرگی هم درجزوکتابهای متعددی که ازپهلوی به عربی نقل می‌کردند به‌ترجمهٔ کتابهائی درذکرتاریخ یا داستانهای ملی‌ومفاخرایرانیان سرگرم شدند وآثار ارزنده‌ای را چون خدای‌نامه، آئین‌نامه، کتاب‌التاج، عهد اردشیر، کتاب پیکار وجزآنها به تازی‌گزاردند وسرمایه‌هایی وافربرای‌کسانی که بعدازآن به تحقیق دربارهٔ ایران پیش ازاسلام می‌پرداختند به میراث نهادند.

این اقدامات گوناگون بذرهای اصلی مفاخرات ملی را دردلهای ایرانیان پاشید وهمین که با تشکیل دولتهای مستقل مشرق فرصت‌تدوین‌تاریخها وداستانهای ملی به زبان فارسی حاصل گردید وقسمتی‌ازروایات قومی به صورت مکتوب فراهم آمد اندیشهٔ نظم آن داستانها درمغزها خطورکرد وازین راه حماسهٔ عظیم ملی‌ایران درقرنهای چهارم وپنجم هجری به وجودگرائید.

بنابرقوانینی که حاکم برنوع اشعارحماسی‌است، همواره منظومهای حماسی

ملی مربوط به زمانهائیست که درآنها اندیشهٔ نژادی برملتی حکومت کند زیرا حماسهٔ ملی مبتنی وموقوفست برییان مفاخر یك ملت وکوششهائی که آن قوم درحفظ مبانی قومیت خود ازراههای مختلف کرده است ونظم چنین منظومه‌هائی هیچ‌گاه درایام فترت وشکست وانخذال مورد توجه قرار نمی‌گیرد .

درقرنهای سوم وچهارم وقسمتی‌ازقرن‌پنجم هجری که دورهٔ احیاء حکومت ملی درایران‌بود سیاست نژادی واندیشهٔ تشکیل حکومتهای‌ایرانی به وسیلهٔ نژادگان درسراسر ایران رایج بود .

خاندانهای دهقان ویا آنان‌که سلسله‌های انسابشان به شاهنشاهان اشکانی وساسانی می‌پیوست هنوزدرقسمتهای‌بزرگی‌ازین سرزمین باقی‌بودند وسنتهای‌دیرین وآداب ورسوم قدیم را دربحبوحهٔ رواج اسلام همچنان به قوت نگاه می‌داشتند وبعضی‌ازآنها مانند احمدبن‌سهل نوادهٔ کامکاردهقان ومحمدبن‌عبدالرزاق سپهسالار دهقان نژاد طوس وشاهان دهقان‌زادهٔ سامانی یا خود بانی تدوین شاهنامه وتحریر داستانهای پهلوانی قدیم می‌شدند ویا مؤلفانی راکه درین راهها رنج می‌بردند به جوایز وصلات گران می‌نواختند .

ازهمین راههاست که شاهنامه‌های منثور ابوالمؤید بلخی وابوعلی بلخی و شاهنامهٔ ابومنصوری و داستان رستم دستان نوشتهٔ آزاد سرو مروزی و داستان گرشاسپ ازنثر بوالمؤید وداستانهای متعدد پهلوانان سیستان وداستانهای مربوط به دارا، بهمن، فرامرز، بختیار، برزو وجزآنها درقرن چهارم به سرعت بسیارپدید آمدند ومایه‌های فراوان برای شاعرانی‌که آرزوی نظم این داستانها را دردل داشتند فراهم آوردند .

درهمان حال که تدوین روایات ملی‌قدیم ترویج می‌شد پادشاهان‌وبزرگان قوم به دنبال شاعرانی می‌گشتند که نظم‌آنهارا میسرسازند. حماسه ملی‌ایران‌به‌تشویق این‌آزاده مردان به وجودگرائید وازشاهنامهٔ مسعودی مروزی‌گرفته تا نظمهای رفیع بنیاد دقیقی وفردوسی درشاهنامه ، وبرزونامهٔ عطائی‌وآذربرزین‌نامه‌وبهمن‌نامهٔ ایرانشاه وشهریارنامهٔ مختاری وگرشاسپ‌نامه اسدی وداستانهای منظوم معتبر دیگر از قبیل فرامرزنامه ، کوش‌نامه ، بانو گشسپ‌نامه و جهانگیرنامه وامثال این اشعار دل‌انگیز همگی محصول همین توجه است که تا قسمتی ازقرن ششم درظل حمایت سلسله‌های سامانی وغزنوی وامارتهای تابع آن دوسلسله ادامه داشت .

اما وضع به همین منوال‌نماند وصرصرحادثات دوباره درفلات‌پهناورایران وزیدن‌گرفت . غلبهٔ ترکمانان سلجوقی اوراق تاریخ ایران را درهم‌نوشت ومحیطی نواز سیاست که درنقطهٔ مقابل سیاست نژادی قرارداشت درایران ایجادکرد .

بیابان‌گردان تهیدستی که مسعود غزنوی را باهمهٔ شکوه وجلالش درزیر

دندانه‌های حصار دندانقان مرو منهزم ساخته بودند دربغداد پیاده دررکاب عباسیان به راه افتادند ومهار استر خلیفه را تا نزدیك تختگاه خلافت دردست گرفتند واورا که ازچنگ پادشاهان دیلمی گریخته بود دوباره برتخت نشاندند وتا اجازت جلوس نداد در محضر او برپای ایستادند . سیاست دینی آمیخته با تعصبات وسبك‌مغزیهای شرم‌انگیز ازاین اوان درایران قوت گرفت وکاررا به جائی رسانیدکه اختلاف در معتقدات مذهبی انگیزهٔ قتل وغارت وسفك دماء وحتی سوزانیدن کتابخانه‌ها وامثال این امور گردید .

نتیجهٔ نشر سیاست دینی ودرهم‌کوفتن اندیشهٔ نژادی وترویج تعصبات مذهبی از یك بابت رواج اندیشهٔ ناصوابی دربارهٔ بیهودگی وبی‌بنیادی داستانهای ملی وانصراف ازبازگفتن مفاخر نیاکان بود وبه همین سبب ازآغاز دورهٔ رواج این افکارگاه‌گاه به سخنگویانی باز می‌خوریم‌که جسورانه به نیاکان خویش می‌تازند ویاکسانی راکه به ذکرمفاخرآنان همت گماشته بودند به باد انتقاد می‌گیرند .

مثلاً به این سخنان از امیر معزی باآنهمه استادیش بنگریم‌که زبان طعن براستادگرانمایهٔ طوس می‌گشاید وبرقرآن عجم خرده می‌گیرد وبه داستانهای ملی خودکه همه ازمبادی تاریخی آغاز شده وسپس درزبان داستانگزاران با افسانه‌ها درآمیخته بودند ، به دیدهٔ بی‌اعتباری می‌نگرد ومی‌گوید :

گفت فردوسی به شهنامه دورن چونان‌که خواست

قصه‌های پـر عجایب فتحهای پر عبر
وصف‌کردست اوکه رستم‌کشت‌درمازندران
گنده پیر جادو و دیو سپید و شیر نر
گفت چون رستم بجست ازضربت اسفندیار
بازگشت‌ازجنگ و حاضرشد به نزد زال‌زر
زال‌کرد افسون و سیمرغ‌آمد ازافسون او
روستم به شد چو سیمرغ‌اندرو مالید پر
من عجب دارم زفردوسی‌که تاچندان‌دروغ
ازکجاآورد و بیهوده چراگفت آن سمر
در قیامت روستم گوید که من خصم توام
تا چـرا بر من دروغ محض بستی سربسر
گرچه او از روستم‌گفتست بسیاری دروغ
گفتهٔ مـا راستست از پادشاه نامور

ویا به خود اجازت می‌دهدکه نسبت به شاهان بزرگ قدیم زبان به اسائت وبذائت‌گشاید ودرهنگام ستایش ملکشاه سلجوقی چنین بسراید :

ای شاه زکسری و ز شاپور گذشتی
تا کی سخن آراستن و بافتن زور
درلشکر تو بیست هزارند چوکسری
درخدمت تو بیست هزارند چو شاپور

وپیداست که‌چون‌چنین‌اندیشهٔ ناصواب متجریانه‌ای‌امتدادیابد وبه سیف‌الدین فرغانی‌درعصرمغول‌برسد او ازسرتعصب‌وتقشف‌کار دشنام را بالاترمی‌بردومی‌گوید:

نزد عاشق گِل این خاك نمازی نبود
که نجس‌کردهٔ پرویز وقَباد وکسری‌است!

نظیر سخنان معزی را در تخطئهٔ شاهنامه وداستانهای روانبخش‌آن‌درمقدمهٔ داستان یوسف و زلیخا به بحر متقارب می‌یابیم‌که شاعری آن را برای ابوالفوارس طغانشاه‌بن الب‌ارسلان سلجوقی ساخت ودرآن همهٔ داستانهای‌ملی را دروغ‌وگزاف پنداشت وشما خود آن داستان را خوانده وکم وبیش آن ابیات را شنیده‌اید .

این‌گونه افکار زادهٔ یك نوع مبارزهٔ سختی‌است‌که ازطرفی میان سنتهای ویژهٔ ایرانی‌واندیشه‌های خالص اسلامی درقرن ششم هجری درگرفته بود وازطرفی دیگر بین سیاست نژادی ایرانیان وسیاست دینی سلجوقیان ویاوران ایشان درایران شیوع می‌یافت ، و هرچه برقوت آن می‌افزود از استواری فکرملیت‌می‌کاست ودر نتیجه رواج حماسه‌های ملی را دچاررکود می‌ساخت ، تا چون به ابتدای قرن هفتم رسید دیگر شاعری را هوای ساختن وپرداختن این‌گونه آثار درسر نماند واگر آرزوی حماسه سرائی دردل شاعری راه می‌جست او موضوع‌کار خودرا به‌جای پهلوانان ملی اززندگانی افرادی چون علاءالدین محمد خوارزمشاه ویا چنگیز مغول وتیمور لنگ وامثال این بیدادگران می‌گرفت .

بدین‌ترتیب حماسهٔ ملی جای خودرا درادب فارسی به حماسهٔ تاریخی سپرد وچون دور به شاعران شیعی‌مذهب‌که دردوران تبلیغ‌تشیع می‌زیسته‌اند رسید به‌حکم تأثیر اوضاع زمان حماسهٔ تاریخی درعین ادامه وانتشار حماسه‌های دینی‌را ازقبیل خاوران‌نامهٔ ابن‌حسام و حملهٔ حیدری باذل و حملهٔ حیدری راجی‌وخداوندنامهٔ صبا واردیبهشت‌نامهٔ سروش بهمدوشی‌برگزید ، تا چون دیگرحاجتی به این‌گونه مباحث در جامعهٔ ایرانی باقی نماند سرودن این نوع از حماسه‌ها نیز متوقف گشت وگویا دیگر زمان برای تجدید هرسه‌نوع حماسهٔ مذکور متناسب وسازگار نباشد .

این مطالعهٔ بسیار مختصر در سیر اشعار حماسی فارسی فعلاً کافیست تا بدانیم انواع سه‌گانهٔ حماسهٔ ملی و حماسهٔ تاریخی و حماسهٔ دینی هریك تحت چه شرایط وعوامل سیاسی‌واجتماعی‌ودینی‌پدیدآمدند وسپس به چه علت متوقف ماندند. نظیرهمین مطالعه را نیزمی‌توان دربارهٔ علل رواج هریك ازانواع دیگرشعرفارسی

کرد مثلاً نوع شعر انتقادی که نیاکان ما انواعی از آن را هزلیات و مطایبات هم گفته‌اند مخصوصاً ازقرن ششم هجری به‌بعد رواج گرفت . درآن‌قرن با درهم ریختن سنتهای قدیم بسی ازمفاسد ومعایب اجتماعی واخلاقی آغاز انتشار کرد که همگی آنها معلول غلبهٔ بندگان وقبایلی ازنژادهای اورال وآلتائی ورواج جور وظلم واعتساف فرمانروایان و تعصبهای متشرعان ریاکار و مخصوصاً قتلها و غارتهای قراغزان وسپاهیان قفچاقی وقنقلی خوارزمشاهان آل‌اتسز ونظایر این بدبختیها بود که دراین مختصر برشمردن همهٔ آنها دشوار است . همین مصائب ناگوار است که مصیبت‌عظمای مغول را به دنبال خود کشید وآورد براین مرزوبوم آنچه آورد .

درمحیط نیم روشن قرن ششم ودرفضای تاریك حیاتی قرن هفتم وهشتم ایرانیان که روزگاری به‌عدل‌شامل سامانیان وتربیت‌یافتگان آنان وغزنویان‌ودیلمیان خوگرفته بودند ، آغازگله وشکایت کردند ومناسب‌ترین مقام برای اظهار این رنجشها وشکایتها آثار نویسندگان وشاعران زمان گردید. این‌آثار مختلف منثور ومنظوم ازکتب ادب وتاریخ ومکاتیب بزرگان گرفته تا قصاید ومثنویها وقطعات شاعران همه جا پر است ازبیان مظالم ومفاسد وتأسف برویرانی‌بنیاد درستی وراستی وآزادگی ومروت .

شعر انتقادی درادب فارسی ازین راه آغازشد. نخست درآثار سنائی خاصه درقسمت اخیر حدیقةالحقیقة ودرکارنامهٔ بلخ و قسمتی ازقصائد او وبارقه‌های تند این نوع اشعاررا ملاحظه می‌کنیم وسپس اززبان غالب شعرای زمان ازقبیل دهقان شطرنجی وحدادی وانوری وخاقانی وظهیرفاریابی وهمعصران آنان این شکایتهای تلخ را همراه نیشها ونیشخندهای آنان می‌شنویم وچون به قرن هفتم وهشتم برسیم درآثاری مانند جام جم اوحدی وهزلیات منسوب به سعدی که آمیخته ازنظم ونثر است وسپس درقصائد غرای سیف‌الدین فرغانی وچندین قطعه ازخواجوی کرمانی وآن‌گاه درترجیعات ومقطعات وتضمینات عبید زاکانی ومنظومهٔ مشهور او به نام موش وگربه باین‌گونه انتقادات سخت باز می‌خوریم که اگرچه غالباً باکلمات زنندهٔ بدآموز همراهست ولی خالی ازرموز واشاراتی نیست .

علت این تندی وبدزبانی روشن است . دوره‌هائی که با قتل‌وغارت بی‌امانی آغاز می‌شد وبه فقر و تباهی و فساد بی‌کران خاتمه می‌یافت ، بی‌تردید در همهٔ آحاد مردم و کیفیت زندگانی و اندیشه و رفتار و کـردار آنان اثر داشت منتهی گروهی که عوام‌الناس بودند علل ونتایج این احوال را درك نمی‌کرده بی‌خبرمی‌آمده وبی‌اثرمی‌گذشته‌اند ، گروهی دیگرکه غالب رجال شرع وسیاست ازآنان بوده‌اند برای مقامات دنیوی خودرا با طبقات حاکمه همرنگ می‌کرده‌اند وگروه سوم که ازاین اوضاع به امان می‌آمدند دردها دردل وبارها برجان داشتند

واین دردها را یا از طریق نصیحت و اندرز به متغلبان زورمند و هدایت آنان به خدمت خلق ودست‌برداشتن‌ازآزارمردم اظهار می‌کردند ، ویا ازراه انتقادِ خالی ازطنزوشوخی یعنی‌انتقادآشکاروتند ، ویا ازراه طنزوهزل وشوخی‌وکنایه ؛ ودرین مورد اخیر هرچه ازناسزا برزبان آنان می‌آمد بی‌محابا می‌گفتند ودردهای خودرا ازراه هزل وگاه لجام‌گسیختگی تسکین می‌بخشیدند. این مطایبهٔ خواجوی‌کرمانی نمونه‌یی از همین سخنان طنزآمیز تند وزننده است :

روزی وفات یافت امیری به‌اصفهان — زآنها که درعراق به شاهی‌رسیده‌اند
دیدم جنازه برکتف تونیان و من — حیران‌که این جماعت ازین تاچه دیده‌اند
پرسیدم ازکسی‌که چرا تونیان شهر — از کارها جنازه‌کشی بر گزیده‌اند
حمال مرده در همه شهری جدا بود — هرشغل را برای کسی آفریده‌اند
برزد بروت وگفت‌که ما تاشنیده‌ایم — حمامیان همیشه نجاست کشیده‌اند

واین سخن وصاف‌الحضره نویسندهٔ مشهور تجزیةالامصاروتزجیةالاعصار نمونه‌ای ازانتقاد آشکار وتند ولی خالی ازطنز وشوخی است :

تبارك‌الله ازین خواجگان بی‌حاصل — که‌گشته‌اند بناگه ملوك اهل بلوك
همه شقی‌شدگان درازل‌همه منحوس — همه فلك‌زدگان تا ابد همه مفلوك
نه هیچ بازشناسند صاحب‌ازمصحوب — نه هیچ فرق‌توانند مالك ازمملوك
به جهل وحمق ودنائت به بخل وخستشان — مثل‌زنند ارامل ورای چرخه ودوك
جز اشك حاصل‌ادرارنیست مردم‌را — که عشرمی‌طلبنداز تکدّیِ صُعلوك
کجاکه رای زند آن رعیتی مهمل — کجاکه روی‌نهد این ولایتی متروك
شده باسم یکی‌رسم‌خواجگی‌مطموس — شده بجور یکی‌راه ملحدی‌مسلوك..

این ابیات مشتی ازخروار واندکی از بسیارِ انتقادهای سختی است‌که در اشعار شاعرانِ پارسی‌گوی ملاحظه می‌کنیم وهمهٔ آنها انعکاسی است از فریاد دادخواهان ونالهٔ مظلومان عهد که تا ابد درگوش فارسی‌خوانان جهان طنین‌انداز خواهد ماند .

ازجملهٔ تأثیراتی‌که اوضاع‌آشفتهٔ جامعهٔ ایرانی‌ازقرن ششم به‌بعد، به‌انضمام بعضی عوامل تربیتی و برخی اعتقادات عهد اسلامی درنهاد مردم ایران‌گذارد ، بدبینی‌آنان به عالم هستی وفکر بی‌اعتباری جهان‌است‌که نتیجه وثمرهٔ آن نوعی بی‌قیدی و لاابالی‌گری وبه زبان رایج تهران «باری‌بهرجهتی» است .

اجازه دهید پیش‌ازآن‌که دربارهٔ این اندیشهٔ منفی سخنی بگوییم ابیات ذیل را از سنائی بخوانم :

داشت لقمان یکی کریچهٔ تنگ — چون گلوگاه نای وسینهٔ چنگ
بوالفضولی سؤال کـرد از وی — چیست‌این‌خانه شش‌به‌دست وسه پی

با دل گرم و چشم گریان پیـر　　گفت هـذا لمن یموت کثیر
چون کنم خانهٔ گِل آبادان　　دل من اینما تکونواخـوان

با شنیدن این ابیات به‌یکی از مبادی فکر بی‌اعتباری جهان ، یعنی جهانی که فقط می‌توانست مزرعهٔ دنیائی دیگرباشد ، پی‌می‌بریم ؛ اما عجب دراینجاست‌که همین مبداء فکری وقتی به دست شاعران قرن چهارم وپنجم افتاد ازآن نتیجهٔ مثبت گرفتند و گفتند :

بیا تا جهان را به بد نسپریم　　**به‌کوشش همه دست‌نیکی‌بریم**
نباشد همی نیك و بد پایدار　　همان به که نیکی بود یادگار

ولی چون همین اندیشه باعوامل دیگری ازقبیل ناکامی وحرمان وفقر ونابسامانی اوضاع همراه شد حالتی شبیه به انزجار وتنفر نسبت به این جهان ایجاد کردکه درست نقطهٔ مقابل ومعکوس احساساتی است‌که ازهمین مبداء فکری در شاعران پیشین حاصل می‌شد . مثلاً خاقانی درقصیده‌یی به مطلع ذیل :

درساحت‌زمانه زراحت نشان مخواه　　ترکیب عافیت زمزاج جهان‌مخواه،

ازین جهان زیبای روشن چیزی جـز فنا و نیستی و رنجها و مصائب گوناگون وتلخکامی وناکامی نمی‌بیند ، وجمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق درقصیدهٔ :

الحذار ای غافلان زین وحشت‌آباد الحذار
الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار

از دنیا وحشت آبادی سهمگین و دیولاخی بیم‌انگیز با هوائی عفن و آبهائی ناگوار می‌سازد وآن را عرصه‌یی نادلگشا وبقعه‌یی نادلپذیر می‌شماردکه برآن مرگ حکومت می‌راند وآفات سلطنت می‌کند و دراوظلم قهرمان و فتنه پیشکار ، امن نابوده و عدل ناپدید ، کامها ناروا صحت ناپایدارست .

اوکه همهٔ این سخنان را ازروی حق نسبت به دنیای آشفتهٔ وحشت‌زای خود می‌گوید ، درهمه چیز آن عالم بدیها ونقص‌ها را می‌نگرد وآدمی را برآن می‌داردکه ازچنین جهانی‌که سراسر زشتی است برای وصول به عالمی پایدار وزیبا که عالم جان و دارالقرار آن است ، دست بشوید .

اگردنبال‌این‌گونه افکار دردیوانهای شاعران متعددی‌که بعد ازایلغارمغول شاهد دورانهای سیاهِ محنت‌بار خودبوده‌اند ، برویم هیچ‌گاه بادست‌تهی‌برنخواهیم گشت . اثر این‌گونه افکارکه مولود جهانی پرآشوب وخونین ازقرن ششم تا اوایل قرن دهم هجری بود ، نوعی ازرخوت وسستی‌است‌که آدمی را برآن می‌دارد تاهمه چیز را گذران و غیر قابل اعتنا بداند . این یك عمل نادانستهٔ روانی است که چون آدمی ازدرمان دردها عاجز ماند به تسلی خود بپردازد وگذران بودن همه چیز را دست‌آویز تسکین خویش سازد ودرهرامری فقط به وضع آنی آن توجه‌کند وآینده

را به دست حادثه بسپارد ، با هرچه پیش‌آید بسازد وبدانچه می‌گذرد نیندیشد واز آنچه خواهد رسید تا هنگام رسیدن آسوده و فارغ بنشیند . وما همهٔ این افکار واین نحوهٔ بینش را نسبت به امورعالم‌کم وبیش درآثار غالب شاعران ایران‌که جانشین امثال خاقانی وجمال‌الدین اصفهانی ونظایرآنان بوده‌اند ملاحظه می‌کنیم وازهمه جا بهتر وروشن‌تر درین قصیدهٔ منسوب به سعدی‌که می‌گوید :

ای دل به‌کام خویش جهان را تو دیده‌گیر
در وی هزار سال چو نوح آرمیده‌گیر

الی آخر . . . که استفاده از همهٔ لذائذ جهان را در برابر حسرت و پشیمانی‌واپسین به هیچ می‌شمارد .

تصورنفرمائیدکه این حالت یأس وسستی فقط به شاعران زمان دست داده بود ، نه ، این یك حالت عمومی بودکه اثر آن را هنوزهم ، بعدازگذشت قرنها ونشیب وفرازهای جهان ، کم وبیش درخود ودرهمعصران خود می‌بینیم .

همین اندیشه مبادی دیگری نیز درتمدن اسلامی ایران داشته است‌که‌گاه مرده‌ریگ ایران پیش ازاسلام بود . مثلاً مبالغه دراندیشه‌های صوفیانه یا توجه تام به اعتکاف وترك وانزوا ورهبانیت ویا زیاده‌روی درزهد وعبادت همگی ازمسائلی است‌که آدمی را ازطریق اعتدال در زندگانی روزانه بیرون می‌برد وبه زیاده‌رویهای زیان‌آور دچار می‌کند.

اگر اعمال مذکور به ذات خود زیان اجتماعی نداشته باشد لااقل عمل تلقین به نفس‌که لازمهٔ آنها درترك جهان هستی وتوجه به یك جهان معنوی‌ونادیده است انسان‌را ازپرداختن به عالمی‌که درآن محکوم به مبارزه حیاتی‌است بازمی‌دارد واندیشه‌های منفی خاصی را به میان می‌آوردکه چون ازراه تعلیم به دیگران برسد موجب سستی آنان درامور دنیوی خواهدگشت . پیداست‌که اگرکسی قدرت مشایخ بزرگ‌تصوف‌را درجمع بین اضداد داشت هیچ‌گاه به این‌گونه مبالغه‌ها دچارنمی‌شد وما این حقیقت را ازراه مطالعه دراحوال وآثار پیشروان تصوف وعرفان ایران به دفعات درمی‌یابیم ، ولی همهٔ آحاد ناس ازچنین قدرت روحانی برخوردارنیستند واگرآنان را تحت تلقینات نادرست قراردهیم بزودی متمایل به یکی ازدوطرف افراط وتفریط خواهند شد .

بدبختانه تعلیمات خانقاهی عوام‌الناس را غالباً به جانب تفریط می‌برد وبه مبالغه‌های ناسودمند دچار می‌ساخت وبه عبارت دیگرکار بسیاری ازبندگان حق را به‌جای تحقیق ومعرفت به قلندری می‌کشانید وآنان‌را درمرحلهٔ ترك ماسوی‌الله ، بی‌آن‌که قادر به لقاء وجه‌الله باشند ، نگاه می‌داشت .

این‌گونه تعلیمات با نفوذ کیش بودائی وآئین مانوی و رهبانیت مسیحی

درایران پیش‌ازاسلام شیوع یافت وچون با مبالغات زهاد درنخستین قرنهای‌اسلامی، وسپس با جنبه‌های منفی تعلیمات خانقاهی همراه شد نوعی از وارستگی وبی‌اعتنائی حاد را نسبت به این جهان وهمهٔ متعلقات آن به وجود آورد ، وچون اثر این افکار درادبیات خانقاهی نفوذ روزافزون یافت طبعاً به همهٔ فارسی‌زبانان سرایت نمود ودر زوایای اندیشهٔ ایرانیان و تا سویداء دلهای آنان رخنه‌کرده وقرنها با سیطره وقوت خاص باقی ماند .

البته تحقیق درنتایج سودمندی‌که نفوذ افکار عارفانه درشعر فارسی وگسترش آن درمیان طبقات مختلف داشته وبدان روشنی وجلای خاص بخشیده وآن را ازموضوعات محدود قدیم بیرون‌آورده وبه دنیای‌وسیع جدیدی واردکرده است ، خود نیازمند بحثی طولانی است‌که از بیم تصدیع حاضران از ورود درآن خودداری می‌کنم وفقط یادآوری این نکته را لازم می‌دانم‌که نظایر احکامی‌که برشمرده شده‌است درهمهٔ انواع وموضوعات وسبکهای شعرفارسی جاری‌است وامید است سخنرانان فاضل وارجمندی‌که دراجزاء این موضوع وسیع بحث خواهندکرد به هریك ازاین‌گونه مسائل جداگانه توجه فرمایند .

ابراهیم صفائی

جریانهای بزرگ فکری واجتماعی ایران واثر آن درشعرفارسی

یکی از تحولات اجتماعی ایران پیدایش نهضت مشروطه است ، این نهضت فکری‌که رنگ سیاسی هم داشته همچنان‌که درهمهٔ مظاهرزندگی اجتماعی ما اثر گذاشت درزبان ونثر وشعرفارسی نیز تأثیری شگرف نمود .

سخن دربارهٔ تأثیر نهضت مشروطه درنثر فارسی وشیوهٔ نویسندگی ایران بیرون از موضوع مورد بحث من می‌باشد .

بحث من توضیحی است‌کوتاه از نمود تأثیری که این جنبش اجتماعی درشعرفارسی به جای‌گذاشته است .

می‌دانیم‌که شعرفارسی تا قبل ازنهضت مشروطه ازحیث لفظ ومعنی وفکر وقالب دنباله‌رو ادبیات‌کهن بود یعنی درسبك عراقی وخراسانی‌کار می‌کرد ونیز می‌دانیم سبك عراقی وخراسانی چند قرن درایران بی‌رونق‌ماند وسبك هندی رواج داشت تاهنگامی‌که بنیانگزاران مکتب ادبی‌اصفهان چون‌هاتف ومشتاق وآذربیگدلی وصباحی درقرن دوازدهم هجری برای تجدید شیوهٔ سخن استادان پیشین سبك معروف به هندی را ترك‌گفتند وبه ترویج سبك عراقی‌وخراسانی‌پرداختند وعصری که به نام دورهٔ رجعت ادبی یا به قول مرحوم ملك‌الشعراء بهار دورهٔ بازگشت ادبی شناخته شده است ازاین زمان آغازگردید .

شیوه و روشی را که بنیانگزاران مکتب ادبی اصفهان درپیش گرفتند درزمان فتحعلیشاه به اوج‌کامیابی خویش رسید .

فتحعلیخان صبا وسیدمحمد سحاب اصفهانی ازشاگردان مکتب‌ادبی‌اصفهان

بودندکه به دربار فتحعلیشاه پیوستند وسرسلسله شاعران دربار شدند .

شکوه و رونق دوران بازگشت ادبی از زمان فتحعلیشاه تا نیمهٔ سلطنت ناصرالدین‌شاه است .

بی‌رغبتی واعراض از سبك هندی ، پیروی از اسلوب‌های کهن ، تقلید وتتبع سبك متقدمان وتجدید شیوهٔ استادان پیشین هدف شاعران این دوران بود ، دراین دنباله‌روی فتحعلی‌خان صبا مثنوی بحرتقارب را به تقلید فردوسی وقصیده را درتتبع قصیده‌های عنصری گفت . معتمدالدوله نشاط وفروغی‌بسطامی وسیدحسین مجمر اصفهانی غزل را به اقتفای سعدی وحافظ سرودند ، قاآنی ازشیوهٔ انوری وخاقانی پیروی‌کرد وبه‌قول‌خودش باآندو زورآزما شد ، وصال شیرازی به‌پیروی ازنظامی مثنوی بزمی‌وغنائی‌پرداخت، شمس‌الشعراء سروش ومحمودخان ملك‌الشعرا هم درشیوهٔ عراقی وهم درشیوهٔ خراسانی قصیده سرودند .

شیوهٔ کار این شاعران‌که درلفظ ومعنی وفکر وقالب شعر پیروان امین وتقلیدگران چالاك سبك‌کهن بودند ، تا قبل‌ازآغازجنبش مشروطه درمیان شاعران ایران متبع بود ورونق‌کلی‌داشت ، اندیشهٔ این سخنوران روی بیان احساسات عشقی وتفکرعرفانی وپند واندرز ومدح وذم دور می‌زد ، یعنی همان اندیشه‌هاکه قرنها تکرار شده بود درشعر بکار بسته می‌شد ، درشعر این دوره ندرتاً تعبیرهای تازه واصطلاحهای نو وفکرومضمون مبتکرانه دیده می‌شود وشاعران این زمان به خوبی ازعهدهٔ تقلید شاعران پیشین برآمده‌اند . درسالهای پیش ازآغاز نهضت مشروطه سرودن شعر با تمایلات ملی‌وآرمان‌های‌وطنی به وسیلهٔ شاعرانی‌چون‌ابوالحسن‌میرزا شیخ‌الرئیس قاجار ومیرزا آقاخان‌کرمانی‌که در سرزمین عثمانی رفت‌وآمد داشتند به تقلید ازشاعران نواندیش عثمانی چون‌کمال‌بیگ وضیاء پاشا اندك جلوه‌ای‌کرد ولی این‌گونه شعرهای وطنی درآن هنگام حتی درسطح اندیشهٔ مردم راه نجست . نهضت مشروطه‌که سرآغاز یك جهش‌فکری وجنبش اجتماعی بود درعمق اندیشه وافکار سخنوران اثرکرد . رواج افکار آزادی‌خواهی و عدالت‌جوئی و برابری حقوق اجتماعی در توده‌های مختلف مردم وتشنگان زلال آزادی وعدالت تأثیری حیرت‌انگیزنمود، چنان‌تأثیری‌که اندیشهٔ مردم‌را به سوی‌یك‌تحول‌اجتماعی رهنمون شد ، تأثیر تکان‌دهندهٔ این نهضت ادبیاتی پدیدآوردکه پاسخگوی احساس واندیشهٔ مردم آن روزکشور ما بود ، تأثیر این نهضت اجتماعی درادبیات ما چندان عمیق بودکه به شعر دورهٔ مشروطه سبك وشیوهٔ خاص‌بخشید ، به طوری‌که می‌توان‌ادبیات این دوره را شیوه‌ای نو ومکتبی تازه بشمار آورد و آن‌را پس‌از سبك خراسانی وعراقی وهندی ودورهٔ بازگشت ادبی فصل پنجم ازتاریخ تحول شعرفارسی شمرد .

نغمهٔ جانبخش ودلفریب‌آزادی وبرچیدن چماق‌استبداد وزنجیرفراشباشی ،

مژدهٔ عدالت ووعدهٔ تساوی حقوق وایجاد حکومت ملی چندان فریبنده بود وچنان هیجانی درافکار مردم پدید آوردکه موج آن هیجان افکار سراسر فضای ایران را فراگرفت وشاعران آزاده‌ای که درنهانخانهٔ ضمیرخویش شورآزادی‌خواهی‌واحساس پاك میهن‌دوستی داشتند وتلخی‌ها ودردهای حکومت استبدادی را چشیده وسالهای سال بارسنگین رنج ومحرومیت را به دوش ناتوان خودکشیده بودند ازآن نغمه‌های افسون‌خیز نو وازآن هیجان افکارعمومی منقلب شدند ، مدیحه‌سازی وغزل‌پردازی راکنارگذاشتند ، خواستهٔ مردم را درك کردند و جهت افکار عمومی را دنبال نمودند وبا شوروشوق‌وپاکدلی‌وفداکاری همصداوهمگام‌آزادی‌خواهان وسخنگوی توده‌های محروم اجتماع گشتند وبه خواستهٔ آنان وبرای‌آنان سخن‌گفتند وچکامه ساختند وترانه پرداختند . درآن هنگامه تحول اجتماعی میدان سخنوری‌گسترش جست ، پس‌از ده قرن نظیره‌گوئی شاعران را مطلب‌های تازه ونکته‌های نو یافته ودست‌نخورده و درعین‌حال جالب و مردم‌پسند به‌دست افتاد پندارها و انگارها واندیشه‌ها وهدف‌ها وامیدهای تازه پدید آمد محیط سخنوری وجوّ فکری شاعر عوض شد وبینش واحساس او دگرگون‌گردید .

شاعری‌که پیش‌ازاین درمدح و ذم وعشقبازی ومی‌خوارگی‌وعرفان‌پیشگی داد سخن می‌داد و ریزه‌خوار خوان زورمندان‌وتوانگران‌بود وبا اجتماع ودردهای اجتماع کاری نداشت حالا خود را در برابر افکارعمومی در برابر خواسته‌های مردم ودربرابر بی‌عدالتی‌ها ونابسامانی‌های اجتماعی مسئول ومتعهد می‌دانست .

شاعری بزرگ وتوانا چون ادیب‌الممالك فراهانی‌که درموضوعاتی چون عروسی‌قمرالسلطنه با غلام رضاخان پسرزین‌العابدین‌خان حسام‌الملك همدانی‌قصیده می‌سرود و در تولد فیروز میرزا فرزند عبدالحسین میرزا تهنیت‌نامه می‌ساخت ودرستایش عین‌الدوله می‌گفت :

تو انتخاب خلقی و بهر امان خلق — این انتخاب را نظر شهریار کرد
ای عین دولت و سر ملت‌که ایزدت — در دین و داد معجزهٔ روزگارکرد
الحق مکارم تو بگیتی نمود فاش — کاری‌که آفتاب به نصف‌النهارکرد

باآغاز نهضت مشروطه وایجاد تحول فکری چنان مسیرفکر واندیشه‌اش تغییرکرد که از تفکرات پیشین‌خود دست شست و شعر را برای ترویج آزادی وعدالت وهشیاری ملت وپیکار با فساد وبیداد بکار برد ، آنهم با انتقادهای شدید وبی‌رحم ، تحول‌فکری واجتماعی‌مشروطه از ادیب‌الممالك شخصیت دیگری ساخت ادیب‌الممالك دوران مشروطه بجز ادیب‌الممالك قبل‌از مشروطه است .

فکر او ، اندیشهٔ او ، مسیر وهدف اجتماعی او ، حتی اصطلاحات والفاظ او دراین زمان باآثار دورهٔ قبل ازمشروطه‌اش فرق دارد ، فرقی آشکار واساسی .

ادیب‌الممالك قبل ازمشروطه خاقانی‌وار چکامه می‌ساخت ومی‌گفت :

ای بر کمر زنارسان زلف چلیپا ریخته — لعل‌لب جان‌پرورت خون مسیحا ریخته
من‌درپی‌نوش‌لبت جان‌ودل‌ودین باختم — گردون نثار غبغبت عقد ثریا ریخته

وپس ازتغزل به مدیحه می‌پرداخت وتجدید مطلع می‌کرد ومی‌گفت :

تا میر خون‌دشمنان‌برخاك هیجا ریخته — مریخ‌را ازهیبتش درزهره صفرا ریخته
تیر فلك بر خط او بنوشته نقش عبده — وزشرم‌دستش‌آب‌جو ازدیده‌دریا ریخته

اما ادیب‌الممالك دوران مشروطه مردم‌رابه‌تجمع واتفاق واتحاد وپایداری وشورای درحکومت وتشکیل انجمنها دعوت‌کرد وگفت :

غرض ز انجمن و اجتماع جمع قواست — چراکه قطره‌چوشد متصل‌به‌هم دریاست
ز قطره هیچ نیاید ولی چو دریاگشت — هرآنچه نفع تصورکنی دراو گنجاست
ز قطره دیده نگردیده هیچ جنبش‌موج — که موج جنبش مخصوص بحر طوفان زاست
به قطره کشتی هرگز نمی‌توان راندن — چراکه اورا نی‌گودی‌است ونی‌پهناست
ز فرد فرد محال است‌کارهای بزرگ — ولی زجمع توان خواست هرچه باید خواست
اگر مرا و تورا عقل خویش‌کافی بود — چرا به حکم خداوند امر بر شوراست
بلی چو مورچگان را وفاق دست دهد — به قول شیخ هژبر ژیان اسیر فناست
ولیك باید از روی علم گشتن جمع — که گله گله همی‌گوسفند هم به‌چراست
قوای چند چو در یك مقام جمع شود — به هرچه رأی‌کند روی فتح باآنجاست
وفاق باید در جملهٔ قوا کردن — که‌ازدحام فقط صرف شورش‌وغوغاست
بدین دلیل یدالله مع‌الجماعه سرود — که باجماعت دستی قوی یدی طولاست

گرچه از قرنهای پیش هم شاعرانی بوده‌اندکه مانند فردوسی یا نظامی وسعدی درترویج میهن‌خواهی ویا نکوهش وسرزنش ستمگران وزورمندان سخن گفته‌اند ویا مانند ناصرخسرو ویا ابن‌یمین ذوق وقریحهٔ خودرا درترویج فضائل اخلاقی ومعارف دینی یا عزت نفس وبزرگ منشی بکار بسته‌اند اما اندیشهٔ آنان محدود به جوّ تفکر زمان خودشان بوده ودرحدود اخلاقیات دور میزده است یعنی همان مواعظ وپند واندرزهاکه کم وبیش درآثار همهٔ شاعران پیشین هست .

اما افکاری‌که دراثر نهضت مشروطه در ایران پیدا شد ادبیاتی‌نو وسبکی تازه پدید آوردکه هدف وآرمان آن با ادبیات پیش ازمشروطه فرق‌کلی دارد .

هدف اشعار دورهٔ مشروطه یا سبك مشروطه به طورکلی بیداری مردم وبرانگیختن احساسات ملی ومیهنی وترویج آزادی‌های فردی واجتماعی وطرد خرافات واندیشه‌های سست وناروا . پیکار با بیگانه وبیگانه‌خواهی ، انتقاد سخت وبی‌رحم از نابسامانی‌ها وآشناکردن مردم به حدود وحقوق انسانی‌آنهاست .

شاعر این دوران مردن در راه شرف ملی ودفاع ازمیهن را برتر اززندگی

می‌داند وبا این اندیشه به‌گوش مردم حماسهٔ غرور ملی وکمال انسانی را می‌خواند ودانشمندان وسخنوران وادیبان ومسئولان اجتماع را ازبی‌توجهی به شرف ملی وغرور میهنی سرزنش کرده ومی‌گوید :

چندکشی جور این سپهر کهن را — چند بکاهی‌روان وخواهی تن‌را
مردچورخت‌شرف‌ندوخت‌براندام — باید پوشد به‌دوش خویش کفن‌را
ای علما تا به‌کی کنید پی حرص — آلت بیداد خویش شرع وسنن‌را
ای ادبا تا به‌کی معانی بی‌اصل — می بتراشید ابجد و کلمن را
ای شعرا چند هشته درطبق فکر — لیموی پستان یار و سیب ذقن‌را
ای عرفا چندگسترید درین راه — دانهٔ تسبیح و دام حیلهٔ و فن را
ساغرمی نیست خونبهای شهیدان — نیك بسنج ای‌پسر مبیع وثمن را
مرد وطن‌را چنان ز صدق پرستد — فاش‌وهویداکه بت‌پرست وثن را
هرکه زحب‌الوطن نیافت سعادت — بسته به زنجیر ننگ گردن تن را

میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی شاعر و ترانه ساز انقلابی مشروطه مضمون شعر ادیب‌الممالك را مکرر در تصنیفهای پرشور خود با نغمه‌های سوزان وگیرا بیان نموده وترانه‌های او باکمك آهنگهای اصیل موسیقی افکارمردم را برانگیخته وهیجان واحساس شدیدی درآنها بیدار نموده‌است . درواقع نهضت فکری مشروطه بودکه از شاعران خراباتی و غزل‌پرداز و مدیحه سرا شاعران ملی و اجتماعی به وجود آورد .

شاعر سبك مشروطه با احساسات پرشور میهنی افکار مردم را درصیانت وطن برمی‌انگیزاند وآنان را برای مبارزه ومقاومت ودفاع ازحقوق ملی بسیج می‌کند ، وقتی روسهای تزاری درخراسان وتبریز آشکارا به حقوق ملی ایرانیان تجاوزکردند ادیب‌الممالك با تأثر وخشم درضمن چکامه‌ای گفت :

رئوس دولت ، شیوخ ملت ، ببازی ایران ، خراب گردید
درین مصیبت ، برین حوادث ، درون دارا ، کباب گردید
لوای‌اقبال، چو سرنگون‌شد، به‌جام‌احباب شراب خون شد
چوبخت برگشت، خرد زبون شد، حکیم‌دانا، مجاب گردید
بگو به‌جمشید ، بنال با درد ، که‌گلشنت‌را ، فلك خزان‌کرد
بگو به‌دارا ، زمصر برگرد ، که نیل‌ایران ، سراب گردید
بسی نمانده ، که لشکر روس ، به بام مسجد ، زنند ناقوس
شکوه و عزت ، جلال و ناموس ، فدای عالی‌جناب گردید

عارف درهمین زمینه با تأثر واندوه تمام درغزلی می‌گوید :

لباس مرگ بر اندام عالمی زیباست — چه شدکه‌کوته‌وزشت‌این‌قبابه‌قامت‌ماست

ز حد گذشت تعدی کسی نمی‌پرسد حدود خانهٔ بی‌خانمانمان ز کجاست
چرا که مجلس شورا نمی‌کنند معلوم که‌خانه خانهٔ غیراست‌یاکه خانهٔ ماست؟

درشعرزمان مشروطه قصیده‌که پیش ازاین دوران وسیلهٔ مدح ووصف بود وسیلهٔ بیان احساسات ملی وانتقادهای سیاسی واجتماعی شد .

بهترین نمونهٔ این قصیده‌ها را درآثار ادیب‌الممالك وملك‌الشعرا می‌بینیم.

غزل‌که وسیلهٔ بیان احساسات عشقی وتفکرات عرفانی بود و در ادبیات سبك هندی برای بیان محرومیت‌های فردی وتحقیر زندگی مادی وترویج روح انزواطلبی بکار می‌رفت . در ادبیات سبك مشروطه وسیلهٔ تحریك افکار عمومی وترویج اندیشهٔ آزادی‌خواهی ومیهن‌دوستی وبیان مطالب سیاسی گردید ، عارف‌که پیش‌از این زمان غزل را با همان عواطف عشقی و تفکر شاعران پیشین می‌سرود ومی‌گفت :

از سرکوی تو یك‌چند سفر بایدکرد وز دل اندیشهٔ وصل تو بدر باید کرد
ماه رخسارتوگر سر زند ازعقرب زلف صنما گردش یك دور قمر باید کرد
در ره عشق‌بتان دست زجان باید شست طی این وادی پرخوف وخطر بایدکرد
درقمار ره عشقش سر وجان باید باخت مشت خاکی ز غم یار بسر باید کرد
چشم مستش ز مژه تیر بر ابرو پیوست ترك مست‌است وکماندار حذر بایدکرد
عارفا گوشهٔ عزلت مده ازکف‌که دگر از همه خلق جهان صرف‌نظر بایدکرد

دراثرنهضت اجتماعی مشروطه چنان افکارش دستخوش‌تحول گردیدکه غزل سرائی را وسیلهٔ ترویج افکار ملی واجتماعی می‌دانست ومی‌گفت :

پیام دوشم از پیر می فروش آمـد بنوش باده که یك ملتی به هوش آمد
هزار پرده ز ایران درید استبداد هزار شکر که مشروطه پرده‌پوش آمد
ز خـاك پاك شهیدان راه آزادی ببین‌که خون سیاوش چسان‌بجوش‌آمد
به یاد فتح جوانان جنگجو جامی زدم ز میکده فریاد نوش نوش آمد
صدای نالهٔ عارف به‌گوش هرکه رسید چو دف بسر زد وچون چنگ درخروش‌آمد

و درغزل دیگر سرود :

نالهٔ مرغ اسیر این همه بهر وطن است
مسلك مرغ گرفتار قفس همچو من است
فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش
بنمائید که هرکس نکند مثل من است
جامه‌ئی کو نشود غرقه به خون بهر وطن
بدر آن‌جامه‌که تنگ تن وکم ازکفن است

از میان غزلسرایان دورهٔ مشروطه غزلهای فرخی‌یزدی پر مایه‌تر وشیواتر

است . او درشعرهایش گذشته از بیان افکار سیاسی وانتقادی با خرافات وارتجاع نیز به سختی پیکارمی‌کند وغزلهایش ازبدایع ادبی نیز خالی نیست . فرخی هم پیش‌ازمشروطه درغزلهای خود همان اندیشه‌های عاشقانه را بکارمی‌بست ومی‌گفت:

در چمن تا قد سرو تو برافراخته است
روزوشب نوحه‌گری کار من وفاخته است
برد با کهنه‌حریفی است که دربازی عشق
هرچه‌را داشته چون من همه‌را باخته است
به‌گمان غلط آن ترك کمانکش چون تیر
روزگاری است مرا از نظر انداخته است
راستی چشم تو با ابروی کج عربده داشت
یا پی کشتن من تیغ ستم آخته است

ولی فرخی دوران مشروطه چنین غزل می‌سرود :

در کف مردانگی شمشیر می‌باید گرفت
حق خود را از دهان شیر می‌باید گرفت
تا که استبداد سر در پای آزادی نهد
دست خود بر قبضهٔ شمشیر می‌باید گرفت
حق دهقان را اگر ملاك مالك گشته است
ازکفش بی‌آفت و تأخیر می‌باید گرفت
پیر و برنا در حقیقت چون خطاکاریم ما
خرده بر کار جوان و پیر می‌بایدگرفت

ملك‌الشعراء وشیخ‌الرئیس قاجار وخاوری‌کاشانی وعشقی وایرج ولاهوتی و وحید دستگردی هم غزلهای سیاسی دارند . غزلهای ملك شیوا و استادانه است . غزلهای شیخ‌الرئیس وخاوری بااصطلاحات‌نو والفاظ سیاسی‌آمیخته است . غزلهای سیاسی ایرج مثل دیگر آثارش از ظرافت‌گفتار برخوردار است . وغزلهای عشقی ولاهوتی دارای افکار تند انقلابی می‌باشد .

در اشعار سبك مشروطه گاهی درشکل وقالب شعرهم تحولی دیده می‌شود و مصراعهای‌کوتاه و بلند و مستزاد مانند جای مصراعهای هموزن را می‌گیرد و اصطلاحات بازاری و عامیانه و تعبیرات طنزآمیز وگاهی فکاهی درشعر راه می‌یابد. این‌گونه اشعاررا توده‌های عوام بیشترخواستاربوده‌اند. نمونهٔ عالی‌این‌گونه اشعار شعرهای دهخدا ونسیم‌شمال‌است‌که هردو ازمبارزان مشروطه بوده وبه واسطهٔ شیوهٔ عامه‌پسند شعرشان درنزد مردم مقبول‌ترشده وبه‌کمال شهرت رسیده است .

شیوه‌ای‌که دراثر نهضت مشروطه در ادبیات ایران راه جست هنوز نفوذ

خودرا حفظ کرده تا جائی که درضمن آثار شاعران کنونی‌هم گاه مضمونهای انتقادی وسیاسی ویا الفاظ وواژه‌هاواصطلاح‌های‌نو دیده می‌شود. این‌گونه اشعاردنباله‌روی ازهمان سبك اشعار مشروطه است که دوران نفوذ آن قریب بیست سال طول کشید .

در دوران مشروطه نیز شاعرانی بوده وهستندکه شاعر احساس خود بوده وگرد اندیشه وتفکرسیاسی واجتماعی نگشته وگاه درقالب عروضی وگاه درقالبهای شکسته شعرهای احساسی گفته‌اند ، بااین حال اگر درآثار این شاعران نیز دقت کنیم اصطلاحات سیاسی واحساس اجتماعی ومیهنی نیز خواهیم یافت ودرمی‌یابیم که حتی شاعران کناره‌جو ازسیاست نیز ازتأثیرنهضت‌اجتماعی مشروطه به‌دورنمانده‌اند.

باری در پایان سخن از عرایض خود این نتیجه را می‌گیرم که تأثیر نهضت فکری واجتماعی مشروطه درشعر وادبیات ما تأثیری عمیق بوده وطرزتفکر واحساس واندیشهٔ شاعران وحتی الفاظ واصطلاحات وگاهی وزن شعر را نیز دگرگون‌کرده وشیوه‌ای نو ومکتبی جدید در ادبیات ایران پدید آورده وآثار شعردوران مشروطه چون‌آینهٔ صاف وروشنی‌است که ظهوروجهت حرکت وچگونگی این تحول فکری را دراجتماع ودرشعر وادبیات فارسی به ما نشان می‌دهد وبه‌پندار من ادبیات دوران مشروطه با زمان‌کوتاه خود فصلی جالب ودرخشان در ادبیات ایران‌گشوده وشعررا ازعوالم خیالبافی و خدمت می و معشوقه به خدمت آزادی واجتماع درآورده وتفکر واندیشهٔ شاعران را دگرگون‌کرده وآنان را به سوی یك هدف عالی ومسئولیت اجتماعی راهنمون شده‌است .

عبدالحسین سپنتا

جریانهای بزرگ فکری واجتماعی واثر آن درشعرفارسی

سرزمین وطن ما همان‌طورکه ازلحاظ جغرافیائی اقلیمی معتدل می‌باشد ، ازنظر طرز تفکر وروحیهٔ مردم آن نیز دارای تعادل وتناسب شگفت‌انگیزی است .

این تعادل فکری وتناسب اصولی را اززمانی‌که مردم این سرزمین اندیشه وگفتار وکردار نیك را سرلوحهٔ آئین واخلاق خود قرارداده‌اند می‌توان دراولین سرودهای مذهبی زردشت جستجو کرد وبزرگترین جریانهای بزرگ فکری و اجتماعی ایران را دراشعار ما ازقدیمترین دوران تاکنون می‌توان نشان دادکه درواقع مقدس‌ترین اثرجاودانی تجلیات روح پاك ایرانی است . ازاینرو حس انسان‌دوستی وصلح‌طلبی ایرانیان قرنها است‌که درآثار نظمی ما درسیر وجریان بوده و می‌باشد .

ایرانیان دراعصاری دوستدار حس انسانی و عاطفهٔ بشردوستی بوده‌اند وبنی‌آدم را اعضای یکدیگر می‌دانستندکه درسراسر جهان آن روز بین ملل وطوایف وحتی متمدنین جنگ وستیز وکشتار وغارت نه فقط رایج بوده بلکه جزو آثار قهرمانی وقدرت‌نمائی وافتخارات جهانگشائی بشمارمی‌رفته . جهانگیری وقتل وغارت و رزم‌آوری ازملکات فاضلهٔ انسانهای آن دوره شناخته می‌شد .

هرکس‌ستمش‌بیش بد اوشهره‌بشد، بیش هرکس‌که‌فزون‌کُشت‌فزون‌گشت‌مظفر

درچنان دوران تاریك تاریخ‌که حتی زمان‌آن‌را نتوانسته‌اند به دقت معین کنند زردشت درسرودهای خودکه باید آن را اولین اشعار زبان فارسی دانست دربند اول یسنا (اهنودگات) از اهورمزدا آرامش و رامش را برای همهٔ آفرینش درخواست می‌کند .

در اوستا می‌خوانیم که شادمانی وتندرستی را برای پیروان اندیشه وگفتار

وکردار نیك که در هفت کشور جهان زندگی می‌کنند بدون درنظرگرفتن زبان ونژاد وملیت ازخداوند مسئلت می‌نماید .

همین فکر آزاد انسان‌دوستی بودکه ایرانیان قدیم را در نظر مورخین یونان و رم مردمی شریف ودوستدار عالم انسانیت معرفی‌کرده بود وباآن‌که با ما ازلحاظ جنگها و مناسبات سیاسی خوب نبودند نتوانستند درآثار خویش آزاد فکری ایرانیان را نستایند .

ایران بعد از اسلام نیز وقتی تعلیم یافت که سید قریشی و زنگی حبشی درمقابل عدالت الهی یکسان شمرده میشد وایرانی باز درآثار واشعار خود بالاترین فکرآزادی‌خواهی وانسان‌دوستی را به جهان عرضه داشت .

درادب وعرفان ایران فکر بلندی به دنیا تقدیم شد درآن سخن ازرنگ ونژاد وقومیت و مذهب نیست واین بزرگترین جریان فکری واجتماعی عالم انسانی در اشعار ماست .

شعر وعرفان ما فقط حقیقت را می‌شناسد و بس . این حقیقت را هرجا وبه هراسم پیداکند به‌آن احترام می‌گذارد وستایش می‌کند .

فرزندان ایران که اثر فلسفهٔ عمیق اندیشه وکردار و گفتار نیك پدرانشان در دل و جانشان باقی مانده بود پس از ازدست دادن مغان زند خوان و خاموش‌شدن آتش اهورا پرستی دست از دامان مغان کهن برنداشتند و گفتند .

کیمیائی است عجب بندگی پیر مغان　　خاك اوگشتم وچندین‌درجاتم دادند
همت پیرمغان و نفس رندان بود　　که ز بند غم ایـــام نجاتم دادند

دراشعارعرفانی ما لطیف‌ترین افکارانسان‌دوستی‌ونوع‌پرستی دیده می‌شود. آنجا بشر را برادر و برابر یکدیگر می‌دانند . بالاترین ملکات فاضلهٔ انسانی را محبت وخیرخواهی‌نسبت به هرکس‌ازهرنژاد ورنگ وقوم وملیت‌ومذهب می‌شمارد وصائب می‌گوید :

گفتگوی‌کفرودین‌آخربه‌یك‌جامی‌کشد　　خواب یك خوابست اما مختلف تعبیرها

همان‌طوری‌که کورش روزی دراین سرزمین فرمان آزادی بشریت را صادرکرد و این افتخار برای ایرانی جاودانی ماند . شعرای بزرگ و عرفای سخن‌سرای ما نیز در آثار جاودانی خود بشر را برادر و برابر دانسته وگفته‌اند :

در کون و مکان نیست بغیر از یك نور　　ظاهر شده آن نور با نوار ظهور
حق نور و تنوع ظهورش عالم　　توحید همین است و دگر وهم وغرور

این عالی‌ترین ولطیف‌ترین فکربشردوستی وروح انسانی‌است‌که درقالب الفاظ شعرای‌بزرگ‌ایران ریخته شده وتقدیم عالم انسانیت می‌گردد . آنها معتقدند ابناء بشر اگر ازلحاظ رنگ ونژاد وملیت ومذهب متفاوت ومختلف هستند ولی

درمعنی یك روح واحد وازیك منبع فیض کل‌ظاهرشده‌اند باید ازعالم ظاهروکثرت گذشت تا به جهان معنی ووحدت پی برد .

در معانی قسمت و اعداد نیست — در معانی تجزیه و افراد نیست
اتحاد یار با یاران خوش است — پای معنی گیرصورت‌سرکش‌است
ده چراغ ار حاضرآری درمکان — هریکی‌باشد به صورت غیرازآن
فرق نتوان کرد نور هر یکی — چون به نورش نورآری بیشکی

آنها معتقد بوده‌اند هرفرد انسان بدون هیچ فرق از هیچ لحاظ دارای روحی می‌باشدکه ازعالم بالا به او رسیده وبه مثابه قطره‌ایست‌که ازدریا جدا مانده **وچون به دریا پیوندد وبه اصل خود برگردد محو دراقیانوس عظیم هستی می‌شود** همان‌طورکه عطار می‌گوید :

به بحرش خویش‌راگم‌کن چوقطره — که تا یابـی ز اصل خویش بهره
به معنی چون که اندر حق رسیدی — به دریا همچو قطره آرمیدی
شناسائی شود آن‌گاه حاصل — شوی چون قطره اندر بحر واصل
شوی دریا چو در دریا نشینی — بجز دریا دگر چیزی نه‌بینی
برون آور درو بشکن صدف را — کـه تا دانی نشان من عرف را

این فکرآزادیخواهی شعرای ایران‌است‌که آن‌را یك جریان بزرگ‌فکری شعرای فارسی‌زبان می‌دانیم مولوی حقیقت را خورشیدی می‌داندکه درصحن‌خانه‌ها ومیان دیوارها همه جا یکسان می‌تابد ودرهرمحوطهٔ محصور وخانهٔ محدود سطح معینی را روشن می‌سازد واگرکسی چنین پنداردکه درهرمحل روشنائی دیگری علیحده وجود دارد کوته نظری و اشتباه بزرگ است .

همچو آن یك نور خورشید سما — صد بود نسبت به صحن خانه ها
لیك یك باشد همه انوارشان — چون‌که‌برگیری‌تودیوار ازمیان
یك گهر بودیم همچون آفتاب — بی‌گره بودیم و صافی همچو آب
خود به صورت‌آمد آن نور سره — شد عدد در سایه های کنگره
کنگره بیرون کنید از منجنیق — تا رود فرق از میان این فریق
چون‌گل‌ازخاراست‌وخارازگل‌چرا — هردو در جنگند اندر ماجرا
اتحاد یار با یاران خوش است — پای معنی‌گیرصورت سرکش‌است

این یك رنگی و بشردوستی زائیدهٔ فکر و تراوش روح شعرای ماست‌که سنائی می‌گوید :

این همه رنگهای بـی رنگی — خم وحدت همه‌کند یك‌رنگ

امروز قسمت مهمی ازنیروی دانش بشرصرف آن می‌شودکه برماوراء فضا واعماق اقیانوسها دست یابد ببینید قرنها پیش ، اززوح بشردوست وحس انسانی

خواجه عبدالله انصاری این فکر به چه طرز تراوش کرده او می گوید :
«اگر بر اوج فلك پری کرکسی . اگر دراعماق دریاها روی خسی . اگر دلی بدست آری کسی .
به قول سعدی :

تا توانی دلـی بدست آور　　دل شکستن هنر نمی‌باشد
به مردی که ملك سراسرزمین　　نیرزد که خونی چکد برزمین

این مکتب عظیم بشردوستی واین حد اعلای فلسفهٔ انسانی ایران است که در شعر فارسی تأثیر جاودانی خودرا تاآنجا باقی گذاشت که حافظ بگوید :

جنگ هفتادو دوملت همه را عذر بنه　　چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

یك دنیا آزادی فکروحس نوع دوستی وعلاقه به اتحادواتفاق بشر که امروز دنیا بیش ازهروقت نیازمند آن است دراین یك بیت حافظ جمع است .
مولوی هم اشاره به هفتاد و دوملت کرده ومی گوید :

بلکه هفتاد و دوملت هر یکـی　　بی خبر از یکدیگر اندر شکی
چون حقیقت درحقیقت غرقه شد　　زین سبب هفتاد بل صد فرقه شد

دیگری چه خوب گفته :

روی هفتاد ودوملت جز برآن درگاه نیست
عالمی سرگشته‌اند و هیچ کس گمراه نیست

شعرای ما درراهنمائی بشر به سوی یگانگی وبرادری هرجا باتعصب واوهام وخرافات مواجه شده‌اند گفته‌اند :

بیهوده مرو در پی هر زاهد و واعظ　　کزآن خبری نیست که باوی خبری نیست

یا آنهاکه آرامتر بوده‌اند گفته‌اند :

از دیر و حرم باشد شان روی به مقصد　　زاهد ز رهی پیر خرابات ز راهـی

وآن که به طنز سخن سروده گفته است :

بیا که رونق این کارخانه کم نشود　　به زهد همچوتوئی یا به فسق همچومنی

وبا این بیت حافظ آب پاکی روی دست همه ریخته :

برو ای زاهد خودبین که زچشم من وتو　　رازاین پرده نهان است ونهان خواهدبود

ببینید آزادی روح وپرواز فکر انسانی تاکجاست که شیخ بهائی می گوید:

اندر این ویرانهٔ پر وسوسه　　دل گرفت از خانقاه ومدرسه
نه زخلوت کام جستم نه زسیر　　نه زمسجد طرف بستم نه زدیر
عالمی خواهم از این عالم بدر　　تا بکام دل کنم خاکی به سر

یك شاعرآزاده و رند عارف خودرا اینطور معرفی می کند :

یك دست به مصحف ویکی دست به جام　　یك پا به کلیسا و یکی پا به مقام

خلقی متحیر که چه خوانند مرا نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

واقعاً چقدر جرأت می‌خواهدکه مثل خیام کسی بگوید :

رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین
نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین اندر دو جهان که را بود زهرهٔ این

این حس انسان‌دوستی وآزادی فکر موجب شدکه بسیاری ازشعرای عارف ماهمانقدر که مورد طعن ولعن کوته‌نظران قرارگرفتند ازطرف پیروان عقاید ومذاهب مختلف مورد احترام وتکریم واقع شدند . عطار درتذکرةالاولیاء می‌گوید «معروف کرخی که خاك اورا تریاك مجرب می‌دانند وقتی وفات کرد همهٔ ادیان دروی دعوی کردند جهودان وترسایان ومؤمنان هریك گروه گفتندکه وی ازماست» .

باچنین فکر بزرگ اجتماعی درشعر فارسی حق داریم ادعاکنیم شعرای ما بزرگترین خدمت فکری‌را به عالم انسانی‌انجام داده‌اند. خدمتی‌که نظیرآن درآثار ادبی دنیا مخصوصاً درآن دوران قدیم وجود نداشته است . این فکر ایجاد یگانگی وبرادری بین انسان به‌صلح وسلامتی جهان خدمت بزرگی‌کرده‌که امروزهم بشر جزآن راهی برای استقرار صلح نمی‌تواند پیداکند وعلم ودانش به هرپایه برسد بالاتر ازآنچه حافظ قرنها پیش‌گفته نمی‌تواند بگوید :

جنگ هفتاد و دوملت همه‌را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

صادق رضازاده شفق

عرفان وشعر عرفانی

برای من اسباب افتخاراست که دعوت شدم دراین محفل عالی شعروادب ایران سخنوری کنم . شعروادب ایران چنان که شهبانوی فرهنگ‌پرور وهنردوست ما درروزگشایش این محفل بزرگ فرمودندازعوامل بقای کشورو ملت‌است. من‌وظیفهٔ خود می‌دانم دراین موقع ازجناب آقای پهلبد وزیر محترم فرهنگ‌وهنر از اقدام مهمی که درفراهم‌آوردن‌این‌انجمن‌ادبی فرمودند سپاسگزاری کنم همچنین‌اززحمات زیادی که آقای دکترصادق کیا دراین راه کشیده‌اند قدرشناسی خودرا اظهار دارم .

مذهب عرفان یاتصوف بیشك یکی‌ازپدیده‌های بزرگ عالم انسانی است در حکمت اسلامی در مورد تحلیل دقیق فرقی باریك میان تصوف و عرفان قایل شده‌اند ولی دراین‌خطابت هردو اصطلاح به یك معنی‌بکاربرده می‌شود . لغت تصوف به اغلب احتمال وازروی‌آنچه درکتب متصوفه مانندکتاب اللمع فی‌التصوف تألیف ابونصر سراج طوسی درقرن‌چهارم هجری‌آمده ازریشهٔ صوف مشعر به‌پوشش پشمینه است ومتصوفه پشمینه پوشان بوده‌اند البته این عنوان اشاره‌ای است ازیك نشانهٔ ظاهر به باطن وگرنه ظاهر درروش تصوف اساسی ندارد وآنچه هست باطن است . توجیه‌کلمه ازصفای عربی و «سوفس» یونانی ونظایرآن هم به عمل آمده .

ازتعریف‌کلمهٔ عرفان بهتر می‌توان به کنه این مذهب پی‌برد . چنان‌که می‌دانیم معنی این‌کلمه شناسائی ودانش‌است نهایت این‌که ازنظرفلسفهٔ عرفان دانش تنها آن نیست‌که ازمفهوم اصطلاحی علم به دست می‌آید عرفان فرقی بس‌باریك ولی بسیارمهم ازعلم دارد با این‌که تاروپود علم وعرفان یکی است .

«هزاران موی کرده شانه شانه نهاده فرق نازك در میانــه»

دردانش بشری ممکن‌است سه مرحله تشخیص داد : مرحلهٔ اول آنچه ازراه

حواس درذهن حاصل می‌شود ، مرحله دوم آنچه ازتصور وتصدیق درذهن به وجود می‌آید. درواقع علم نتیجهٔ این دومرحله است که محسوس ومعقول‌باشد. اما به دیدهٔ عارف یك مرحلهٔ سوم نیز درپایهٔ دانش‌آدمی جای داردکه فوق مرحلهٔ حس وعقل است وآن عرفان است که می‌توان آن را علم عالی نامید .

علمی راکه ازطریق حس وتعلیم به وجودآید علم اکتسابی می‌گویند ، از یك لحاظ آن را علم حصولی هم توان نامید. عرفان دانشی‌است فوق علوم اکتسابی که ازتنوّر خاص ذهن حاصل می‌شود وآن را می‌توان علم حضوری نام داد . علم اکتسابی ازطریق تجربهٔ حسی و ربط تصورات درذهن اکتساب وایجاد می‌شود ، اما عرفان گذشته ازمرحلهٔ محسوس ومعقول درنتیجه ریاضت وامساك جسمانی‌وروحانی وتفکر وتذکر ومطالعه‌کتاب تدوینی وکتاب تکوینی وسیر انفس وآفاق وعبادت به وجود می‌آید . درنظرعالم حقایق به واسطهٔ دلیل ومنطق معلوم می‌گردد ولی درنظرعارف حقایق گذشته ازراه دلیل ومنطق مستقیماً روشن می‌شود وبه اصطلاح ذهن به مقام کشف ارتقاء می‌جوید وانسان ازعلم حصولی به علم حضوری می‌رسد ومعمای آفرینش با تأیید نظر عیان می‌گردد .

این حال شهود را دربرابر دانش بینش می‌نامیم وازاین‌لحاظ ممکن‌است علم را دانش وعرفان را بینش ترجمه‌کرد . حقایقی راکه دانشمند بادلیل پی می‌برد عارف بینا مستقیماً درمی‌یابد وازعلم به عین می‌رسد دراین معنی‌است که جامی گوید:

صوفی چه فغانست که من این الی این این نکته عیانست من‌العلم الی العین

حکایت ملاقات عارف معروف ابوسعید ابی‌الخیر وحکیم دانشمند بزرگ ابوعلی سینا که درکتاب اسرارالتوحید آمده معروفست که ابوعلی سینا گفت آنچه من می‌دانم او می‌بیند وابوسعید گفت آنچه من می‌بینم او می‌داند .

این‌حقیقت علم مشهود یا علم حضوری درانبیا واولیا وعرفاهریك‌به‌طریقی ظهورمی‌کند. در انبیا ازطریق وحی ودر اولیاء وعرفا ازطریق الهام برای وصول به‌این مقام طی مراحلی ومنازلی‌لازمست که شیخ عطار درکتاب منطق‌الطیر وخواجه عبدالله انصاری درمنازل السایرین وشیخ محی‌الدین‌العربی در فتوحات المکیّه وسایرعارفان وحکیمان هریك به طوری‌آن مراحل را پیموده وشرح کرده‌اند شاید بحث درواقعیت چنین مرحلهٔ روحی که درنتیجهٔ آزمایشهای خاص وممتد معنوی وجسمی حاصل گردد درمحفل شاعران آسانتر باشد زیرا شاعر درجستجوی کلمات وعبارات وسنجش قواعد عروض و اوزان وتفکر درمعانی مرحله علم را می‌پیماید ولی درفوق‌آن حالی پیدا می‌کند و الهامی درآینه ضمیرش به وجود می‌آیدکه دیگرمنطق واستدلال درآن جائی ندارد ازپایه دلیل واستشهاد به پایه‌کشف وشهود واز گفتار به دیدار نایل و واصل می‌گردد وبی‌اختیار می‌گوید :

قافیه اندیشم و دلدار من　　گویدم مندیش جزدیدارمن

شاعر دراین‌مرحله ازقال گذشته وبه حال رسیده است که آن‌حال را درخود می‌یابدگرچه نمی‌تواند آن‌را وصف‌کند وبرآن نامی نهد، گاهی‌دراین‌حال آنچنان به شوق می‌آیدکه‌گوئی گمشدهٔ خودرا یافته یعنی وجدانش به مقام وجد رسیده است وباشدکه افرادی درچنان وضعی دقایقی ازخود بیخود گردند و عارفان به جائی می‌رسندکه درعالم خلسه که فرنگیان برآن (Extase) یعنی برون رفتن ازحال عادی‌گویند مستغرق شوند وشاعران دراثر چنین حالی از لطف قریحه وروشنائی ضمیر معانی نغز وسخنانی لطیف سرایند ومتحیرومسحورگویند:

ما برون را ننگریم و قال را　　ما درونرا بنگریم و حال را

روح شعر روح عرفانست. ضمیرشاعرمظهر الهام‌است این‌است‌که فرمودند الشعراء ورثةالانبیاء.

خلاصه این‌که چنین مرحله‌یی از دانش یا بینش درنظر عارفان واقعیت دارد. مخلوق خیال نیست دراین مقام عرفان درحقیقت با نفس یکی‌است‌که درآن عالِم ومعلوم یکی میگردد وعالَم وعالِم و عِلم بوحدت می‌رسدکه آن را می‌توان حقیقت‌الحقایق یا به اصطلاح هندوان «ستیه ستیه ستیام» گفت.

نظربه‌این حقیقت‌است‌که حجةالاسلام محمد غزالی‌گفت «العلم نوریقذفهالله فی‌قلب من‌یشاء» درست‌است این‌مطلب اساسی عرفان درفلسفه وآئین هند ودرادبیات ایران جلوه خاصی‌کرده وشاید ازآن سرچشمه‌گرفته است ولی دین وفکر وفلسفه مغرب هم نسبت به‌آن هرگز بیگانه نیست بلکه از افلاطون تا نوپلاتونی‌ها حکمای بزرگ آندیار تا برسد به کانت حکیم نامدار آلمانی به چنان عالمی برخورده‌اند وحکیم معروف معاصر فرانسوی یعنی برگسن هم درعمل درك اصل حیات وهسته هستی به وجود یکنوع علم شهودی Intuition قائل بوده ازطرف دیگر شماره‌ای ازفلاسفه به خصوص فلاسفهٔ مادی واقعیت معرفت علوی مستقل ازحس ومنطق را بعید می‌دانند وعلم شهودی عرفانی را یك‌نوع وهم وخیال ونتیجه ارتباط خاص قوای نفسانی می‌شمارند.

از روانشناسان هم‌کسانی دراین موضوع مطالعه‌کردند ویکی از دونظررا به دیگری ترجیح دادند مثلاً ویلیام جیمس William James روانشناس نامی آمریکائی با این‌که درپژوهش‌نیروهای روانی‌آن‌را با جهات جسمانی‌همواره منظور می‌دارد بااین‌همه درکتابی‌که به‌نام «اشکال‌آزمایش دینی»[1] نوشته محلی‌برای نیروی روحانی یا عرفانی قائل شده ودست‌کم ازنظر تأثیرعملی Pragmatisme کـه دارد

---

۱ – Varieties of Religions Experience.

واقعیتی به آن نسبت داد. ازطرف دیگر نویسنده‌ای به نام «لیوبا» درکتاب «روانشناسی عرفان دینی» خود عرفان را غیرازتعامل و تداعی متفکره و واهمه نمی‌داند وواقعیت موضوعی به‌آن نمی‌دهد.

جا دارد پس‌از تعریف وتوضیح معنی عرفان با یکی دواصل آن‌که حقیقت آن‌را درعمل به ما نشان می‌دهد آشنا گردیم زیرا عصرما عصرعمل وبه‌اصطلاح جدید عصرواقع‌بینی است. نخستین اصل فکر عرفانی فکروحدت یا یگانگی عالم است. در دیده عارف فوق تعیّن وکثرات جهان محسوس حقیقت واحد وجود دارد که مایه هستی همان‌است البته باوجود انواع واضدادکه درعالم تجربه هست ودرتجارب روزانه می‌بینیم درك وجود واحد درفوق یا وراء آن از نظر علم دشوار است ولی از نظر عارف آن وحدت درکثرت را با ذوق عرفانی یا علم شهودی توان دریافت. می‌دانیم درخود فلسفهٔ مشّائی موضوع این‌که چگونه عالم متکثر از خدای واحد آغازکرد بحث طویلی هست زیرا به حکم «الواحد لایصدرمنه الا واحد» یك یکی است و دونمی‌شود وکوشش به عمل‌آمده به حکم استدلال کثرت‌را به وحدت برسانند ولی عرفا قائلند به واسطهٔ علم شهودی می‌توان درنهاد هستی فقط یك حقیقت دید ودریافت‌که لااله الاهو درمقام عرفان واز دید عارف تعداد واضداد ازمیان می‌رود وروح به مرحلهٔ جمیع اضداد یا جمع‌الجمع‌می‌رسد وبه‌اصطلاح نیکولاس کوزانوس Nicolas Cusanus یکی‌ازفلاسفه قرن پانزدهم میلادی تألیف اضداد تحقق پیدا می‌کند ناچار ائمه اسلام چنین وحدت روحانی ویگانگی روانی را دیدندکه‌گفتند «مارایت شیئا الا ورایت‌الله فیه وقبله وبعده"» این هستی مطلق‌است‌که عارفان آن‌را با یك‌کلمه «هو» تعبیر می‌کنند وهندوان‌گویند «تت توم اسی» آنچه هست توئی یا به قول شاعربزرگ ندانم چه‌یی هرچه هستی توئی‌که درواقع می‌خواهد بگوید هرچه هست توئی.

تصور دانش‌برین در وراء حس و دلیل و فهم وحدت در وراء کثرت وموضوعهای مشابه برای عقل تحلیلی دشوار ومرموز است ازین‌رو مذهب تصوف یا عرفان درعین‌حال مذهب سّر و اسرار هم نامیده می‌شود و خود عارف سخنان والهامات خودرا رازمانند درسلك مثال و داستان و رمز و اشاره می‌گوید وازهمین نظر است‌که یکی ازمعانی‌کتابهای دینی وفلسفی وعرفانی هند یعنی «اوپه‌نیشد» را به اصطلاح داراشکوه سراکبر تعبیرکرده‌اند[1] که درآن‌کتابهای دیرین اسرار و رموز عرفان به شکل مکالمه و داستان و تمثیل آمده و هیچ‌وقت به دلیل و اثبات منطقی مقرون نگشته:

---

۱ – ر. ك اوپانیشدها ترجمه با حواشی دکتر رضازاده شفق، تهران، ۱۳۴۵.

«بهتر آن باشدکه سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران»

وازهمین‌نظراست که‌درزبانهای‌مغربی‌مذهب‌تصوف‌رامذهب‌رازگرائی mysticisme هم می‌گویند رازی‌که با نورضمیر کشف شود نه با علم وتدبیر«حقیقةالمعرفة اطلاع الخلق علی‌الاسرار بواسطهٔ لطایف‌الانوار»[1] ذوق وشوق وحدت را درعالم عرفان به جائی رساندندکه خواستند نه‌تنها تمام ماسوی‌الله ازنظرموحد محو شود بلکه خود فکر وقیاس توحید هم از آینه ضمیر برطرف‌گردد زیرا فکرهم حایل وحدت تواند بود وازاین راه این سخن لطیف راکه مشکل درآئینهای فلسفی دیگران پیدا توان کرد گفتند «التوحید حجاب‌الموحد» درچنین‌توحیدی رواست‌که‌کلیه علائم واعیان هستی این عالم ترك شود حتی‌خود تصور ترك هم ازبین برود.

درکلاه فقر می‌باشد سه ترك ترك دنیا ترك عقبی ترك ترك.

به‌گمانم موقع آن رسیده باشدکه این‌حقیقت وحدت یا توحید عرفانی را از دید زندگانی انسانی که برای ما آدمیان ارزش واصالت دارد بنگریم عرفان ایرانی ازدیرباز به حکم آئین وحدت هستی بنیان آدمیان را هم بریگانگی دانست واختلاف اقوام و ادیان را اثر نادانی و بدگمانی شمرد و مردم جهان را به یگانگی وگروش به آئین جهانی خواند. دین زرتشت شاید نخستین دین باستانی است‌که اختصاص به سرزمین وقومی ندارد یعنی دین جهانی‌است.

رابندرانات تاگور شاعر وحکیم هندوستان درفصل پنجم‌کتاب معروف خود به نام دین بشر این جنبه جهانی وفکرآسمانی ایرانی را با بهترین بیان بسلك تحریرکشیده است. پس‌از زرتشت این وحدت اساسی را یك‌بار دیگر مانی همدانی درقرن چهارم بعدازمیلاد تعلیم‌کرد وبه‌تألیف ادیان زمان خود یعنی‌زرتشتی‌وبودائی ومسیحی وغیرآن پرداخت درقرآن‌کریم این فکرعالی وحدت اقوام وادیان به‌اوج کمال رسید گویندگان عرفانی بعداز اسلام ایران دراین اصل بزرگ داد سخن را دادند ونفاق‌وستیزگی‌راکه ازجهل‌وخودپرستی‌درمیان‌اقوام بروزمی‌کند با سوزدلی نکوهش‌کردند پیشوای شاعران فردوسی طوسی باوجود این‌که شاعری بود رزمی ناچار درمواردی سرمست ذوق عرفانی ایرانی خود می‌شد وبه حکم همان است‌که درداستان اسکندر وتعبیرخواب «کید» هندی ازستیزگی میان چهار دین‌گزین یعنی دین یهود و زرتشتی و عیسوی و اسلامی به تلخی یاد می‌کند و زمینه واحد ادیان را به‌کرباسی‌که تاروپودش یکی‌است تشبیه می‌کند وآن‌گاه با حسرتی ازاین که هریك آن را به سوی خود می‌کشد می‌نالد ومی‌گوید:

همی برکشند این ازآن آن ازاین شوند آن زمان دشمن ازبهر دین[2]

۱ - ر. ك کشف‌المحجوب هجویری.

۲ - ر. ك. فردوسی‌نامه، تهران ۱۳۱۳.

این نظر بزرگ جهانی در ادبیات عرفانی‌ما باگذشت زمان وظهور شاعران قرنی پس‌ازقرنی به زبانی نغزتر وبیانی لطیفترظهورکرد .

دوشاعر بزرگ ماکه یکی سرایندهٔ دلباخته عرفان ودیگری از حکیمان زمان بود یعنی مولانا محمد جلال‌الدین وشیخ سعدی شیرازی‌که ازقریحهٔ عرفانی سهمی بزرگ داشت درقرن هفتم هجری اولی همه عمر ودومی فزون بر سی‌سال درآسیای صغیر ماندند وجنگهای صلیب را که روی تعصبهای خشگ ودشمنی‌ها وکینه‌جوییهای خام مذهبی وقوع می‌یافت هردو به چشم دیدند وبه‌جای‌آلوده شدن به چنان تعصبها وکوته‌بینیها ازآن اوج عرفان به‌آن بیچارگیها وگمراهیهای بشر نگریستند وگریستند ویا قهر خند زدند . جلال‌الدین گفت :

چون‌که بیرنگی اسیررنگ شد　　موسیی با موسیی درجنگ شد

ودرحکایات وتمثیلات متعدد ازآن جمله درداستان طوطی و بقال عیان ساخت‌که چگونه بشر به حکم «کل‌قوم بمالدیهم فرحون» مغرور افکاروعاشق‌پندار خویش است .

سعدی خودپرستی‌ها و غرورهای تعصب‌آمیز را که موجب‌کینه وقتال وجدال ملل است درنظم ونثر شیوای خود بیان‌کرد ازآن جمله دراین قطعه چنین گفت :

یکی جهود و مسلمان نزاع می‌کردند　　چنان‌که خنده‌گرفت از حدیث ایشانم
به طنزگفت مسلمان گر این قباله من　　درست نیست خدایـا جهود میرانم
جهودگفت به تورات می‌خورم سوگند　　اگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم

آن‌گاه خود شاعر باآن فکر بلند وشاید با یك قهرخند چنین اظهارکرد :

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد　　به خود گمان نبرد هیچ‌کس‌که نادانم

به‌یاد دارم به سال ۱۳۲۹ که درملل‌متحد بودم دریك ساعت تنفس‌درگفتگو با دبیرکل سازمان ملل متحدکه درآن‌موقع آقای تریگویلی Trygvolee نروژی بود صحبتی داشتم به اوگفتم اگر ازمن می‌پرسیدندکاش بجای این نقوش مبهم بردیوارهای تالار ملل‌متحد ازهرملتی به زبان خود وبا بهترین خط هریك شعاری مربوط به صلح ملل با تزئین خاص هریك نوشته می‌شد . گفت مثلاً ازایران واسلام چه نوشته می‌شد ؟ گفتم ازایران این بیت معروف سعدی راکه هفتصد سال پیش با این‌که دشمنیها وخونریزیهای اهل صلیب را به چشم دیده بود می‌نوشتند :

بنی آدم اعضای یکدیگرند　　که درآفرینش زیك گوهرند

وازقرآن‌که قریب چهارده قرن پیش نازل شد آیه ۱۳ سوره ۴۹ را می‌نوشتند که فرمود :

«ای مردم شما را از زن و مرد آفریدیم و ازشما ملتها و قبیله‌ها به وجود آوردیم مگر به حال همدیگر معرفت پیداکنید و بدانید گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست» .

«یا ایها الناس اناخلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم» . بلی این فکر آسمانی برای یگانه‌کردن اقوام وملل زمین چهارده قرن پیش درافق تار عربستان درخشیدن‌گرفت وفلسفهٔ جهان دیرین ایرانی ازآن الهام نوین یافت وشعر ایرانی این آرمان بلند را از فردوسی تا هاتف اصفهانی با بهترین سخنان وزیباترین بیان اداکرد ومایه نداهای دوستی ملل قرار گرفت وآنچه راکه امروز برگزیدگان ملتهای جهان دردیباچهٔ منشور ملل متحد در باب لزوم صلح واحتراز از جنگ تدوین‌کردند شاعران بینادل ایران بخصوص سخن‌سرایان عرفان قرنها پیش گفتند ششصد سال پیش حافظ برای انتباه بشر چنین گفت :

جنگ هفتاد و دوملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

وگوئی خود در تحقق چنان آرزوئی بودکه شش قرن پیش آنچه راکه امروز همزیستی مسالمت‌آمیز می‌نامند این‌گونه پیش‌گوئی‌کرد :

آسایش دوگیتی تفسیر این دوحرفست با دوستان مروت با دشمنان مـدارا

یکی‌دیگر از ارکان تعالیم عرفانی راجع به عشق و دل‌است‌که درعالم شعر عرفانی سوزوسازی دارد .

سخن عشق‌گرآید به میان دل سوزد به من و دل دل‌دیوانه و عاقل سوزد

درباب عشق میان حکماء وروانشناسان بحثهاشده وازعشق زمینی وآسمانی وجسمانی وروحانی وعرفانی وافلاطونی سخنها رفته چیزی‌که هست نیروی جذبه وتجاذب وحب وشوق یکی از نیروهای بسیار قویم درآفرینش است‌که درکمون هستی ساری وجاریست .

آتش عشقست کاندر نی فتاد جوشش عشقست کاندرمی فتاد

وشاید بتوان آن را از حدود حیوانی به مرزهای نبات وجماد هم‌کشاند گویا عشق چه زمینی وچه آسمانی از دو اصل جداگانه نباشد درحدود ناموس آفرینش ازعشق زمینی به عشق آسمانی راهی‌است فقط آنان‌که وحدت را درك نکنند درقیود وحدود جسمانی و شهوانی می‌مانند و عارفان طی مراحل می‌کنند و ازهمین راه دنیوی به مدارج عالی می‌رسند . راداکریشنان رئیس جمهوری سابق هند وحکیم نامی خاورزمین دراین باب چنین‌گوید :

«ما می‌توانیم ازحدودی‌که وجدان بشر درآن‌کار می‌کند فراتر رویم انسان می‌تواند ازجسم ولحم واحساسات وامیال حتی ازافکاری‌که موج‌وار برسطح

ذهن او ظاهرمی‌شود انتزاع جوید وبه یك وجدان صاف برسد وبه خودی ناآلوده واصل گردد . می‌تواند با تمرین مستمر به وجود معرّی برگردد وآن همان قرب و وحدت است که کلیهٔ متغیرات درآن ازبین می‌رود اگر ازحلقه دودی که پیرامن نفس ماست برون آئیم وحجاباتی راکه آن را بهم پیچیده بازکنیم همین‌جا وهمین حالا ودرهمین جسم هم می‌توانیم طالع هستی خودرا تحقق دهیم»[1].

این جملات حکیم هندی سخن حافظ را به خاطر ما می‌آورد :

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم
خوش آن‌زمان که ازین چهره پرده برفکنم

اکنون وقت آن‌است ازعشق‌به‌دل‌برویم گرچه میان عشق‌ودل‌راهی‌وفاصله‌ای نیست منظور ازدل نه‌تنها آن جسم صنوبری‌شکل مرکب ازلحم وشحم ورگ وپوست است که جزو تنی است که خیام درآن باب گفت :

«خونی ونجاستی ومشتی رگ وپوست» ونه‌آن‌است که روانشناسان‌مجموعه واکنشهای درونی دربرابرحواس برونی تعریف می‌کنند این‌دو جای خود دارند ولی ازدید عرفان وازنظر تعداد زیادی ازحکیمان معنوی دل جایگاه عواطف لطیف وذوق عرفانی وایمان والهام است دل‌مادر، دل‌مؤمن، دل‌عاشق، دل شاعررا نه درحد کالبد شکافی توان فهمید ونه درحدروانشناسی تجربی . حس وجسم وسیله است نه خودآن حالات برین روحانی . دل از نظر عارف جایگاه خداست دل جسمانی هرچه سالمتربهتر ، دل عرفانی هرچه شکسته‌تر بهتر چه خوش گفت قاآنی :

دل شکسته من آهش ار اثردارد دعاکنم که خدایش شکسته‌تر دارد

چه مایه نغز وپرمعنی‌است حدیث قدسی که فرمود من در دلهای شکسته جای می‌گیرم :

انی عندالمنکسرة قلوبهم .

انسان فقط زنده لحم وشحم نیست انسان فقط زنده مخ ومغز نیست انسان فقط ماشین استدلال وحسابگری نیست ، انسان دل دارد ، ذوق دارد ، عواطف دارد ، جوهر هنر دارد ، گوهر ایمان دارد ، مهر وعشق دارد .

این ادعا از نظر موضوعی هر ارزشی داشته باشد از نظر جامعه واحتیاج بشری مهم ومفید است . عارفان شیواسخن صاحبدل ما ازدیرباز فرزند آدمی را **بجهان دل** دعوت کردند. تمدن امروزعالم ازلحاظ خرد ودانش **بمقام اعجازرسیده** ومخترعات سرسام‌آور به وجودآورده ولی‌گوئی هیولای **این تمدن مغزیست بی‌دل** مهروعاطفه ازجهان آدمی امروز رخت بربسته مخترعات فنی وسیلهٔ خودپرستی

---

۱ – «ادیان شرق وفکرغرب» تألیف راداکریشنان ، ترجمه با حواشی دکتر رضازاده شفق . تهران ۱۳٤٤ .

وکینه‌جوئی گشته وبشر به دست خود ابزار برای نابودی خود تعبیه‌کرده است . علم بدون عمل ومغز بدون دل وحس بدون عاطفه بلای جان انسانست . برای زندگی تنها وسایل مادی‌کافی نیست بلکه علایق معنوی می‌خواهد دل می‌خواهد .

پس‌از جنگ جهانی اول درآلمان دانشجو بودم آلمانها پس از عملیات جنگی حیرت‌بخش وقهرمانیهای بزرگ درخشکی ودریا وهوا شکست‌خورده بودند از شکست سپاه وسلاح بدتر شکست دلهابود هیندنبورگ سردارفاتح بزرگ آشکارا گفت ما زبون شکست نظامی نشدیم ما روحیه را ودلها را ازدست دادیم درچنین روزگاری انجمن‌دانشجویان دانشگاه برلین مرا به عنوان همشاگردی‌برای سخنرانی برخواند درآن محفل‌گفتم درکشورفن ودانش ودرکشوری‌که هوانوردان قهرمان آن درجوف‌آسمانها خوارق عادت نشان‌دادند نمی‌توانم ازعلم وفن سخن به شماگویم ولی پیامی برای شما ازیکی ازعارفان ایران یعنی عبدالله انصاری می‌آورم وآن این‌است : «اگر به هوا پری مگسی‌باشی، اگربرآب روی خسی‌باشی، دل به دست‌آر تاکسی باشی» . این سخنان دردل جوانان شکسته‌دل آلمان جای‌کرد .

اگر ما هواپیما وماشین وقطار وابزار اختراع نکردیم این حقیقت را دریافتیم‌که هیچ ترقی وهیچ تمدن بدون معنویت وانسانیت نمی‌تواند زنده بماند . امروزمنتقدین‌بزرگ ودانشمند مغرب‌زمین‌نظیر شپینگلرآلمانی (Spengler) وتوینبی Toynbee انگلیسی ودیگران این‌گونه تمدن مادی‌را محکوم می‌کنند وعاقبت‌آن‌را وخیم می‌شمارند. امروزتمدن‌عصرهمه چیزبه ما بخشیده جز دل. درایام‌دانش‌آموزی یك داستان به زبان انگلیسی خواندم به نام راه زرد (The Yellow Path) دختری زیبای ساده دل دهاتی با اعتقاد به‌آنچه ازکهنسالان ده شنیده بود روزی به هوای رسیدن به جادوگری‌که آن‌ورکوه مقام داشت سراسیمه سر به‌کوهستان نهاد هراسان وترسان بود درچنین حالی چشمش به مترسك‌کِشتگاهی افتاد بی‌اختیار ازو جای جادوگررا پرسید ازقضا مترسك به سخن درآمد وگفت من راه جادوگررا به تو نشان می‌دهم به شرطی‌که چون به او رسیدی برای من هم دلی ازاو بگیری‌که عمری‌است دراین محل بی‌دل ومحروم ازدرك زیبائیهای طبیعت وتماشای رفت‌وآمد مردم مانده‌ام . . . !

عمارت زیبائی تصور کنیدکه در آن همه نوع تزئینات تجملی و نفیس حیرت‌بخش‌باشد ولی میان خانواده‌ای‌که ساکن آن‌است صاحبدلی ووفا ومهرورزی وعلاقه نباشد آنجا باآن همه جلال وشکوه خانه نیست بلکه دوزخ این دنیاست ، زندان جان‌است همین وضع به خانوادهٔ بزرگ جهانی یعنی تمام عالم انسانی صدق می‌کند .

جلال‌الدین پیشوای شاعران عرفان نه‌تنها به‌اهل ظاهرکه قدمی فراتر از

مراسم ظاهری ورسوم قشری نمی‌گذاردند وبه قول قرآن اسلام داشتند ولی ایمان نداشتند بلکه به تمام اولاد بشر با این سخنان‌آسمانی هشدار می‌دهد :

طواف‌کعبهٔ دل‌کن اگر دلی داری — دل‌است‌کعبهٔ حاجت‌تو گل‌چه‌پنداری
طواف‌کعبهٔ حاجت حقت‌ازآن‌فرمود — که تا به واسطهٔ آن دلی به‌دست‌آری
زعرش‌وکرسی‌ولوح‌وقلم فزون‌باشد — دل خراب‌که آن را به هیچ نشماری
هزار بار پیاده اگر به‌مکه روی — قبول حق نشود گر دلی بیازاری

افسوس در تنگنای وقت بیش‌ازاین داستان دل ودلداری را مجال نیست بگذاریم وبگذریم . یکی دیگر از ارکان فلسفهٔ عرفان مبارزه برضد ریا و سالوس خاصه خودپرستی یا خودکامی است‌که همه بیچارگیهای بشر ازآن است شاعران عارف ما دربحث از ریا و سُمعه‌که جامعهٔ بشری‌را زبون وواژگون می‌ساخت به‌قول ابوالقاسم عارف به ریاکاران زمان‌گفتند :

میان اهل‌دل و اهل ریا همین‌فرق‌است — که داغ ماست به‌دل، داغ او به‌پیشانی.

دراین موضوع با رعایت‌کمی فرصت به نقل این چند بیت مولانا اکتفا می‌کنیم :

اگر نه روی دل اندر برابرت دارم — من این نماز حساب نماز نشمارم
ز عشق روی‌تو من رو به قبله‌آوردم — وگرنه من ز نماز و ز قبله بیزارم
مرا غرض ز نماز آن بودکه پنهانی — حدیث درد فراق تو با تو بگذارم
وگرنه این چه‌نمازی‌بودکه من باتو — نشسته روی به‌محراب ودل به‌بازارم
کسی‌که جامه به سگ برزند نمازی نیست — نماز من به چه ارزدکه دربغل دارم

جهاد تصوف و عرفان برضد خودپرستی یعنی بزرگترین دشمن جامعهٔ انسانی بزرگتر ازآن است‌که بتوانم دراین مختصر ازعهدهٔ تقریرآن برآیم . ازآغاز تاریخ بشر تا امروزکلیهٔ بدبختیهای فرزندآدمی ازخودپرستی سرچشمه‌گرفته .

درهمین عصر با این همه پیشرفتهای شگفت‌انگیز خودپرستی‌است‌که عالم انسانی را گرفتار نگرانی وپریشانی ساخته . درجنگ جهانگیر اول‌که پنجاه‌وچهار سال پیش سرزد سیزده میلیون سربازکشته و ۲۲ میلیون زخمی‌وناقص‌الاعضاء شدند ونصف عالم تمدن خراب‌گشت تا چه ماند به‌جنگ دوم .

این‌همه ترقیات مادی وفضانوردی ورفتن‌به‌ماه ومریخ تاخودپرستی درکار است باری نخواهد داد بلکه باری بردل خواهد افزود .

خودکامی تاآنجاکه مربوط به صیانت نفس‌است طبیعی‌است وچون ازحد طبیعی‌گذشت بلائی‌است عظیم‌که‌کاشانه زندگانی‌آدمی را آتش می‌زند وبه خاکستر مبدل می‌سازد . گمان ندارم در همهٔ جهان پس از پیامبران و چندی از بزرگان نیروئی نافذتر ازعرفان وادب عرفانی بخصوص ادب عرفانی‌ایرانی درراه ریشه‌کنی

غرور وخودپرستی وبازکردن راه به سوی خدا وجود داشته باشد .

شاعران عارف ما بودندکه بشر را به‌کشتن خوی شیطانی یا نفس اماره ودریافتن خودِ رحمانی یا نفس مطمئنه دعوت‌کردند ومعنای لطیف «موتوا قبل‌ان تموتوا» را با دل‌انگیزترین حکایات وکلمات شرح دادند .

گاهی برای ترك خودپرستی و رسیدن به بی‌خودی شاعر از می پرستی سخن‌گفته .

درست است دربعضی موارد وپاره‌ای اشعار عارفانه از خیام تا حافظ ازمی بوی آب انگور می‌آید ولی به یقین درموارد زیاد دیگرمنظور ازمی‌ومستی بی‌خود شدن از خود وصمیمیت و صافدلی و بی‌ریائی است مسلماً در این معنی است که حافظ گفت :

منم‌که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن — منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
به می‌پرستی‌ازآن‌نقش‌خودبه‌آب‌زدم — که تاخراب‌کنم نقش خودپرستیدن

شاعر عارف ایران در نکوهش خودپرستی سخن را چندان به جای باریك کشاندکه حتی غرور دانش را مذموم دانست :

حکایت نحوی وکشتیبان مثنوی را همه‌مان می‌دانیم وشاید همهٔ حاضرین بینادل مجلس درحفظ داشته باشند ولی تیمّنی درآن‌است‌که هرچه تکرار وتذکار شود جا دارد :

آن یکی نحوی به‌کشتی درنشست — رو به‌کشتیبان نهاد آن خودپرست
گفت هیچ ازنحو خواندی گفت لا — گفت نصف عمر تو شد در فنا
دل شکسته گشت کشتیبان ز تاب — لیك آن دم گشت عاجز از جواب
باد کشتی را به گردابی فکند — گفت کشتیبان بدان نحوی بلند
هیچ دانی شنا کردن بگو — گفت نی از من تو سباحی مجو
گفت کل عمرت ای نحوی فناست — زان‌که کشتی غرق این‌گردابهاست
محو می‌یابد نه نحو اینجا بدان — گر تو محوی بی خطر در آب ران
آب دریا مرده را برسر نهد — ور شود زنده ز دریا کی رهد
گر شوی مرده ز اوصاف بشر — بحر اسرارت نهد بر فرق سر
مرد نحوی را از آن در دوختیم — تا شما را نحو محو آموختیم

دریغا که وقت به پایان رسید ومطالب ونکاتی ازعرفان‌که ذکرجملهٔ آنها برای هر عصری و هرقومی سودمند تواند بود از قبیل مطالب راجع به اخلاص وایثار ورضا وقناعت واستغناء ومحبت وسماع وصفا وفقر ووجد وحال ومعرفت ناگفته ماند ولی لازم می‌دانم یك نکتهٔ دیگر راکه از نظر زندگی شتاب‌آمیز وبه‌اصطلاح زندگی عملی وسازنده وعلمی امروز ذکرآن سزاواراست بیان‌کنم وآن

این‌است‌که درآیین تصوف دو روش توان دید یکی روش اعتزال وقطع علایق وترك مطلق آن است‌که حافظ درآن باب‌گفت :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاداست

این روش برای خود عالمی دارد و اهل آن مقامی دارند که خود واقف آنند .

روش دوم روش مثبت وکار وکوشش وخدمت وفعالیت است‌که دراین موضوع تصوف یا عرفان ایران مقامی دارد و این حقیقت را رابندرانات تاگور دربحث از عرفان ایران خوب دریافته وبیان کرده است .

عارف همیشه مردم‌گریز وکناره‌جو وگوشه‌گیر وتارك دنیا نیست بلکه کسی‌است‌که درزندگی مطابق‌آئین آفرینش شب‌وروز بکوشد وکارکند نهایت‌این‌که کوشش او در راه خوبی وخدمت ومبرا از خودپرستی ونخوت باشد .

کسب وسایل زندگی برای خود وکسانش‌کند ولی روح وایمان خودرا وسیله قرارندهد ثروت به دست آورد ولی مغرورآن نباشد وازحرام گرد نیاورد دنیا را بخرد ولی دین را نفروشد .

سعدی‌گفت :

دین بدنیا فروشان خرند دین فروشند تا چه خرند؟

من بارها به دانشجویان می‌گفتم شما دارای ثروت باشید ولی ثروت دارای شما نباشد، شما ماشین بخرید وسوار شوید ولی ماشین شما را نخرد وسوار شما نشود با تمثیل بسیارلطیف مولانا آب درزیرکشتی پشتیبان‌کشتی‌است ولی اگربه‌کشتی راه یافت موجب غرق آن است :

گفت پیغمبر به آواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند
رمز الکاسب حبیب‌الله شنو از توکل درسبب کاهل مشو
درتوکل جهدوکسب‌اولیتراست زآن‌که درضمن‌محبت مضمراست
گر توکل می‌کنی در کارکن کشت کن پس تکیه بر جبارکن
چیست دنیا از خدا غافل شدن نی‌قماش و نی‌زر و فرزند و زن
مال را کز بهر دین باشی حمول نعم مال صالح گفتا رسول
آب در کشتی هلاك کشتی است آب اندر زیر کشتی پشتی است

درنتیجه آنچه راکه دریك جمله توان‌گفت این‌است : عرفان‌که در ادب ایران جلوهٔ درخشانی‌کرده پرتو دانش و بینش را در دلها می‌افروزد ونیروی‌کار وکوشش ومهروخدمت وسایرصفات عالیه انسانی‌را در انفس وآفاق پرورش می‌دهد وفزونی می‌بخشد . عرفان چراغ راه سعادت است .

شعر عرفانی ایران چراغ هدایت فراراه انسان داشته است.

محمدعلی اسلامی ندوشن

فکر بی‌اعتباری جهان واغتنام فرصت واثر آن درشعرفارسی

درزبان ما خیام سرایندهٔ بی‌اعتباری دنیا وهوادار اغتنام وقت شناخته شده است ، لیکن ابیاتی‌که برزبان خیام جاری‌گردیده (حتی‌اگررباعیات منسوب به اورا نیز برآنها بیفزائیم) باز تعداد آنها بمراتب‌کمترخواهد بود ازابیاتی‌که درهمین زمینه درسراسرشاهنامه پراکنده است .

درواقع سرچشمهٔ فکری راکه به نام خیام شهرت یافته وشعرای دیگری ، من‌جمله حافظ نیز بدان توجه خاص داشته‌اند ، باید درشاهنامه جست وبسیارطبیعی است‌که چنین باشد ؛ چه ، شاهنامه سرگذشت شاهان وپهلوانان وزیبارویانی است‌که ازبزرگترین قدرتها برخوردار بوده‌اند وبا این همه ، نه قدرت ونعمت ، ونه جوانی وزیبائی ، ونه زوربازو ، هیچ‌یك نتوانسته است آنها را ازنهیب روزگار در امان نگاه دارد ؛ آمدند وچند صباحی زیستند ورفتند ، مانند زبون‌ترین مردمان .

شاهنامه‌گورستان پهناور پرخروشی‌است‌که مردگان‌آن زنده‌ترین مردگان هستند وازاین‌رو هیچ آئینهٔ حکمت وعبرتی درزبان ما درخشانتر ازشاهنامه نیست . زندگی ومرگ درقهرمانان این‌کتاب سربرسرهم نهاده وبا هم پیوند خورده‌اند.

همان جام جهان‌نمائی‌که جمشید وکیخسرو دنیا را درآن می‌دیدند ، خود شاهنامه است . عمرنسل‌ها وقومهای‌گوناگون را درآن می‌نگریم‌که خیزبرمی‌دارد ، موج می‌زند وفرو می‌افتد ، سپس‌آرام می‌گیرد ، مانند یك‌گورستان دریائی (شعر معروف پل والری شاعرفرانسوی به‌این نام ودرهمین مضمون‌است) وآفتاب‌جاودان فردوسی براین دریا تابیده است وشکوه ومرگ را می‌نمایدکه بسی پایدارتر وپررنگ‌تر ازشکوه زندگی است .

ازسوی‌دیگر، شاهنامه خلاصه وچکیدهٔ اندیشه وحکمت‌ایران‌پیش‌ازاسلام‌را

درخود بازتابانده است، همین‌اندیشه‌هاست که منشاء اصلی‌فکرخیامی به شمارمی‌رود .

به طور کلی باید گفت که اگرشاهنامه نبود عالم پیش‌ازاسلام ایران برای ما دخمه‌وار وتاریك می‌نمود . این‌کتاب پلی‌است مابین دوایران پیش‌ازاسلام وبعداز اسلام . بنابراین توجهی به اندیشه‌های ایران دورهٔ ساسانی ، فهم‌کتاب فردوسی را برای ما آسان‌تر می‌کند .

جهان‌بینی دورهٔ ساسانی

کریستن‌سن ایران‌شناس دانمارکی ، معتقد است که نفوذ فکرهای یونانی ومسیحی وهندی درایران ساسانی نوعی حالت عرفانی به اندیشهٔ این دوران بخشیده است. وی درکتاب خود «ایران درزمان ساسانیان» عبارتهائی ازبعضی رساله‌های این دوره نقل‌کرده است که ازآنها بوی آشنا می‌آید ؛ یعنی‌کم وبیش همان مفاهیمی را بیان می‌کنندکه ما درادبیات عرفانی خود می‌بینیم ؛ ازآن‌جمله است «غم وشادی جهان شایستهٔ اعتنا نیست . جهان را چون‌کاروانسرائی باید دانست‌که مردمان را بدان راهگذر افتد . هرچند توانگری مطلوب است ، فقرشرافتمندانه برثروتمندی غیرعادلانه ترجیح دارد»[1].

کریستن‌سن می‌نویسد : «درتحت تأثیرافکارجدید ، آن خوش‌بینی‌نخستین که بنیان دین زردشتی ومحرك مردمان به‌کار وکوشش بود ، پژمرده وگسیخته شد. میل به زهد وترك‌که درفرقه‌های ایرانی مخالف آئین زردشت رواجی بسزا داشت، رفته رفته وارد آئین زردشتیان نیز شد وبنیان این دیانت را برانداخت» .

وی راجع به تعالیم زروانیان چنین می‌نویسد :

«دراین وقت عقیدهٔ زروانیان‌که درعهد ساسانی شیوعی یافته بود ، موجب شدکه مردمان اعتقاد به جبر پیداکردند واین اعتقاد به منزلهٔ زهری جانگزای بود که روح مزدیسنی قدیم را ازپای درآورد» .

آن‌گاه ازرسالهٔ مینوگه خرد این عبارت را نقل می‌کند :

«خرد آسمانی یا روح حکمت چنین فرماید: مرد هرچند صاحب عقلی قوی ودولتی‌نیرومند باشد ، با قضا برنتواندآمد ، زیرا چون قضای محتوم مردی‌را سعید یا شقی‌کرد ، دانا ازکار فروماند ونادان بداندیشه درکار چست وچالاك‌گردد، کم‌دلان دلیر ودلیران‌کم‌دل شوند ، ومردم‌کوشا کاهلی‌گیرند وکاهلان به‌کوشش درآیند»[2] .

---

۱ – ایران درزمان ساسانیان ترجمهٔ رشید یاسمی ص ۳۰۳ – ۳۰٤ – ۳۰۵ .

۲ – همین‌کتاب ص ۳۰۵ و ۳۰٦ .

اکنون ببینیم که معتقدات زروانیان چه بوده است ؟

می‌دانیم که آئین زردشتی مبتنی بر گوهر دوگانه است، آهورامزدا واهریمن، یا روشنائی وتاریکی ونیکی وبدی ، پیوسته باهم درنبردند وبنابراین مرد زردشتی باید بکوشد تا نیکی بربدی پیروزگردد . بدین‌گونه ، کوشش اساس دین زردشتی قرارگیرد ، کوشش درراه فیروزکردن نیکی بربدی ونبرد با اهریمن .

به عقیدهٔ زنر استاد دانشگاه اکسفورد که تحقیق مفصلی دربارهٔ زروانیان کرده ، آئین زروانی شعبه‌ای از دین زردشتی بوده وبرای آن پدید آمده تا به نبرد پایان‌ناپذیر میان اهورامزدا واهریمن خاتمه دهد . این آئین راه میانه وسازش است .

زروانیان چنین ادعا می‌کردند که نیکی وبدی (اهورامزدا واهریمن) دوگوهر توامان‌اند و زروان یا «زمان نامتناهی» پدر آنهاست . بدین‌گونه به جای گوهر دوگانه که خاص آئین زردشتی بود ، گوهرسه‌گانه عنوان شد ؛ یعنی خوبی (اورمزد) بدی (اهریمن) وداور (زروان) . درنظرزروانیان، زروان یعنی‌زمان که پدر وپدیدآورندهٔ اهورامزدا و اهریمن است فرمانروای کاینات قرار می‌گیرد واز همه چیزبرتراست . دروجود زروان وحدت خدا جای‌دوگانگی مزدائی‌را می‌گیرد.

درآئین مزدائی ، کوشش وبخت باهم همراهند ، چون تن وجان ، برای آن که بارزندگی به منزل‌برسد باید ازاین‌دوتعادل گیرد . درنظرمزدائیان، مسئولیت رستگاری یاگمراهی انسان با خود اوست . بشر دربرابرخوبی وبدی وثواب وگناه مختار است ونباید ارادهٔ آفریدگاررا مسئول نیك وبد خویش بشمارد . درآئین زروان برعکس بشر بازیچهٔ دست روزگار است وازخود اراده‌ای ندارد .

زنر دربارهٔ شاهنامه می‌نویسد : «اگر ما فردوسی را بیان‌کنندهٔ نظریات زروانیان بگیریم ، هیچ نشانه‌ای ازپاداش آن جهان ویا زندگی همراه بارستگاری دراثر او منعکس نخواهیم دید» .

به طورکلی نظریه‌ای که دربارهٔ سرنوشت بشریت داده می‌شود ، تیره وتار است . دراین جهان بشرباید رضا بداده بدهد ، خواهش‌هایش را بمیراند وبه تقدیر تسلیم شود . دربارهٔ جهان دیگرنیز تنها چیزی راکه او می‌داند این است که به «سرای ابد» خواهد شتافت ووضع باشندگان این سرای به‌کلی نامعلوم است ، چرا که پرده‌ای برسرنوشت ابدی بشرکشیده شده . هرچه هست ونیست زمان است»[1].

زنر شاهنامه را آئینهٔ عقاید زروانیان می‌داند ، این نظرمبالغه‌آمیز است . البته تقدیر و سپهر در سیر زندگی پهلوانان شاهنامه تأثیرکلی دارند ، لیکن نظر شاهنامه نه دربارهٔ این جهان ونه دربارهٔ جهان دیگر، به صورتی که زنر پنداشته سرد

---

۱ – زنر ، زروان ، ص ۲۷۲ .

وتیره ومادی مآبانه نیست .

بی‌تردید ، جهان‌بینی زروانی درایران دورهٔ ساسانی‌تأثیری‌داشته ، آگاهی بربی‌اعتباری دنیا و تمایل به ترك درجامعهٔ ایرانی حتی اززمان اردشیر مؤسس سلسلهٔ ساسانی ، دروجود شخص پادشاه تجلی می‌کند . مسعودی درمروج‌الذهب عبارتی‌را ازنامهٔ اردشیر به خواص‌خود نقل‌می‌کندکه مبین این معناست . **می‌نویسد**:

« . . . به دنیا اعتماد مکنیدکه به هیچ‌کس پایدار نماند وغم‌آن مخورید که هرچه خدا خواهد همان شود ، معذلك دنیارا رها مکنیدکه‌آخرت‌را جز به دنیا به دست نتوان آورد . . . »

هم او روایت می‌کندکه : «اردشیر درآخر عمر، خودرا ازپادشاهی‌کناره کرد . به‌نظرآوردکه پیش‌ازاوکسانی‌شهرها ساخته وقلعه‌هابرآورده ولشگرها کشیده وسپاه ونفر ولوازم ازاو بیشترداشته‌اند ، اما همه خاك شده ودرگورخفته‌اند ، بدین جهت ترجیح دادکناره‌گیرد وبه‌آتشکده نشیند وبه عبادت خدای پردازد وبه تنهائی خو کند . . . »[1]

کناره‌گیری اردشیر اگر درست باشد ، پایان‌کارکیخسرو را درشاهنامه به یاد می‌آوردکه به نحوی مرموز وعارفانه خودرا درکوهسارناپدیدکرد . می‌دانیم که‌کتاب «خدای‌نامه» یعنی سرگذشت شاهان‌ایران مجموعه‌ای‌ازروایات‌و**افسانه‌های** متداول دورهٔ ساسانی‌بودکه درزمان یزدگرد ، آخرین شهریارساسانی تدوین‌گردید وبعد مأخذکارفردوسی‌قرارگرفت . تدوین‌کنندهٔ خدای‌نامه ، موبدان‌ودبیران‌بودند وطبیعتاً آنچه دراین‌کتاب منعکس شده ، مورد تأیید روحانیان وطبقهٔ فرمانروای کشور بوده است .

درشاهنامه به‌نظرمن‌دوجریان‌فکری زروانی‌ومزدائی به هم‌آمیخته شده‌اند. اعتقاد به نبرد بین نیکی وبدی ، به عقاب وثواب وسرای دیگر و «مینو» **رنگ** کیش مزدائی‌دارد ؛ اما تکرار بی‌اعتباری دنیا ، قبول‌حاکمیت سپهر وتأثیربی‌چون وچرای‌آسمان درزندگی مردم ، حالت حسرت وشك‌وجهل دربارهٔ آفرینش وسرای دیگر نظریاتی هستندکه ازاندیشهٔ زروانی مایه‌گرفته‌اند . این امرنشان می‌دهدکه لااقل دراواخر دورهٔ ساسانی ، هردو جریان فکری با هم درآمیخته وبرروح زمان چیره بوده‌اند .

به‌نظرریچارد فرای، ایران‌شناس‌امریکائی‌واستاددانشگاه هاروارد، درزمان ساسانیان زروانیت وآئین مزدائی درعمل ازهم جدا نبوده‌اند ، دوطریقه بوده‌اند که تشکیل یك دین می‌داده‌اند . درمیان زردشتیان ، خاصه دردستگاه حاکمه ودربار

---

۱ – ترجمهٔ مروج‌الذهب . بنگاه ترجمه ونشرکتاب ، ص ۲۴۳ .

بوده‌اند کسانی که تمایل به طریقه زروانی داشته‌اند. به عقیدهٔ فرای پس‌ازآمدن‌اسلام به‌ایران دهقانان وبعضی ازموبدان زردشتی چون برای حفظ منافع خود به دین تازه‌گرویدند ، معتقدات زروانی را دربارهٔ حاکمیت سپهر وچیرگی زمان به اسلام داخل‌کردند واین اندیشه‌ها درعقاید اسلامی دوران عباسی تأثیربسیار نهاد .

گرایش به ترك وعرفان دربعضی ازپهلوانان شاهنامه

درشاهنامه به چند پهلوان نیمه عرفانی برمی‌خوریم ، مانند ایرج وسیاوش وکیخسرو . ایرج ازهمان آغاز جوانی به ترك وصلح متمایل است . هنگامی‌که پدرش فریدون اورا به جنگ با برادران نابکار راهنمائی می‌کند ، پاسخ می‌دهد: این دنیا چه اعتباری دارد ؟ سرانجام باید رفت ، تاجداران دیگری نیز چون ما بودند ورفتند . پس بهتراست‌که من با برادران مداراکنم وهرچه راکه می‌خواهند به‌آنان واگذارم . وچون ایرج نزد برادران می‌رود وتور قصدکشتن او می‌کند چنین می‌گوید :

نه تاج‌کیی خواهم اکنون نه گاه — نه نام بزرگی نه ایران سپاه
من‌ایران‌نخواهم، نه‌خاور نه‌چین — نه شاهی نه گسترده روی زمین
بزرگی‌که فرجام او تیرگی‌است — بدان برتری بر بباید گریست

سپس می‌گوید :

بسنده کنم زین جهان گوشه‌ای — به‌کوشش فراز آمدم توشه‌ای

همین روحیه ، بیش‌وکم درسیاوش نیز دیده می‌شود . درسیاوش بدبینی عمیقی است وعقیده داردکه «زگیتی همه زهر باید چشید» یا :

درختی است این برکشیده بلند — که بارش همه زهروبرگش گزند

وازاغتنام وقت یاد می‌کند :

بیا تا به شادی دهیم و خوریم — چو گاه گذشتن بود بگذریم
چه بندی دل اندر سرای سپنج — چه بازی به‌گنج وچه نالی زرنج

او نیز مانند ایرج معتقد است‌که دنیا شایستهٔ دل بستن نیست :

گر ایوان من سر به‌کیوان‌کشید — همان زهر مرگم بباید چشید
یکی سینهٔ شیر باشدش جای — یکی‌کرکس و دیگری را همای

وچون با افراسیاب‌که برای‌کشتن او آمده است ، روبرو می‌گردد ، او نیز مانند ایرج دست ازجنگ بازمی‌دارد وخودرا بی‌مقاومتی تسلیم می‌کند :

سیاوش‌چنین‌گفت‌کاین‌رای‌نیست — همان جنگ را مایه وجای‌نیست

وبا خود می‌اندیشدکه اگرقسمت او مردن باشد هیچ‌کوششی برای فرار ازآن فایده ندارد – «که با اختر بد به مردی مکوش» . درنتیجه او و یارانش بی‌آن‌که دفاعی

بکنند به دست ترکان کشته می‌گردند .

کیخسرو ازدوشاهزادهٔ دیگر عارف‌تر و عجیب‌تر است . هنوز عمرش به نیمه نرسیده‌که ازپادشاهی کناره می‌گیرد وخودرا درکوه ناپدید می‌کند . وی یکی ازسیماهای نیمه روحانی ، نیمه پادشاه است . نیمی ازوجود او شکوه وقدرت دنیوی را درخود مجسم می‌کند ونیم دیگربیهودگی وشکنندگی وضع بشر را . چرا چنین است ؟ خوب است برسر این نکته‌کمی درنگ‌کنیم .

کیخسرو درست زمانی ازدنیا دلزده می‌شودکه‌کشور آرام‌گرفته واو در اوج‌کامروائی وتوانائی است . پس‌ازجنگهای دراز وخونین برپادشاه توران زمین پیروز شده‌است . انتقام خون پدررا گرفته ومورد احترام واطاعت ومحبت همهٔ مردم است . اما همهٔ این پیروزیها ازنظرگاه دیگرکه نگریسته شود ، شکستی بیش نیست . سالهای سال جنگ‌کرده است ، با چه‌کسی ؟ با خانوادهٔ مادری خود ، وبا خانوادهٔ پیران ویسه که نسبت بـاو و پدرش نیکی کرده بودند ؛ خویشان مادر خود وحتی برادر خویش ، فرود را به‌کشتن داده ، زنهایشان را اسیر یا دربدر کرده وشهرهایشان را به انهدام‌کشانیده ؛ بنابراین به‌آسانی می‌توان تصورکردکه وجدان او دستخوش‌ناآرامی‌شده ودگرگونی‌عذاب‌آوری درروح اوپدیدآمده‌باشد. آیا دراین جنگ خانوادگی نوعی پوچی وبیهودگی جانگداز می‌بیند ؟. انگیزهٔ او درکناره‌گرفتن ازپادشاهی آن است‌که مبادا اکنون‌که به پیروزی دست یافته ودر اوج قدرت است ، دیو براو چیره شود ، مبادا غرور، اورا درپنجهٔ خودگیرد واو نیز مانند جمشید ، ضحاك وتور وحتی نیایش‌کاووس به‌راه اهریمنی بیفتد .

ز من بگسلد فرّه ایزدی گرایم بکژی و نابخردی

سپس این اندیشهٔ نیمه خیامی ونیمه عارفانه بردل او راه می‌یابدکه :

تبه‌گرددایین‌روی‌ورنگ‌رخان بپوسد به‌خاك‌اندرون‌استخوان
هنرکم شود ناسپاسی به جای روان‌تیره ماند به دیگرسرای

کیخسرو پس‌ازاین‌اندیشه ، هفته‌هادرقصرخود دررا به روی‌خویش‌می‌بندد وبه دعا ونیایش می‌پردازد ، رفتار او درنظر پهلوانان وسران‌کشور چنان عجیب می‌نمایدکه سخت نگران می‌شوند و زال و رستم را برای چاره‌جوئی ازسیستان فرامی‌خوانند . آنان براین عقیده‌اندکه دیو در تن پادشاه راه یافته و او به‌گفتار ابلیس ازراه بدررفته . پادشاه بارگاه خودرا سیاه‌پوش‌کرده است ، مانند چله‌نشینان به‌گوشه‌ای فروخزیده و زرد و رنجور شده‌است .

شده گوژ بالای سرو سهی گرفته گل سرخ رنگ بهی

چون زال‌کیخسرو را ازاین رفتار سرزنش می‌کند وازخدا می‌خواهدکه روان اورا روشن‌کند وخرد را به مغز او بازگرداند ، وی جواب می‌دهد پنج هفته

عبادت‌کرده‌ام وازپروردگار خواسته‌ام‌که مرا ازاین سرای سپنج ببرد واکنون به‌کام خود رسیدم وسروش به من بشارت رفتن داد. کیخسرو روش خودرا روش ایزدی می‌داند، نه اهریمنی.

هنگامی‌که می‌رود تا باکنیزکان خود وداع آخرکند وآنان ازرفتن او بی‌تابی می‌کنند، آنان را چنین دلداری می‌دهد:

کجا خواهران جهاندار جم — کجا نامداران با بـاد و دم
کجا مادرم دخت افراسیاب — که بگذشت‌ازآن سوی جیحون برآب
کجا دختر تور، ماه آفرید — که چون اوکس اندرزمانه ندید
همه خاك دارند بالین و خشت — ندانم به دوزخ دراند یا بهشت

کیخسرو پیش‌ازناپدید شدن بزمی تشکیل می‌دهد وسرداران وبزرگان کشوررا برای هفت روز به‌خوردن ونوشیدن وعیش‌کردن فرامی‌خواند. پس‌از روز هفتم روی به‌کوه می‌نهد. شب آخر، پنج تن ازپهلوانان راکه اورا همراهی کرده‌اند وداع می‌گوید وناپدید می‌شود. این پنج تن‌که طوس وگیو وفریبرز وبیژن وگستهم باشند وهمگی ازپهلوانان نامدار جنگ ایران وتوران‌اند، روز دیگر درزیربرف و دمه‌ای ناگهانی و مرموز ناپدید می‌گردند.

نکتهٔ قابل‌توجه این‌است‌که شاهان وشاهزادگان عارف‌منش شاهنامه، چون ایرج‌وسیاوش‌وکیخسرو، همگی ازپهلوانان‌نیکوکارشاهنامه‌اند، همه به خردمندی ودرست‌اندیشی وآراستگی شهره‌اند ومورد احترام وتأیید وستایش تنظیم‌کنندگان «خدای‌نامه» وشخص فردوسی می‌باشند وجنبهٔ سرمشق وپیشوائی دارند. گرچه هرسه فدا می‌شوند، ولی شکست آنان چون فتحی وانمود می‌گردد، همه اتفاق‌نظر دارندکه حق باآنها بوده است.

ترك دنیا واعتکاف درشاهنامه ودرتمدن دوران ساسانی نظائری چند پیدا کرده‌است، لهراسب پس‌ازآن‌که تاج وتخت را به پسر وامی‌گذارد به‌آتشکدهٔ بلخ می‌رود وتا پایان عمر یعنی سی سال درآنجا به عبادت مشغول می‌شود.

دیدیم‌که به قول مسعودی اردشیربابکان نیز درآخرعمردرآتشکده معتکف گشت. بزرگان دیگری نیزهستندکه به علت‌آن‌که ازکاربرکنارگردیده یا مغضوب وفراری شده بودند به‌طورموقت به‌آتشگاه پناه برده‌اند. ازآن جمله‌اند مهرنرسی وزیرمعروف یزدگرد وبهرام. ونیز خسروپرویز پس ازآن‌که ازپایتخت‌گریزان می‌شود. واما روح اغتنام فرصت‌کم وبیش درهمهٔ پهلوانان ایرانی شاهنامه هست، گاهی درپهلوانان بیگانه نیز.

همان‌گونه‌که اشاره شد اقتضای شاهنامه، برانگیختن تأمل وعبرت است. سرنوشت پهلوانان وپادشاهان خواننده را دم به دم نسبت به شگفت‌بودن وبی‌اعتبار

بودن وبی‌سروپای‌بودن دنیا آگاه نگاه می‌دارد . عمرهای دراز هزارساله وهفتصد ساله (مانند جمشید و زال و رستم) سرانجام به سرمی‌رسند. قدرتهائی نظیرقدرت ضحاك وافراسیاب واژگون می‌گردند . خوبان وبدان وتوانگر وبینوا همه یکسان به داس مرگ درویده می‌شوند . گذشته ازایرج وسیاوش جوانانی چون سهراب وفرود وسرخه وشیده ناکام‌کشته می‌شوند. اسفندیار در اوج جوانی وقدرت به‌کام مرگ‌فرومی‌رود، زمانی‌که تازه می‌خواهد میوهٔ رنجهای‌خودرا بچیند. دارا به‌دست سرداران خود یعنی نزدیك‌ترین‌کسانش زخم می‌خورد وبا مرگ او شاهنشاهی‌ای کهنسال وبزرگ برباد می‌رود . همین سرنوشت دربارهٔ یزدگرد آخرین پادشاه ناکام ساسانی تکرار می‌گردد . او نیز به‌دست یك ایرانی ، یك آسیابان بدبخت ازمیان برداشته می‌شود وکاخ شاهنشاهی ساسانی فرومی‌ریزد .

خسروپرویز وبهرام چوبینه هردو به دست پست‌ترین وزبون‌ترین آدمیان زمان خود نابود می‌شوند .

مرگ زنان جوان زیباروی نیز سراسر شاهنامه را در بخور تأمل‌انگیز سوگ‌آلودی فروبرده است . تهمینه دخترپادشاه سمنگان درجوانی ازداغ فرزندش سهراب ، جان می‌سپارد . جریره مادر فرود وبیوهٔ سیاوش ، خودرا برسرنعش پسر خنجرمی‌زند، همهٔ کنیزان‌فرود خودرا ازپشت‌بام قلعه به‌زمین می‌افکنند ومی‌میرند، شیرین برسردخمهٔ خسرو خودرا هلاك می‌کند ، دختران خسروپرویز آذرمیدخت وپوراندخت هردو در اوج جوانی به‌کام مرگ می‌روند .

فردوسی خود نیزحکمت وعبرت داستانهایش‌را هرگز ازنظردورنمی‌دارد، با پهلوانان خویش زندگی می‌کند ، آغازوانجام زندگی هریك برای‌او پرمعناست. مثلاً دراول داستان رستم وسهراب اشاره می‌کندکه «یکی داستان‌است پرآب چشم» وسهراب را «نارسیده ترنجی» می‌داندکه باد اجل اورا برخاك می‌افکند وسپس خیام‌وار با لحن شك‌آمیز می‌پرسد : اگر مرگ داد است بیداد چیست ؟ ونومیدانه جواب می‌دهد : «ازین راز جان توآگاه نیست» وازآن درمی‌گذرد . درآغاز داستان رستم واسفندیار همان لحن پرمعنی به او باز می‌گردد :

نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد ازمرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو یادگار

فردوسی تحت‌تأثیر داستانهای خود جهان‌بینی‌خویش‌را منطبق باجهان‌بینی پهلوانانش کرده‌است . او نیزمانند آنان معتقداست‌که باید خوش‌گذراند «دم غنیمت شمرد» دربرابر بازیهای روزگار ، نهیب پیری ، بیماری ومرگ ، پادزهری جز عیش وشادمانی نیست . البته او نیز بازمانند پهلوانانش به ارزشهای معنوی اعتقاد دارد وآنهارا مفهوم ومنظور زندگی می‌شناسد ، چون دانائی وخوبی وبزرگواری

و رادی و خردمندی .

دوحکیم دورهٔ ساسانی :

دردورهٔ ساسانی ، دوتن بیش ازهر کس نمایندهٔ طبقهٔ روشن‌بین و آگاه هستند، چکیدهٔ حکمت وفرزانگی آن دوران درزندگی وسخنان این دوتن جای گرفته است ، یکی برزویه طبیب است ودیگری بزرگمهر، ازاین‌رو ما دراشاره‌ای به‌این‌دو به فهم مطلب نزدیکتر می‌شویم .

برای شناسائی برزویه ، سندگرانبهائی دردست داریم وآن مقدمه‌ای است منسوب به اوکه درکلیله ودمنه آمده است .

برزویه چنان‌که خود دراین مقدمه می‌گوید ازخانواده‌ای بوده‌است‌که با دوطبقهٔ متنفذ واشرافی زمان پیوند داشته ، یعنی پدرش لشکری‌بوده‌است ومادرش از «خانهٔ علمای دین زردشت» . درکودکی طب می‌خواند وچون دراین فن استاد می‌شود ومدتی به طبابت می‌پردازد طبع او متمایل به دوستی دنیا وجمع مال می‌گرددکه ناگهان هشیاری‌ای درخویش می‌یابد، باخود می‌گوید: «ای نفس میان منافع ومضار خویش فرق نمی‌کنی ، وخردمند چگونه آرزوی چیزی دردل جای دهدکه رنج وتبعیت آن بسیار باشد وانتفاع واستمتاع اندك ؟ واگر درعاقبت‌کار وهجرت سوی‌گور فکرت شافی واجب داری ، حرص وشره این عالم فانی بسرآید وقوی‌تر سببی ترك دنیا را مشارکت این مشتی دون عاجز است‌که بدان مغرور گشته‌اند . ازین اندیشهٔ ناصواب درگذر وهمت براکتساب ثواب مقصورگردان‌که راه مخوف‌است ، ورفیقان‌ناموافق ، ورحلت نزدیك ، وهنگام حرکت‌نامعلوم . . .»

می‌بینیم‌که وجدان او به او نهیب زده است ، لیکن برای علاج دردمندان بازچندی به عمل طب ادامه می‌دهد و ازاین طریق ثروتی می‌اندوزد و زندگی مرفهی برای خود فراهم می‌کند. اما پس‌ازمدتی ناخشنودی عذاب‌دهنده‌ای ازروش زندگی‌خود براومستولی‌می‌شود ، بدان‌گونه‌که امکان مداومت‌درعلاج جسم را ازاو می‌گیرد ، پس حرفهٔ خودرا رها می‌کند وبه دین روی‌می‌آورد ، یعنی‌برآن می‌شود که روانها را علاج‌کند وچون شکی نسبت به درستی عقاید رایج زمان دردل او راه یافته برآن می‌شودکه حقیقت را درجای دیگر بجوید وراه تازه‌ای درپیش گیرد . نخستین‌کاری‌که می‌کند این است :

«پس، ازرنجانیدن جانوران وکشتن مردمان وکبروخشم وخیانت ودزدی احترازنمودم و . . . . وازهوای زنان اعراض‌کلی‌کردم وزبان را ازدروغ ونمّامی وسخنانی‌که ازو مضرتی‌تواند زاد چون: فحش‌وبهتان وغیبت‌وتهمت، بسته‌گردانیدم واز ایذای مردمان ودوستی دنیا وجادوی ودیگرمنکرات پرهیز واجب دیدم وتمنی

رنج غیرازدل دورانداختم . . . وازبدان ببریدم وبه نیکان پیوستم ورفیق خویش صلاح وعفاف را ساختم‌که هیچ یار وقرین چون صلاح نیست . . .»

«ویکی ازثمرات تقوی آن است‌که ازحسرت فنا وزوال دنیا فارغ توان زیست وهرگاه متقی درکارهای این جهان فانی ونعیم‌گذرنده تأملی‌کند ، هرآینه آن‌را به‌نظربصیرت می‌بیند وهمت برکم‌آزاری‌وپیراستن‌راه عقبی‌مقصورشود وبه‌قضا رضا بدهد تا غم کم خورد ودنیارا طلاق دهد تا از تبعات آن برهد وازسر شهوت برخیزد تا پاکیزگی ذات به‌حاصل‌آید . . . وکارها برقضیت عقل پردازد تا از پشیمانی فارغ آید وبرباد آخرت الفت‌گیرد تا قانع ومتواضع‌گردد» .

اما ازطرف دیگر بیم داردکه ترك دنیا معاش اورا مختل‌کند ، هنوز تردیدی دردل اوست ، ازنو فکر می‌کند ودرمی‌یابدکه : نعمت‌های این جهان چون روشنائی برق بی‌دوام وثبات است ، وبا این همه مانند آب شورکه هرچند بیش خورده شود تشنگی غالب‌ترگردد وچون خمرهٔ پرشهد سموم است‌که چشیدن آن کام را خوش‌آید لیکن عاقبت به هلاك‌کشد . . . وآدمی را درکسب آن چون‌کرم پیله‌دان‌که هرچند بیش تند بتند سخت‌ترگردد وخلاصی متعذرشود . . . وسرانجام دل‌برعبادت می‌نهد. می‌بینیم‌که راه برزویه وامید واندیشه‌های‌او شبیه به‌اندیشه‌هائی است‌که عرفای ما دردوران اسلامی پرورانده‌اند وراهی است‌که آنان برای تهذیب نفس ورستگاری وجود پیشنهادکرده‌اند .

وباز می‌گوید : «چه بزرگ جنون وعظیم باشد باقئی را به فانی ودائمی را به زایل فروختن وجان پاك را فدای تن نجس داشتن . . .» .

بدین‌گونه پشت‌پا به‌دنیا می‌زند وبه‌کارآخرت می‌پردازد ، تاآن‌که سفر هندوستان پیش می‌آید وکتاب‌کلیله ودمنه را ازآنجا می‌آورد . اغتنام وقت درنظر برزویه «قدر ایام عمرخویش دانستن ودرنجات‌نفس‌کوشیدن» است ودرست درهمان مفهومی‌که بعد درنزد عرفای‌ایران‌می‌بینیم، کمال‌معنوی‌را فدای‌لذات صوری‌کردن.

درشاهنامه راجع به‌آوردن «کلیله ودمنه» ازهند داستان پرمعنائی آورده شده‌است وآن‌این‌است‌که برزویه درکتابی ازهندوان می‌خواندکه دریکی‌ازکوههای هندگیاهی است‌که اگر برمرده بریزند زنده شود ، نوشیروان اورا برای‌آوردن آن‌گیاه به هند می‌فرستد. برزویه روانه می‌شود وهرچه جستجومی‌کند چنین‌گیاهی را نمی‌یابد ، سرانجام می‌گویدکه اورا نزد داناترین هندوان راهنمائی‌کنند. وی را نزد مرد سالخورده‌ای‌که ازهمه داناترش می‌دانند می‌برند. برزویه ماجرای‌گیاه جانبخش را حکایت می‌کند وپیرمرد مفهوم‌کنایه‌ای‌گیاه را براو روشن می‌نماید ومی‌گوید آنچه مرده را زنده می‌کند دانش است :

گیا چون سخندان و دانش چوکوه که باشد همه ساله دور ازگروه

تن مرده چون مرد بی دانش است که نادان به هرجای بی رامش است

سپس اشاره می‌کند که خاصیت این گیاه زنده‌کننده را در کتاب کلیله ودمنه باید جست .

حکیم دیگر بزرگمهر است . درشاهنامه هفت بزم به نوشیروان نسبت داده شده‌است که در آنها بزرگمهر درحضور پادشاه وسران کشور اندرز می‌گوید وچکیدهٔ حکمت زمان خودرا برزبان می‌آورد . ما دراینجا به جزئیات اندرزهای بزرگمهر کاری‌نداریم ، تنها به‌ذکرمواردی که به موضوع سخن‌ما مربوط می‌شود می‌پردازیم.

دربزم اول می‌گوید :

هنرجوی و تیمار بیشی مخور که‌گیتی سپنج است و ما برگذر
خردمند و دانا و خرم نهان تنش زین‌جهان‌است و دل زان جهان

ونیز درستایش قناعت و دوری از آز سخن می‌گوید :

توانگر بود هرکرا آز نیست خنك آن‌کسی‌کآزش انباز نیست
توانگرشد آن‌کس که خرسند شد از او آز و تیمار دربند شد

ودربزم دوم چون ازو دربارهٔ تقدیر می‌پرسند چنین پاسخ می‌دهد :

چنین داد پاسخ‌که جوینده مرد جوان و شب و روز باکارکرد
بود راه روزی بر او تار و تنگ به جوی اندرون‌آب او بادرنگ
یکی بی هنر خفته برتخت بخت همی‌گل فشاند بر او بر درخت

دربزم سوم وصف مرد خردمند را پنج می‌داند :

نخست‌آن‌که هرکس که‌داردخرد ندارد غم آن ، کز او بگذرد
نه شادی کند زان که نایافته نه گر بگذرد زو بود تافته
به نابودنی‌ها ندارد امید نگوید که بار آورد شاخ بید
چو ازرنج و ازبد تن‌آسان شود ز نابودنی‌ها هـراسان شود
چو سختیش بیش‌آید ازهرشمار شود پیش و سستی نیارد به کار

جهان اگرچه بی‌اعتبار وبی‌سروپاست ، مستلزم‌آن‌نیست که زندگی‌باکوشش همراه نباشد .

تن آسانی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تنت سور کن
که اندرجهان سود بی‌رنج نیست هم‌آن‌راکه‌کاهل بودگنج نیست

دربزم پنجم باز برمی‌گردد برسرخرد ودانائی :

چنان‌کن‌که هرکس که‌دارد خرد به دانش روان را همی پرورد
ز نادان بنالد دل سنگ و کوه ازیرا ندارد بر کس شکوه

واین داستان عیسی را درداستان مولانا به یاد می‌آوردکه به‌کوه می‌گریخت، گفتند ازچه می‌گریزی ؟ گفت ازدست احمق .

درجای دیگر که انوشیروان را پند می‌دهد، می گوید که همهٔ شکوه وجلال وقدرت وثروت پادشاهی ازمیان می‌رود وفقط ازما دردنیا نام نیك می‌ماند وسرمایهٔ زندگی‌راکردارو گفتارخوب می‌شناسد وفرهنگ راآرایش وسرمایهٔ زندگی‌می‌داند.

که فرهنگ آرایش جان بود — زگوهر سخن گفتن آسان بود
گهربی‌هنرزاروخواراست‌وسست — به فرهنگ باشد روان تندرست

ودرهمانجا با لحنی شکسپیروار جهان را چنین می‌بیند :

ودیگر که‌گیتی فسانه است و باد — چوخوابی‌که بیننده دارد به یاد
چو بیدار گردد نبیند به‌چشم — اگرنیکوئی دید ، گر دردوخشم

درپایان این‌پندنامه انوشیروان‌ازبی‌اعتباری‌گیتی بابزرگمهرسخن‌می گوید:

یکی مرد بینی که با دستگاه — رسیده کلاهش به ابـر سیاه
که او دست‌چپ را نداند زراست — ز بخشش فزونی نداند زکاست
یك از گردش آسمان بلند — ستاره بگویدکه چون‌است وچند
فلك رهنمونش به‌سختی بود — همه بهـر او شور بختی بود

بزرگمهر عقیدهٔ خودرا راجع به روزگار نه‌تنها دربیان بلکه درعمل نشان می‌دهد . ماجرا این است‌که یك‌بار واقعه‌ای پیش می‌آیدکه انوشیروان براثرسوء تفاهمی براو خشم می‌گیرد و وی باآن‌که به‌آسانی می‌تواند بی‌گناهی خودرا ثابت کند خاموش می‌ماند . انوشیروان فرمان زندانی‌کردن اورا می‌دهد . پس‌ازچندی به او پیغام می‌فرستدکه حالش چگونه است ؟ او جواب می‌دهدکه جای من ازجای شهریاربهتر است . شاه درخشم می‌شود ودستورمی‌دهدکه اورا درچاه تاریکی دربند کنند وچون چندی می گذرد وباز ازحال او جویا می‌شود ، بزرگمهرپاسخ می‌دهد: روزمن ازروز شهریار بهتر است . انوشیروان ازاین جواب برمی‌آشوبد ودستور می‌دهدکه اورا درتنورآهنین تنگ وتاریکی افکنند واطرافش را سیخ وپیکان بچینند بدان‌گونه‌که قدرت تکان‌خوردن نداشته باشد. آن‌گاه به او پیغام می‌فرستد که چگونه‌ای ؟ واوجواب می‌دهد: روزمن ازروز نوشیروان بهتراست . انوشیروان که دیگر حیرت‌زده ومستأصل شده‌است یکی ازنزدیکان خودرا همراه با دژخیمی نزد اومی‌فرستد و ازاو می‌خواهدکه حقیقت امررا بگویدکه چگونه دربند وشکنجه حال خودرا بهتر ازحال او می‌داند. بزرگمهر بدین‌گونه جواب می‌دهد :

بدان پاکدل گفت بوذرجمهر — که ننمود هرگز به ما بخت چهر
(نه[1]این) پای‌داردبه‌گردش (نه[2]آن) — سرآید همه نیك و بد بی‌گمان

---

۱ – نه این یعنی زندگی من .
۲ – نه آن یعنی زندگی انوشیروان .

چه با گنج وبخت وچه بارنج وسخت ببندیم هرگونه ناکام رخت
ز سختی گذر کردن آسان بود دل تاجداران هراسان بود

وچون سخن اورا به‌اطلاع پادشاه می‌رسانند ، دستورمی‌دهدکه اورا ازآنجا به قصر ببرند ودرآنجا نگاه دارند وپس‌ازچندی چون اورا می‌بخشاید بزرگمهر شرح واقعه را مبنی‌بر بی‌گناهی خود بیان می‌کند . دراین مثال بزرگمهر نشان می‌دهد که رنج وراحت روزگار وعزت وخواری او درچشم مرد روشن‌بین یکی است واو درهرحال دل برجهان‌گذران نمی‌بندد .

شاهنامه وزندگی جهان

درشاهنامه ازهمهٔ آنچه بعدها خمیرمایهٔ فکر خیامی وعرفانی را درادبیات فارسی‌تشکیل‌می‌دهد ، نمونه‌هائی‌می‌یابیم . دراینجا به پنج مورد اصلی‌اشاره می‌شود:

۱ – حیرت درکار جهان وندانستن راز او – درشاهنامه بارها به‌این فکر اشاره شده :

چنین‌است و رازش نیاید پدید نیابی به‌خیره چه جوئی کلید

ونیز: تو رازجهان تا توانی مجوی یا : هنرجوی و رازجهان را مجوی

یا : پژوهش مکن گرد رازش مگرد .

فردوسی نیز مانند خیام درست نمی‌داندکه عاقبت‌کار چه خواهد بود ؟

زباد آمدی زفت خواهی به‌گرد چه دانی‌که باتو چه خواهندکرد

۲ – بی‌وفائی وبی سروپائی زمان – پیش ازاین اشاره‌کردیم‌که مسئلهٔ ناپایداری جهان وکوتاهی عمر بارها درشاهنامه مطرح می‌شود یکی ازآن موارد آنجاست‌که سیندخت با شوهر خود مهراب‌کابلی ازناپایداری عمرسخن می‌گوید :

ازآن‌گنج آباد واین خواسته وزین تازی اسبان آراسته
وزین ریدکان سپهبد پرست وزین باغ واین خسروانی نشست
وزین چهره و سرو بالای ما وزین تاج‌و زین دانش‌و رای ما
به ناکام باید به دشمن سپرد همه رنج را باد باید شمرد
یکی‌تنگ صندوق‌ازآن بهرماست درختی‌که تریاك او زهر ماست

فردوسی چنان سخن می‌گویدکه‌گوئی دنیا هوشیار است ومی‌توان اورا سرزنش‌کرد . اورا بدخواه می‌خواند «زمانه به زهرآب داده است چنگ» یا کار او بردن وآوردن است «یکی را برد دیگر آرد دوان» واورا ملامت می‌کندکه سروپایش معلوم نیست .

چپ و راست هرسو بتابم همی سر و پای گیتی نیابم همی
یکی بد کند نیك پیش آیدش جهان بنده وبخت خویش آیدش
دگر جز به نیکی زمین نسپرد همی از نژندی فرو پژمرد

ودراین تبعیض وظلم هیچ‌کس حکمت‌کارهای اورا نمی‌داند :

یکی را همی تاج شاهی دهد　　یکی را به دریا به ماهی دهد
یکی را برهنه سر و پای سفت　　نه‌آرام و خورد و نه جای نهفت
یکی را دهد نوش ازشهد وشیر　　بپوشد به دیبا و خزّ و حریر

وسرانجام این عزت وذلت بی‌دلیل هردو را بیهوده می‌بیند .

سرانجام هردو به خاك اندرند . . . . . .

فردوسی دربرابر پردهٔ رازمتوقف می‌شود ، نمی‌داندکه چرا چنین است :

چنین‌بود تا بود واین تازه نیست　　گزاف زمانه به اندازه نیست
یکی را برآرد به چرخ بلند　　یکی را کند زار وخوار ونژند
نه پیوند باآن نه با اینش کین　　که دانست راز جهان آفرین

۳ – همهٔ راهها به مرگ ختم می‌شود :

زمین گرگشاده کند راز خویش　　نماید سرانجام وآغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود　　برش پر زخون سواران بود
پر از مرد دانـا بود دامنش　　پر از خوب رخ چاك پیراهنش

چه آنان‌که درگمنامی بودند وچه آنان‌که درناموری ، همه رفتند :

کجا آن‌که برکوه بودش کنام　　بریده زآرام و از کام و نام
کجاآن‌که سودی سرش را به‌ابر　　کجا آن‌که بودی شکارش هژبر
همه خاك دارند بالین و خشت　　خنك‌آن‌که جزتخم نیکی نکشت

خوب ، اکنون‌که دنیا چنین است چه بایدکرد ؟ باید خوش زیست واز زندگی نصیب گرفت ، چون می‌رویم ودیگربرنمی‌گردیم وحتی نمی‌دانیم‌که دردنیای دیگر برسر ما چه خواهد آمد ، تنها راه آن است‌که «نقد» یعنی وقت موجود را قدر بدانیم . خوش بودن واززندگی بهره‌گرفتن به دوصورت منفی ومثبت حصول می‌یابد ، یکی غم را ازدل خود بردن ، فراموش‌کردن ودیگری ازمواهب زندگی نصیب‌گرفتن ، اززیبائی‌هاوخوبی‌ها ، ازروی‌خوش، هوای‌خوش ومصاحبت خوش، بنابراین شراب درنظرپهلوانان شاهنامه مادهٔ شفابخشی شناخته شده‌است .

فردوسی‌نیزمانند خیام ازبد روزگاروناهمواری‌دنیا به‌جام باده پناه می‌برد:

که روزی‌فرازاست‌وروزی‌نشیب　　گهی شاد دارد گهی با نهیب
همان به‌که با جام گیتی فروز　　همی بگذرانیم روزی به روز

هرگاه‌که واقعهٔ تأثرآوری را بیان می‌کند ازباده یاد می‌آورد . پس‌از ناپدید شدن کیخسرو گوید :

دل زنگ خورده ز تلخی سخن　　ببرّد ازو رنگ باده کهن
چو پیری درآید ز ناگه به مرد　　جوانش کند بادهٔ سالخورد

سیاوش زمانی که مرگ نزدیک خودرا نزد پیران پیش‌بینی می‌کند به او می‌گوید:

بیا تا به شادی دهیم و خوریم　　چو گاه گذشتن بود بگذریم

وخود فردوسی پس‌ازمرگ افراسیاب به تنبه می‌گوید :

جز از نام نیکی نباید گزید　　بباید چمید و بباید چرید

بهار فصل شادی وشراب است ، بهرام‌گورکه درشاهنامه یکی ازمردان وقت‌پرست وشادخوار است می‌گوید :

برومند و بویا بهاری بود　　می سرخ چون غمگساری بود

هوا راست‌گردد نه‌گرم و نه سرد　　زمین تازه و آسمان لاژورد

فردوسی‌نیزمانند خیام ازبد روزگاروناهمواری‌دنیا به جام‌باده پناه می‌برد: درمقدمه داستان رستم واسفندیار چون می‌خواهد ماجرای غم‌انگیزی را بسراید از می یاد می‌کند :

کنون خورد باید می خوشگوار　　که می بوی مشك‌آید ازمرغزار

هوا پرخروش وزمین پرزجوش　　خنك‌آن‌که دل شاددارد به نوش

درم دارد و نقل و نان و نبید　　سر گوسفندی تواند برید

ودرجای دیگر :

اگر مرگ دارد چنین طبع‌گرك　　پراز می یکی‌جام خواهم بزرگ

یکی سرو قدی و سیمین بدن　　دل‌آرام‌وخوشخوی‌وشیرین‌سخن

۵ - جبر :

درشاهنامه اشاره‌های مکرر به ناتوانی بشر دربرابر ارادهٔ آسمان دیده می‌شود ، هیچ عملی بدون مداخلهٔ تقدیرصورت نمی‌گیرد .

هژبر جهانسوز و نر اژدها　　ز دام قضا هم نیابد رها

نبشته به سر بر دگرگونه بود　　ز فرمان نه کاهد نه هرگز فزود

بخواهد بدن بی‌گمان بودنی　　نکاهد به پرهیز افزودنی

ماجراهائی‌که درشاهنامه می‌گذرند همگی ازپنجهٔ تقدیر برخوردارند مانند داستانهای ایرج وسهراب ، سیاوش ، فرود ، اسفندیار و غیره بشر تلاش بیهوده‌ای می‌کند لیکن ازتغییردادن مسیرآنها ناتوان است .

ازنظرفردوسی ، ارزش بزرگ شاهنامه درجنبهٔ عبرت‌انگیز وهوشیارکنندهٔ آن است ، خود او همواره فلسفهٔ زندگی و راز زیستن را ازداستانهای خویش استخراج می‌کند . خلاصه آن‌که شاهنامه‌که ازجهات مختلف منبع فیاض وپهناوری برای غنابخشیدن به تخیل‌وفکر ایرانی‌بوده‌است ، ازجهت‌توجه مداوم به بی‌اعتباری جهان واغتنام وقت نیزتوانسته است الهام‌بخش صدها شاعر ومتفکر ایرانی درطی قرنها شودکه نامدارتر ازهمهٔ آنها خیام وسعدی وحافظ هستند .

غلامعلی رعدی آدرخشی

شعر فارسی معاصر*

دراین جلسه بموجب برنامه‌ای‌که به سرپرستی وزارت فرهنگ‌وهنر تنظیم وتوزیع شده از شعر فارسی معاصر بحث خواهد شد واز تحولات اجتماعی ایران در عصر ما واز تأثیرات آنها درشعر امروز واز وجوه تمایز شعر معاصر ازشعر ادوار سابق از لحاظ فکر وشکل و موضوع و بالاخره از وظایف شاعران امروز دربرابر جامعه سخن بمیان خواهد آمد .

دروقت محدود وفرصت‌کوتاهی‌که دراین جلسه داریم یك بحث جامع وکامل‌وشامل دراین مسائل بهیچوجه میسر نیست وصاحبظران میدانندکه طرح مطالب درباره ساده‌ترین‌مسائل معاصر آنهم به‌اجمال واختصار وبدون‌امکان استدلال کافی دشوار وتوأم با انواع محظورات است ودر مورد شعر وشاعران معاصر این اشکالات ومحظورات چندین برابر میشود .

تجزیه وتحلیل تحولات اجتماعی ونهضت‌های ادبی وسبکهای‌گوناگون ذوقی وهنری ، که ما در زندگانی روزانه باآنها سروکار داریم و داوری دربارهٔ آنها ، نمیتواند خالی از نقص ونارسائی باشد زیرا هنوز تاریخ نتوانسته است دربارهٔ

---

* سخنران ارجمند ، گفتار جامع ومفصلی درباره شعر معاصر فارسی تهیه‌کرده بودند ولی چون بسبب محدودبودن وقت ، ایراد تمامی آن‌گفتار را درجلسه نهائی‌کنگره شعر میسّر ندیدند شخصاً خلاصه‌ای ازآن فراهم آوردند وخلاصه مذکور راکه متن‌آن دراین‌کتاب چاپ میشود درجلسه مورخ پانزدهم آبان‌ماه ۱۳۴۷ کنگره قرائت نمودند .

متن‌کامل ومفصل‌گفتار ایشان‌که شامل تحقیق سودمندی درباره تحولات شعر معاصراست جداگانه چاپ خواهد شد (وزارت فرهنگ وهنر) .

آنها خصوصاً درآنچه مربوط به سی چهل سال اخیر است قضاوت‌کند .

ازاین‌گذشته ساختمان فکری وسوابق ذهنی هرکدام از ماها که هنوز زنده‌ایم وخاطرات خوش وناخوش وتلخ وشیرین‌که از دوستی والفت یا احیاناً از ناسازگاری با یکدیگر داریم باعث میشودکه یك مورخ ومنتقد هرچه سعی در بی‌طرفی داشته باشد باز تحت تأثیر این‌عوامل نتواند حقیقت واقع را آنچنان‌که باید دریابد یا بیان‌کند .

خواننده وشنونده نیز غالباً سخنان اورا با معیارهای شخصی می‌سنجد . گاهی می‌پذیرد وگاهی نمی‌پذیرد وحتی می‌رنجد .

بخاطر دارم‌که در تیرماه ۱۳۲۵ خورشیدی‌که کنگره‌ای از نویسندگان و شاعران در یك محیط متشنج سیاسی تشکیل شد جناب آقای علی‌اصغر حکمت درباره شعر معاصر سخنرانی‌کردند وبااینکه برای سخنرانی ایشان سه ساعت وقت منظور شده بود وفرصت‌کافی برای تشریح واثبات عقاید خود داشتند هم بسبب آنچه‌گفتند وهم بسبب‌آنچه به ملاحظاتی برزبان نیآوردند مورد انتقادهای‌گوناگون قرارگرفتند .

همین تجربه از سخنرانی جناب آقای حکمت‌کافی بودکه مرا از سخنرانی دراین‌کنگره ، درباره شعر معاصر باز دارد وتشویق به‌پیروی از اغلب دوستان ارجمندی بکندکه پیش‌از من صلاحیت بحث واظهارنظر درمورد شعر معاصر خاصه شعر امروز دارند ولی هرکدام شاید به ملاحظاتی وباتوجه به علل وسوابقی‌که ذکر شد ازتعهد ایراد این سخنرانی عاقلانه احتراز فرمودند .

اما من‌که شاید بسبب خامی و ناپختگی این وظیفه را برعهده گرفته‌ام وتقریباً یقین دارم‌که اجمال قهری اغلب مطالب ویا گاهی تفصیل ضروری پاره‌ای ازآنها ممکن‌است موجب تفسیرات‌گوناگون وانتقادهای ناروا وسوءتعبیرهای عمدی ازگفتارمن بشود لازم میدانم قبل‌از ورود دراین‌بحث تأکیدکنم‌که هرچه دراین‌باره خواهم‌گفت بهیچوجه جنبه رسمی و دولتی ندارد و مسئولیت آنرا شخصاً بعهده میگیرم واگر عقاید ومطالب یا سئوالاتی دراین سخنرانی طرح‌کنم مخصوصاً باین قصد خواهد بودکه حضار محترم خودشان درباره آنها تفکر وتأملی بیشترکرده وخودشان هم نتیجه‌گیری فرمایند . زیرا به‌اعتقاد من بحث درباره شعر معاصرایران با پایان‌یافتن این‌کنگره نمیتواند پایان بگیرد وجواب سئوالاتی راکه تشکیل همین کنگره پیش خواهد آورد باید از نسلهای معاصر وآینده انتظار داشت نه‌فقط از من و امثال من .

* * *

بحث تحولات اجتماعی معاصر ایران وتأثیرات مستقیم وغیرمستقیم آنهارا

درشعر فارسی معاصر ازآغاز مشروطیت تاکنون میتوان به سه دوره تقسیم کرد :

دوره اول شامل پانزده سال (از ۱۲۸۵ خورشیدی تا ۱۳۰۰ خورشیدی) یعنی فاصله بین صدور فرمان مشروطیت تا نخستین سال استقرار نظم‌نوین درکشور بهمت رضاشاه کبیر .

دوره دوم از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی یعنی دوره بیست‌ساله زمامداری وسلطنت شاهنشاه فقید .

دوره سوم از ۱۳۲۰ خورشیدی یعنی آغاز سلطنت شاهنشاه آریامهر تا امروز .

درمتن کامل این سخنرانی درباره تحولات اجتماعی هر سه دوره وتأثیر آنها در شعر فارسی و درخصوص مطالب دیگر باتوجه به برنامه کنگره اجمالاً توضیحاتی‌داده شده‌است ولی‌چون مجموع همان توضیحات اجمالی‌هم نظر به‌وسعت موضوع وتنوع مطالب رساله مفصلی شده است دراین فرصت محدود حتی قرائت یك سوم آن‌رساله هم جائز ومیسر نخواهد بود ازاینرو فعلاً ناگزیرم دراین جلسه خلاصه‌مانندی از مطالب متن کامل رساله را باستحضار حضارگرامی برسانم وتقاضا کنم که برای داوری صحیح درخصوص عرایض وعقایدم که عجالةً باجمال بیان میشود منتظر چاپ متن کامل رساله باشند .

دورهٔ اول (۱۲۸۵ تا ۱۳۰۰ خورشیدی)

ریشه عواملی راکه در ٦٤سال پیش موجب ایجاد نهضت مشروطیت شد باید درحوادث ووقایعی که درطی قریب ۱۰۰سال قبل‌ازآن نهضت یعنی در عهد فتحعلیشاه ومحمدشاه وناصرالدینشاه ومظفرالدینشاه رخ‌داد جستجوکرد . در اواخر سلطنت مظفرالدینشاه پیش‌ازآنکه فرمان مشروطیت صادر شود آشفتگی اوضاع وضعف دولت ورواج فساد در دستگاه پادشاه وولیعهد وشیوع اعمال ناروا درمحیط حکومت وقضاوت وروحانیت ومداخله بیگانگان درامور داخلی وسیاست خارجی کشور بحدی موجب نگرانی وتشویش افکارعمومی وعدم رضایت شده بودکه شاعر مدیحه‌سرائی مانند **ادیب‌الممالك فراهانی** متخلص به **امیری** حتی چهارسال پیش‌از استقرار مشروطیت از مشاهده این اوضاع متأثر شد ودرمنظومه مسمط مفصلی که در ۱۳۲۰ هـ – ق(مطابق ۱۲۸۱ خورشیدی) درتهنیت عید میلاد پیغمبراسلام سرود وآنرا بامدح مظفرالدینشاه بپایان رساند بشمه‌ای ازاین نابسامانیها اشاره کرد وپس‌از

تأسف برزوال دوران مجد و عظمت ایران در چند بند ازآن منظومه واز جمله در دوبندی‌که بعنوان نمونه قرائت میشود تأثرات خودرا ظاهر ساخت وچنین‌گفت:

... افسوس‌که این‌مزرعه را آب گرفته — دهقان مصیبت زده را خواب گرفته
خون دل ما رنگ می ناب گرفته — وز سوزش تب پیکرمان تاب گرفته
رخسار هنر گونهٔ مهتاب گرفته — چشمان خرد پرده ز خوناب گرفته
ثروت شده بی‌مایه وصحت شده بیمار . . .
...چون‌خانه‌خداخفت‌وعسس‌ماندزرفتن — خادم پی خوردن شد و بانو پی خفتن
جاسوس پس پرده پی راز نهفتن — قاضی همه‌جا در طلب رشوه گرفتن
واعظ به فسون گفتن و افسانه شنفتن — نه وقت شنیدن ماند، نه موقع‌گفتن
وآمد سر همسایه برون از پس دیوار . . .

قالب وشکل این‌منظومه مسمط معروف منوچهری‌را به‌مطلع «خیزید وخز آریدکه هنگام خزان است . . .» بخاطر میآورد ولی موضوع ومضامین‌آن گاهی حماسی وگاهی وطنی وسیاسی واجتماعی وگاهی انتقادیست وبدین‌جهات این‌مسمط وغالب منظومه‌های اجتماعی دیگری‌که ادیب‌الممالك در مدت چهارده سال بعد سروده درمیان آثار قدما نظیری ندارد .

مظفرالدینشاه پس‌از امضاء فرمان مشروطیت در ۱۲۸۵ خورشیدی درهمان سال درگذشت و بدرفتاری جانشینش محمدعلیشاه با آزادیخواهان وبتوپ بستن مجلس واعدام وتبعیدگروهی‌ازپیشوایان مشروطیت ودخالت روز افزون خارجیان درامور داخلی‌کشور منتهی بشورش وانقلاب وخلع او از پادشاهی وتفویض مقام سلطنت به فرزندش احمدمیرزا شد . ازطرف دیگر انتشار خبر انعقاد قرارداد تقسیم ایران بدومنطقه نفوذ بین روسیه وانگلستان وتعدیات روسیه تزاری درشمال ایران وازآنجمله بدارآویختن **ثقة‌الاسلام** ویارانش درتبریز نفرت وهیجان بزرگی درمیان تودهٔ مردم نسبت به‌این دو دولت ایجادکرد .

تأثیر مجموع این وقایع درجامعه مطبوعات ودر افکار عده‌ای ازشاعران ونویسندگان موجب انشاء ونشر مقالات واشعار وترانه‌های مهیج شورانگیزی به‌نام ادبیات وطنی وسیاسی مخصوصاً درهفت سال اول مشروطیت شد . پروفسور **ادوارد براون** خاورشناس انگلیسی نمونه‌هائی از آنها را درکتابی تحت عنوان : «شعر سیاسی ایران جدید» با یك مقدمه تحلیلی وترجمه اشعار به‌انگلیسی درهمان زمان چاپ‌کرده‌که مرجع سودمندی است .

کشش وجاذبهٔ نهضت وانقلاب مشروطیت وآرمانهای نویدبخش‌آن بحدی قوی بودکه ازطرفی شاعران نامداری مانند ادیب‌الممالك فراهانی و ملك‌الشعراء

بهار را که تا آنزمان به سنت شعرای قدیم بیشتر مدیحه می‌سرودند وادار ساخت که گاهی درقصائدی کاملاً بسبك قدما و گاهی درمنظومه‌ها ومسمطهائی با بیانی ساده درموضوعات اجتماعی سخن‌سرائی کنند وازطرف دیگر بعضی ازشاعران گمنام تاآن تاریخ مثلاً **ابوالقاسم عارف قزوینی** و **سید اشرف گیلانی** و **علی‌اکبر دهخدا** را مانند آهن‌ربا بخود جذب کرد وآنان را بسبب پدید آوردن آثاری مؤثر ومهیج که از لحاظ فکر وموضوع وحتی گاهی از لحاظ شکل ظاهری شعر واجد تازگیهائی بودند بداوج شهرت ومحبوبیت رسانید .

مسلّماً اگر انقلاب مشروطیت پیش نمیآمد **عارف** موسیقیدان خوش‌آواز و آهنگ‌ساز ماهر که سابقاً در مجالس باده‌گساری دوستان و اشراف ، روزگار میگذراند هرگز با سرودن ترانه‌های شیوا و هیجان‌انگیز انقلابی (وبطرزی که از لحاظ توجه بامور اجتماعی پیش‌از او سابقه نداشت) درنظر معاصران خود بمقام یك شاعر ملی ارتقاء نمی‌یافت. یا طلبهٔ گمنامی مانند **سید اشرف گیلانی** با نشر اشعاری اجتماعی وانتقادی به زبان عامیانه که گاهی جنبهٔ جدّی تأثرآور و زمانی جنبه شوخی کنایه‌داری داشت آنهمه مقبولیت درمیان تودهٔ مردم بدست نمیآورد و نیز جوان ۲۶ ساله‌ای بنام **علی‌اکبر دهخدا** با روزنامه صوراسرافیل همکاری نمیکرد و با تحریر مقالات جدّی پرمایه از حیث لفظ ومعنی وبا نوشتن فکاهیات اجتماعی بنام چرندوپرند با امضاء مستعار **(دخو)** وهمچنین با سرودن اشعار مؤثری به‌زبان ادبی یا به‌زبان محاورهٔ عامیانه ونشر آنها درآن روزنامه مؤسس وبنیان‌گذارسبکهای نوینی در زمینه‌های مختلف خاصّه درنثر وشعرِ فکاهی وجدی در ادبیات معاصر ایران نمیشد . اگر بعنوان مثال منظومهٔ بسیار مؤثری راکه **دهخدا** به زبان عامیانه درباره مرگ کودك بیمار وگرسنه‌ای به مطلع زیر :

خاك بسرم – بچه بهوش آمده بخواب‌نه‌نه یکسردو گوش‌آمده...

در روزنامه صوراسرافیل منتشرکرد یا یکی از شاهکارهای ادبی اورا که درباره کشته‌شدن و وصیت‌نامهٔ دوست وهمکارش **میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل** سرود ، با دقت بخوانیم بخصوصیات ومزایایِ طبع توانای سبك‌آفرین او پی خواهیم برد وبا توجه دادن جوانانِ مستعد وکوشا وجویای امروزی باینکه دهخدا پیش‌ازآنکه تحت تأثیرزبان وادبیات خارجی واقع‌شود ازادبیات قدیم ایران بهره ومایهٔ فراوان اندوخته وقدرت تصرف ابتکارآمیزی درقریحه خلاقش پدید آمده بود ، خواهیم توانست آنان را از سرّ توفیق او آگاه و به سرمشق‌گرفتن از او تشویق و ترغیب کنیم . بهمین‌منظور اجازه فرمائید فقط دوبند ازآن منظومهٔ دهخدا راکه دربارهٔ مرگ و وصیّت همکار شهیدش میرزا جهانگیرخان با سبکی‌نو سروده واندوه وتأثر بی‌پایان خودرا ازآنچه پیش آمده‌بود باآرزوهای شیرینی دربارهٔ آینده ایران

وجوانان ایرانی درآمیخته است بخوانم وبگذرم :

ای مرغ سحر چو این شب تار　　بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نفخهٔ روح بخش اسحار　　رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زر تار　　محبوبهٔ نیلگون عَماری
یزدان بکمال شد پدیدار　　و اهریمن زشت خو حصاری
یاد آر ز شمع مرده ، یاد آر

... چون گشت ز نو زمانه آباد　　ای کودك دورهٔ طلائی
وز طاعت بندگان خود شاد　　بگرفت ز سر خدا خدائی
نه رسم اِرَم نه اسم شَدّاد　　گِل بست دهانِ ژاژ خائی
زان کس که ز نوك تیغ جَلّاد　　مأخوذ به جرم حق ستائی
پیمانهٔ وصل خورده ، یاد آر

* * *

پس‌از جلوس احمدشاه واستقرار مجدد مشروطیت امیدهائی‌که مجاهدین راه آزادی از نظام سیاسی‌جدید داشتند درنتیجه ادامه آشفتگی اوضاع ونفوذ بعضی از مستبدان سابق درهیأت حاکمه ودخالت روزافزون بیگانگان درکارهای مملکت ورواج عوام‌فریبی وتعویق اصلاحات مطلوب به‌تدریج مبدل به‌یأس شد . دراین اثناء جنگ جهانی اول بسال ۱۹۱٤ میلادی (مطابق با ۱۲۹۳ هـ. شمسی) درگرفت وشعله‌های آن با ورود قوای متخاصم به‌ایران و نقض بی‌طرفیش بکشور ما هم سرایت‌کرد و ضمناً واقعه مهاجرت عده‌ای از سران مشروطیت بخارج از ایران بویژه بفرانسه وترکیه وآلمان پیش‌آمدکه دربعضی ازگرایشهای فکری وهنری ودربعضی از موارد درآشفتگی وضع زبان وادبیات ما ودرگسسته شدن پاره‌ای از پیوندهای فرهنگ معاصر با فرهنگ قدیم واصیل ایرانی بی‌تأثیر نبود .

انعکاس این حوادث در اشعار بعضی از شاعرانیکه قبلاً نام آنها برده شد بخصوص در ترانه‌ها وغزل‌های عارف وهمچنین درآثار چند تن از شاعران دیگر مانند **ادیب پیشاوری** – **حسن وثوق** (وثوق‌الدوله) – **حسین‌سمیعی** (ادیب‌السلطنه) – **فرخی یزدی** ومخصوصاً **میرزاده عشقی** دیده میشود .

میرزاده عشقی از ۱۲۹۵ شمسی ببعد در نمایشنامه منظومی بنام **رستاخیز شهریاران ایران** دستگاههای مختلف موسیقی ایرانی‌را با انواع مختلف شعر از قبیل مثنوی وغزل وتصنیف وغیره درهم‌آمیخت ودرنمایشنامه منظوم دیگری‌بنام **کفن‌سیاه** ودرمنظومهٔ **نوروزی‌نامه** مضامین مختلف اجتماعی را در اشعاری به سبکی تازه‌که از تصرفاتی درشکل مسمط وترکیب‌بند پدید آورده بود بیان‌کرد .

در ۱۲۹۷ خورشیدی **ملك‌الشعراء بهار** مجله‌ای بنام **دانشکده** با همکاری

چندتن از ادبا وشعرا منتشر کرد ودرشماره اول آن مجله نوشت که : مرام ما ترویج روح ادبی وتعیین خط مشی جدیدی برای ادبیات درعین احترام به میراث ادبی گذشته است . این مرام که بهار آنرا مرام تکاملی در ادبیات میخواند فوراً مورد اعتراض وانتقاد روزنامه **تجدّد** تبریز که جوانی پرشور ومیهن‌پرست بنام **تقی رفعت** مدیر آن بود واقع شد .

تقی رفعت معلومات ومطالعات کافی در زبان وادبیات فارسی نداشت ولی هنگام تحصیل در اسلامبول ادبیات فرانسه را بخوبی فراگرفته وگرایشی به‌نهضت انقلابی وسبك جدید بعضی از شاعران ترکیه پیداکرده بودکه از شیوه‌های شعری اروپائیان از لحاظ فکر و موضوع و مخصوصاً از لحاظ شکل وقالب شعر تقلید میکردند . مطالعه مقالات ومناظرات مجله دانشکده ملك‌الشعراء بهار و روزنامه تجدّد تبریز ومقایسه اشعار مندرج دردانشکده با اشعار روزنامه تجدد و مجله آزادیستان تبریز از لحاظ تاریخ شعرفارسی معاصر خالی از فایده نیست . تقی‌رفعت وهمکارانش مانند بانو **شمس کسمائی** و **جعفر خامنه‌ای** در فاصله ۱۲۹۷ و ۱۳۰۰ خورشیدی در روزنامه تجدد و آزادیستان تبریز اشعاری انتشار میدادندکه بسبب استعمال بعضی از لغات وترکیبات منافی با قواعد واصول زبان فارسی وبکاربردن تعبیراتی متخذ از ادبیات خارجی خاصه ترکی عثمانی وروسی وفرانسه ارزش و اصالتی ندارد ولی آزمایشهائی که درآن اشعار مخصوصاً در یکی از منظومه‌های بانو شمس کسمائی اولین‌بار وقبل از ۱۳۰۰ خورشیدی برای بکار بردن قالبهای جدید شعری و پیش‌وپس کردن قوافی و بلند وکوتاه کردن مصراعها بعمل آمده وقابل‌توجه است زیرا **نیمایوشیج** که فقط دراواخردوران رضاشاهی دست باین نوع آزمایشها زد قبل از ۱۳۰۰ خورشیدی هنوز اشعاری متوسط بسبك خراسانی یا بسبك مثنوی می‌سرود . بعنوان نمونه‌ای از این نوع اشعار– منظومه‌ای که بانو شمس کسمائی در ۲۱ شهریور ۱۲۹۹ در قالبی که تساوی طولی مصراعها در آن رعایت نشده سروده ودرمجله آزادیستان منتشر کرده است قرائت میشود :

پرورش طبیعت

ز بسیاری آتش مهر و ناز و نوازش
ازین شدت گرمی و روشنائی و تابش
گلستان فکرم ، خراب و پریشان شد افسوس ،
چوگلهای افسرده افکار بکرم
صفا و طراوت زکف داده گشتند مأیوس
بلی پای بر دامن و سر بزانو نشینم

که چون نیم‌وحشی گرفتار این سرزمینم
نه یارای خیرم
نه نیروی شرم
نه تیر و نه تیغم بود – نیست دندان تیزم
ازین‌روی در دست هم‌جنس خود در فشارم
ز دنیا و از خیل دنیاپرستان کنارم
برآنم که از دامن مادر مهربان سر برآرم .

* * *

گذشته از این‌قبیل آثارمندرج در روزنامه تجدد ومجله آزادیستان تبریز چنانکه گفته شد در فاصله ۱۲۹۵ و ۱۳۰۰ خورشیدی منظومه‌هائی از طبع **میرزاده عشقی** و در ۱۲۹۷ خورشیدی ازطبع ملك‌الشعراء بهار (درمنظومه عوام وخواص) واز قریحهٔ **رشید یاسمی** (درمنظومه‌های یادگار و پروانه وگل) و **جعفر خامنه‌ای** (در ذوقافیتینی بنام زمستان) درمجله دانشکده درمباحث مختلف‌اجتماعی وتوصیفی واخلاقی تراویده وچاپ شده بودکه مضامینی‌نو وعباراتی فصیح وصحیح دارند وازحیث تصرفاتی درقالبهای قدیم مخصوصاً درمسمط ومستزاد وترکیب‌بند مجموعاً حد وسطی محسوب میشوند بین مضامین و قالبهای اشعار قدیم و اشعاری‌که نیما در اواخر دوره رضاشاه‌کبیر سرود ودرآنها دراشکال مأنوس‌شعری همچنین درطرز استفاده از وزن وقافیه تغییراتی داد . درهرحال سزاوار است‌که تأثیر آثاری‌که ذکر شد (ونیز آثاری‌که دهخدا در اوائل مشروطیت سرود) درتکوین شخصیت ادبی جدید نیما وگرایش او از ۱۳۰۰ خورشیدی ببعد بسبکی نو مورد **مطالعه** قرار گیرد .

دورهٔ دوم (از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی)

در دومین دوره مشروطیت که از سوم اسفند ۱۲۹۹ ودر زمینه ادبی از ۱۳۰۰ خورشیدی آغاز میشود وبا ۲۶ شهریور ۱۳۲۰ یعنی تاریخ حمله و ورود متفقین به ایران پایان می‌یابد تحولات واصلاحات‌اجتماعی مهمی بهمت رضاشاه‌کبیر درایران صورت‌گرفت وثبات وآرامشی در اوضاع پدید آمد . تفصیل این مجمل در متن‌کامل رساله مندرج است .

شعر و ادب ایران نیز تحت تأثیر تحولات مذکور قرارگرفت : اشعار

وترانه‌های شورانگیز وانقلابی صدرمشروطیت وسالهای مقدم برطلوع دولت پهلوی بتدریج جای خودرا به‌اشعار وآثاری در زمینه‌های مختلف دیگر سپرد .

میرزاده عشقی در تعقیب آزمایشهای جالب‌توجهی که در چهارپنجسال پیش‌ازکودتا بمنظور ایجاد تحولی در ادبیات‌کرده بود در اوائل سال ۱۳۰۳شمسی منظومه معروف وصفی واجتماعی خودرا به نام **ایده‌آل** درسه تابلو انتشار دادکه بند اول آن با این‌ابیات شروع میشود :

اوائل‌گل سرخ است وانتهای بهار　　نشسته‌ام سر سنگی کنار یك دیوار
جوار دره دربند و دامن کهسار　　فضای شمران‌اندك زقرب مغرب تار
هنوز بود اثر روز برفراز «اوین» . . .

چون تصورمیکنم علاوه‌براشعار دهخدا در اوائل مشروطیت مقدمه‌کوتاهی که میرزاده عشقی درروزنامه شفق سرخ جناب آقای **علی دشتی** هنگام نشر منظومه ایده‌آل نوشته و همچنین خود آن منظومه درتشویق نیمایوشیج و رشید یاسمی دربیشترموارد ودرترغیب ملك‌الشعراء بهار درچند مورد بسرودن اشعاری بسبکی‌نو با مضامینی نوتر مؤثر افتاده باشد قسمتی از مقدمـــه عشقی را قرائت میکنم :

« **فارسی‌زبانها من شروع‌کرده‌ام بیك شکل نوظهوری افکار شاعرانه‌ام را به‌نظم درآورم وپیش‌خود خیال‌کرده‌ام‌که انقلاب ادبیات فارسی با این‌اقدام انجام خواهد گرفت . . . . . انشاءالله شعرای آینده دنباله این طرز گفتار را گرفته تکمیل خواهندکرد .** »

عشقی در ۱۳۰۵کشته شد ونتوانست راهی راکه‌گشوده بود بپایان برساند .

نیمایوشیج که تا ۱۳۰۰ خورشیدی فقط قصیده وقطعه ومثنوی بسبك قدما میگفت و بسبب عدم تسلطش دراین سبك نتوانسته بود جلب توجهی بکند درپائیز ۱۳۰۱ قطعه **ای شب** راکه تأثیر منظومه معروف دهخدا بمطلع : ای مرغ سحر چو این شب تار . . . . . درآن محسوس است سرود و در دیماه همان سال منظومه معروف **افسانه** را منتشرکرد که از حیث طرز تفکر شاعرانه ووصف حالات روحی وخاطرات شاعر ومخصوصاً از لحاظ تقلید از شیوه بیان وتغزل وحتی جمله‌بندی بعضی از شاعران اروپائی دارای خصوصیات‌بی‌سابقه‌ایست وبا وزنی خوش‌آهنگ با این‌ابیات شروع میشود :

در شب تیره دیوانه‌ای کاو　　دل برنگی گریزان سپرده
در دره‌ی سرد وخلوت نشسته　　همچو ساقه‌ی گیاهی فسرده
میکند داستانی غم‌آور . . . .

نیما با همین سبك منظومهٔ **خانواده سرباز** ومنظومهٔ **شمع‌کرجی** و امثال

آنها را تا ۱۳۰۵ خورشیدی ساخت که با وجود مسامحه‌ها و گاهی اغلاطی که درهمهٔ آنها مانند سایر آثار نیما از حیث استعمال نابجای لغت فارسی و جمله‌بندیهای غیرمأنوس وجود دارد، رویهمرفته بسبب اندیشه شاعرانه خاص‌او کمابیش با حسن استقبال مواجه شد. با این‌وصف باتوجه به‌آزمایشهای شاعرانی مانند دهخدا وعشقی وشمس‌کسمائی و تقی رفعت وجعفر خامنه‌ای وغیره قبل‌از ۱۳۰۰ خورشیدی (چه ازحیث انتخاب موضوعات جدید وچه ازحیث تصرفاتی‌که بعضی ازآنها بطورملایم وبعضی دیگر مانند تقی رفعت وشمس‌کسمائی بطرز افراطی وانقلابی درقالبهای شعری‌کرده‌اند) نمیتوان قول‌کسانی راکه معتقدند «نیما خود دیباچه روزگار شعر معاصر بود» بآسانی قبول‌کرد.

* * *

دراوائل این دوره **ملك‌الشعراء بهار** درعین ادامهٔ سرودن قصائدی بسبك قدیم درموضوعاتی تازه مانند دماوند – خورشید – کیهان اعظم – سکوت شب وسرگذشت شاعر (۱۳۰۱) ونفثة‌المصدور (۱۳۰٤) – درکه (۱۳۰۵) – دندان طمع (۱۳۰۵) – شب زمستان (۱۳۰۵) و غیره منظومه‌های دیگری نیز بسبك ذوقافیتین و دوبیتی‌های متوالی می‌ساخت که هم ازحیث فکروموضوع وهم ازحیث شکل ظاهری شعر تازگی‌خاصی درآنها محسوس است از قبیل منظومه **افکارپریشان** ومنظومه **کبوترهای من** (۱۳۰۲ خورشیدی).

بهار درنیمه دوم این‌دوره هم باسرودن منظومه‌هائی ازقبیل **مرغ‌شب‌آهنگ** (۱۳۱۱) و **بنای یادگار** ترجمه از پوشکین (۱۳۱٤) گاهگاهی در همان سبك ذوقافیتین طبع‌آزمائی میکند. بعنوان نمونه سه‌بند از منظومه **افکار پریشان** بهار را (۱۳۰۲) میخوانم:

از بر این کرهٔ پست حقیر — زیر این قبّه مینای بلند
نیست‌خرسندکس‌ازخردوکبیر — من چرا بیهده باشم خرسند

* * *

شده‌ام در همه اشیاء باریك — رفته تا سرحد اسرار وجود
چیست هستی افقی بس‌تاریك — وندر آن نقطهٔ شکی مشهود

* * *

بجز آن نقطه نورانی شك — نیست اندر افق تیره فروغ
عشق بستم بحقائق یك یك — راست‌گویم همه وهم‌است و دروغ ...

ایرج میرزا درپنجسال اول این دوره یعنی تا ۱۳۰۵ خورشیدی زنده بود ودر ده سال آخرعمر از سرودن قصائد وقطعات بسبك قدما که درآن ورزیدگی

ومهارت کامل داشت روگردان شد وقصائد و قطعاتی شامل مطایبات یا انتقادهای اجتماعی وبخصوص مثنویهائی از قبیل **عارفنامه** و **زهره ومنوچهر** سرودکه بقول مرحوم **رشید یاسمی** درآنها بحدی درسهولت بیان وسادگی گفتار هنرمندی نشان داده که گاهی درنثرهم نمیتوان تاآن درجه سادگی بکار برد .

اگر ایرج چند سال بیشتر عمر میکرد یا چند سالی دیرتر بدنیا میآمد وباآن طبع سرشار وهنری که درباب آمیختن فصاحت ولطف بیان با سادگی وروانی داشت موضوعات متنوع شاعرانه‌تری را درشعرخود می‌پروراند ، شاید می‌توانست یکی از عوامل مهم تحول عمیق واصیل در ادبیات ایران شود . بااین وصف همان مقدارازآثار اواخرعمرکه ازاوباقیمانده درگرایش عده‌ای‌ازشعراخاصه مثنوی گویان دوره دوم ودوره حاضر بساده‌گوئی تأثیر داشته است .

رشید یاسمی با آنکه دراین دوره ودر قسمتی از دوره سوم‌که زنده بود منظومه‌های متعدد درقالبهای‌قدیم قصیده‌وقطعه ومثنوی بسبك‌قدما ولی‌درموضوعاتی جدید ساخته است درفاصله ۱۳۰۵ و ۱۳۱۵ خورشیدی از حیث شکل ظاهر شعر قالبی اختیارکردکه (بقول خودش از چند قسم مختلف اشعار سابق مانند قصیده ومسمط وقطعه ومثنوی وترکیب‌بند مایه‌گرفته واز لحاظ انقطاعی‌که درقسمتهای مختلف آن رعایت شده کار شاعر را در گذشتن از قافیه‌ای به قافیه دیگر آسان میکند) نام منقطعات بآن داده ودرظرف ده سال قریب ۲۳ منظومه درموضوعات مختلف ومتنوع دراین قالب سروده است از قبیل آئینه سیال – صبحانه شاعر – شبی درجنگل – ماهی‌هوس وغیره .

بعنوان نمونه چند بیت از دومنظومه او درقالب منقطعات خوانده میشود :

از منظومه **شبی درجنگل** (۱۳۰۵) :

خرم آن ساعتی‌که طلعت ماه　　بدرخشد ز حجله خانه کوه
وان پراکنده نور او ناگاه　　راه یابد به جنگل انبوه . . .

از منظومه **صبحانه شاعر** (۱۳۰۶) :

بامدادان که سوی باغ‌کنم پنجره باز　　بید مجنون بردم همچو یکی بنده نماز
سبزه را شانه‌کند از سر انگشت لطیف　　آب‌را بوسه‌دهد ازخم‌گیسوی دراز ...

* * *

باید گفته شود که با توجه بقالب بعضی از منظومه‌ها که شاعرانی از قبیل دهخدا در اوائل مشروطیت و جعفر خامنه‌ای در ۱۲۹۷ وعشقی درفاصله ۱۲۹۵ م. ۱۳۰۵ وبهار درفاصله ۱۳۰۲ و ۱۳۲۰ ونیما درطی ۱۳۰۱ و۱۳۱۵ خورشیدی در قالبهائی شبیه به قالبهای منقطعات رشید سروده‌اند ، رشید یاسمی را نمیتوان برخلاف تصور خودش موجد ومبتکر این شیوه دانست ولی استمرار وورزش او

دراین سبك درمدتی قریب ده سال وتنوع آثارش درسبك مذکور باعث شده است که او بیش‌از سایر شاعران دورهٔ دوم مروج این سبك شناخته شود .

در دههٔ دوم دوره دوم یکی از شعرای معاصر که تا امروز اصولاً از حیث قالب‌کلام بسبك قدما شعر میگوید منظومه مفصلی درسبك ذوقافیتین متوالی تحت عنوان **زیر آسمان باختر** سروده ودر ۱۳۱٤ درمجله مهر منتشر کرده است که از لحاظ شکل و وزن منظومهٔ شبی درجنگل رشید یاسمی را بخاطر میآورد ولی از لحاظ فکر وموضوع ومعانی ومضامین بامنقطعات او فرق دارد .

در ضمن توضیحات مربوط بدوره سوم یعنی دوره حاضر نیز اشاره خواهد شدکه سبك منقطعات رشید یاسمی از حیث شکل مورد توجه واستفاده بسیاری از شاعران حتی چند تن از شعراء مشهور به نوپردازکه بعضی ازآنها در دوره دوم اندیشه‌های شاعرانه خودرا درقالبهای قدیم از قبیل قصیده وغزل ورباعی میریختند واقع شده وبدین‌سبب در زمینه موضوع وفکر تنوع بیشتری پیداکرده است .

در این دوره شعرائی نیزکه شاعره نامدار **پروین اعتصامی** نمونه کامل آنهاست درعین وفادارماندن بقالبهای شعری سابق از قصیده وغزل ومثنوی وقطعه ورباعی ، افکار وموضوعات جدید و متنوع اجتماعی و غنائی ووصفی وغیره را استادانه درآن قالبها گنجانده وثابت‌کرده‌اندکه استفاده ازقالبهای شعری قدیم بمنظور بیان تازه‌ترین وگیراترین وخیال‌انگیزترین موضوعات وعواطف شاعرانه به شرط چیره‌دستی‌وتسلط شاعر مانع ومشکلی برای او ایجاد نمی‌کند وشنونده راهم بآسانی بدرك اندیشه شاعر وتأثر ازآنچه او احساس‌کرده است قادر میسازد .

شاعرانی دیگر از باقیماندگان دوره اول که در دوره دوم یاهنوز درقسمتی ازآن میزیسته‌اند وهمچنین بعضی از شعراکه در دوره دوم شروع بسخن‌سرائی‌کرده وامروز زنده‌اند ، هم درمورد شکل شعر وهم درمورد فکر وموضوع آن تقریباً بی‌کم وکاست وعیناً روش قدما را رعایت‌کرده ومیکنند واز تحولات اجتماعی وفکری زمان جز بندرت اثری درآثار آنها دیده نمیشود .

دراین دوره (دوره دوم) تحول ادبی وذوقی وهنری نیما یوشیج درخور توجه وامعان‌نظرمخصوص است . او چنان‌که دیدیم پس‌ازآزمایشهائی‌که به منظور پیروی از سبك قدما درقصیده ومثنوی وقطعه در اواخر دوره اول (یعنی پیش‌از ۱۳۰۰ خورشیدی) کرده وتوفیقی بدست نیاورده‌بود ، دراوائل دورهٔ دوم باسرودن منظومه‌هائی بسبکی جدید مانند **ای شب** و **افسانه** و **خانواده سرباز** درمیان بعضی از ادباء جوان بویژه آنهائی‌که به شدت شیفته طرز بیان و تفکر شاعران جدید اروپائی وکمتر متوجه خصوصیات زبان اصیل وروش تلقین وموسیقی خاص شعر

فارسی بودند کمابیش با حسن‌استقبال مواجه شد وتصورمیکنم اگر همین روش را تا پایان دورهٔ دوم ودر دورهٔ سوم با رعایت اعتدال ادامه می‌داد وبتدریج درنتیجهٔ تمرین و ورزیدگی بیشتر، نقائصی‌راکه ازحیث نارسائی بیان ومسامحه درجمله‌بندی وترکیب وطرز استعمال لغات وعدم رعایت قواعد فصاحت درآن منظومه‌ها بچشم میخورد رفع میکرد وبعبارت دیگر شیوه سخن‌سرائی خودرا به زبان مأنوس شعر فارسی نزدیکتر میساخت منشأ تحول وتکامل بسیار مفید ومهمی بخصوص ازلحاظ فکر وموضوع در ادبیات ایران میشد . ولی در اواخر این دوره خصوصاً درفاصله ۱۳۱۵ و ۱۳۲۰ خورشیدی (شاید بعللی ناشی از زندگانی شخصی یا معاشرت با افرادی‌که از روی تفنن و «غرب‌زدگی» وکم‌اطلاعی یا بعلل سیاسی وشخصی‌عقاید ناسنجیده ومشوش ونادرستی درباره شعر وادبیات بطورکلی ودربارهٔ شعر فارسی بالاخص داشتند وهمچنین تحت تأثیر نهضت‌های مخرب پرهیاهو وزودگذری‌که درادبیات‌اروپا مخصوصاً بسبب جنگ‌اول‌جهانی‌بوسیلهٔ شعرائی ازقبیل **فوتوریست‌ها** (Futuristes) و **دادائیست‌ها** (Dadaistes) و **سوررئالیست‌ها** (Surrealistes) رخ داده وتوجه اورا بطور سطحی بخود جلب‌کرده بود) کم‌کم شیوهٔ سابق خودرا نیز ترک‌گفت وبه‌آزمایشهائی مخصوصاً به منظور تصرفاتی عمیق درشکل ظاهری شعر ازلحاظ وزن وقافیه دست زد وبا طرح نظریه‌های جدیدی مربوط باین‌مسائل شروع بسرودن منظومه‌هائی بقصد تبلیغ وترویج واثباتِ صحت وقابل‌توجه وتقلید بودنِ آزمایشها ونظریه‌های مذکورکرد وهرچه دراین راه بیشترکوشید از مسیر تحول طبیعی وتدریجی شکل ومحتوی هنری شعرفارسی‌که خود اوهم در اوائل دوره دوم در آن سهمی داشت بیشتر فاصله‌گرفت . چون نظریه‌های جدید نیما ومنظومه‌هائی‌که بقصد اثبات صحت‌آن نظریه‌ها سروده بود جز درجرگه معاشران معدودش رواج قابل‌توجهی نیافت وبا حسن‌استقبال عمومی‌که انتظار داشت مواجه نشد یك نوع آزردگی وبدبینی ویأس عقده‌زائی در درونش پدید آمد وچنان‌که درضمن تحولات ادبی دوره سوم خواهیم دید این‌وضع روحی وعقده هنری او از ۱۳۲۰ ببعد در یك محیط آشفته سیاسیِ ناشی از اشغال ایران در زمان جنگ دوم جهانی مورد بهره‌برداریهائی واقع شد .

* * *

شواهد ودلائل وتوضیحات مربوط به مطالبی راکه باختصار دربارهٔ دوره دوم گفتم تاحدی بتفصیل درمتن کامل رساله شعر معاصرفارسی ذکرکرده‌ام وشاعران ایران را درآن دوره به‌چند طبقه متمایز تقسیم ودرمورد هرطبقه بدون ذکر نام

کسانی‌که هنوز زنده‌اند به‌آثار عده‌ای از شاعران زنده یا درگذشته فقط بعنوان استشهاد وبدون دعوی استقصاءکامل وبا ارجاع بمدارك وکتب و مجلات اشاره نموده‌ام ومشخصات عمده شعر فارسی وتحولات آنرا در دورهٔ رضاشاه‌کبیر اجمالاً برشمرده‌ام ازاین‌رو دراین سخنرانی فعلاً بهمین مقدارکه درباره‌آن دوره بیان شد اکتفا میورزم .

دورهٔ سوم (۱۳۲۰ تا امروز)

درمورد دورهٔ سوم‌که شامل ۲۷ سال از سلطنت شاهنشاه آریامهر یعنی از ۱۳۲۰ خورشیدی تاکنون است درمتن‌کامل رساله پس‌از اشاره به تحولات عظیم وبی‌سابقه اجتماعی وصنعتی واقتصادی وفرهنگی وسیاسی این دوره یادآوری شده است‌که وضع‌شعر وسلیقه‌ها وگرایشهای طبقات مختلف شاعران ایران دراین ۲۷سال بطورکلی بآنچه درباره دوره سوم ذکر شده است شباهت دارد با این تفاوت‌که در دوره سوم بعضی ازگرایشها وسلیقه‌های شعری مذکور در دوره پیش وازآنجمله پاره‌ای ازانحرافها وگمراهی‌ها قویتر وشدیدترشده وبعضی دیگر روبکاهش وضعف نهاده است . مثلاً دراین دوره ازعده شاعرانیکه از هرحیث از شیوه پیشینیان در زمینه شکل وفکر وموضوع شعر مقلدانه وبدون‌کمترین تصرفی پیروی میکنند کاسته شده و ازسوی دیگردرمیان شاعرانی‌که غالباً قالبهای قدیم قصیده و غزل ومثنوی‌وقطعه را برای‌بیان‌اندیشهٔ شاعرانهٔ خود مناسبتریافته وبامهارت‌واستادی‌ازآن قالبها درموضوعات متنوع استفاده میکنند قریحه‌هائی بسیار توانا پدید آمده است وضمناً یادآوری شده‌که درده دوازده سال اول این دوره بعضی ازاستادان بزرگ شعر فارسی ازقبیل ملك‌الشعراء بهار ودهخدا ورشید یاسمی زنده بوده‌اند ومقداری ازآثار بسیار ارزندهٔ آنها درهمین دوره سروده شده‌است . بدین‌جهات میتوان‌گفت که‌کمیت وکیفیت شعر فارسی درهمه زمینه‌های مذکور وحتی در زمینه فکاهیات واشعار عامیانه دراین دوره بر دوره سابق برتری دارند .

تصنیف‌ها وترانه‌های فراوانی‌که دراین دوره سروده شده اگرچه غالباً از حیث آهنگ و شورانگیزی ومیزان تأثیر درشنونده بپای تصنیف‌های عارف‌که استاد مسلّم و منحصر بفرد این فن بود نمیرسند ولی در بعضی ازآنها بیشتر از تصنیف‌های عارف رعایت قواعد فصاحت‌شده وتنوع موضوع نیز درآنها بیشتراست .

ازطرف دیگر از ۱۳۲۰ ببعدگروهی از شاعران دوره سوم‌که میان آنها

عده بسیار معدودی سخن‌سرای خوش‌قریحه و قوی‌طبع از جمع کثیر شاعران ومتشاعران معروف به نوپردازان جا دارد ، ازحیث شکل وقالب شعر سبك منقطعات ودوبیتی‌های متوالی وذوقافیتین را که رشید یاسمی در دوره دوم درترویج آن بسیارکوشیده بود تعقیب و تکمیل‌کرده و از لحاظ شکل وفکر وموضوع تنوع وتازگی بیشتری بآن داده‌اند . درمتن‌کامل سخنرانی بمجموعه‌های شعری متعددی که‌گروهی از شاعران واقعی این دوره واز آنجمله بعضی از «**نوپردازان**» با ذوق ومطّلع وخوش‌قریحه ، دراین سبك انتشار داده‌اند اشاره شده وبعنوان مثالی ازاین نوع اشعار چند بند از یك منظومه شیوا تحت عنوان **خدائی** از **فروغ فرخزاد** شاعرهٔ فقید نقل‌گردیده است‌که مقداری ازآن را میخوانم :

خدائی

نیمه شب‌گهواره‌ها آرام می‌جنبد
بی‌خبر ازکوچ دردآلود انسانها
بازهم دستی مرا چون زورقی لرزان
میکشد پارو زنان درکام طوفانها . . .

* * *

سینه سرد زمین و لکه‌های‌گور
هر سلامی سایهٔ تاریك بدرودی
دستهائی خالی و درآسمانی دور
زردی خورشید – بیمار تب‌آلودی . . . .

* * *

می‌نشینم خیره درچشمان تاریکی
کی رسد آندم‌کزین قالب جدا باشم ؟
همچو فریادی بپیچم در دل دنیا
چند روزی هم من عاصی خدا باشم . . .

* * *

گرخدا بودم خدایا – لحظه‌ای از خویش
می‌گسستم ، می‌گسستم ، دور میرفتم
روی ویران جاده‌های این‌جهان پیر
بی‌ردا و بی‌عصای نور میرفتم . . . .

* * *

وحشت از من سایه در دلها نمی‌افکند

عاصیان را وعدهٔ دوزخ نمی‌دادم
یا ره باغ ارم کوتاه میکردم
یا دراین دنیا بهشتی تازه می‌زادم . . .

نقل این اشعار از شادروان **فروغ فرخزاد** نباید تعبیر باین معنی شود که درمیان بعضی از آثار سایر شاعران واقعی زبردست وهنرمند این دوره (اعم ازآنهائی‌که به نوپردازی شهرت یافته یا نیافته باشند) نمونه‌هائی‌که از حیث شیوائی بیان ، ولطف وعمق اندیشه شاعرانه وپاکیزگی وفصاحت وخوشاهنگی کلام و درستی لفظ وقوت تأثیر درشنونده با اشعار وآثار فروغ فرخزاد برابر یا ازآنها برتر وبهتر باشند وجود ندارد . ولی چون دراین فرصت محدود میسّر نیست‌که از آثار همهٔ شعرای اصیل وبلند پایه این دوره نمونه‌هائی (از نوع قصیده وغزل ومثنوی ومسمّط ورباعی ودوبیتی وذوقافیتین متوالی ورباعی وترانه وشعرآزاد)[1] خوانده شود ناچار دراین‌گفتار به‌نقل وقرائت این‌منظومه وآنهم بیشتر بقصد تجلیل از خاطره شاعرهٔ ارجمندی‌که امروز چشم ازجهان فروبسته است اکتفاکردم .

اشاره بنام فروغ فرخزاد مرا بیادآوری این نکته وامیداردکه افزایش عدهٔ زنان شاعر (شاعره‌ها) دراین‌دوره‌که غالباً درسبکهای مختلف قدیم وجدید بااستادی ولطف وچیره‌دستی سخن‌سرائی میکنند یکی ازآثار ونتایج مسلّم وترقّی وگسترش تعلیم وتربیت دختران درسی – چهل سال اخیرمی‌باشد .

وضع کلی شعر فارسی امروز

۱ – موجبات امیدواری وشرائط ادامه وتقویت تحولات سالم وضروری

شعر فارسی امروز به برکت اینهمه تنوع ودرپرتو شور وشوق وهنرنمائی طبقات مختلف شاعران واقعی با وجود تفاوت سلیقه‌های‌آنها دربارهٔ شکل وقالبهای ظاهری شعر – مشروط براینکه آن قالبها با ذوق اکثریت فارسی‌زبانان و قواعد اساسی دستور ولغت وموسیقی وآهنگ خاص‌کلمات وبه تعبیر دیگر با زبان شعر

---

۱ – منظورم ازشعرآزادکلامی‌است‌که با نداشتن قافیه وحتی وزن عروضی لااقل واجد سایر خصوصیات اساسی شعر یعنی درستی و روانی وخوشاهنگی وحسن ترکیب وتجانس الفاظ و رقّت معانی ومطابقت با قواعد دستوری زبان ولطف وخیال‌انگیزی ونیروی القاء وتأثیر وعاری ازتعقید وتکلّف وتعبیرات نامأنوس باشد .

فارسی سازگار باشد – درمسیر تحولی نویدبخش وشکوفائی نوینی پیش میرود .

اگر همه این طبقات از جوان ومیانسال وسالخورده به‌گفت وشنودی معقول ومنصفانه بپردازند وحسن تفاهمی دور از تعصّب وداوری یك جانبه میان‌آنها پدید آید وبخواهند وبتوانند بدون جبهه‌سازیها وتك‌رویهای لجوجانه درضمن تبادل نظرهای ثمربخش یکدیگر را از نتایج مثبت و منفی تجارب ادبی و هنری خود بهره‌مند وآگاه سازند ودرهمدیگر تأثیرمفید ومتقابل‌بکنند مسلماً شعرفارسی، آیندهٔ بسیار درخشانی‌که باگذشته ادبی وپرافتخار ملت ایران برابر یا ازآن برتر باشد خواهد داشت .

بدیهی است‌که افراد طبقات مذکور باید برای رسیدن به این مقصود دست بدست هم دهند و باکوشش و پژوهش مداوم به مزایا و ارزشهای هنری پایدار وخصوصیات میراث فرهنگی چندین‌هزار ساله وبسیار غنی این‌ملت‌کهن‌سال بیش‌از پیش پی‌برند وبخوبی ازمخاطرات نهانی وآشکار قطع رابطه با آن **آگاهی یابند** وبه علل اصلی نابسامانی‌ها وآشفتگیهای حاصل از شیفتگی‌های جاهلانه‌ای واقف شوندکه جمعی از داعیه‌داران تنك‌مایه وسهل‌انگار وبی‌بندوبار روزگار ما درنتیجهٔ معلومات سطحی وآشنائی ناقص وتصورات واهی وخلاف‌واقع خود دربارهٔ تمدن وفرهنگ وادبیات ایران وکشورهای دیگر دارند تا درسایه روشن‌بینی ومعرفت ، از آفت توقف یا سیر قهقرائی وهمچنین از بلای‌کج‌روی وگمراهی‌که مایهٔ تباهی ودشمن پایندگی وزایندگی وفزایندگی هرتمدن وفرهنگی است در امان بمانند .

۲ – نقاط ضعف : کج‌رویها وهشدار درباره عواقب آنها

درمتن‌کامل این‌گفتار پس‌از توضیحاتی‌که درباره جهات مثبت وامیدبخش تحول شعر فارسی داده شده (ومختصری ازآنها ذکرگردید) به‌بعضی ازگرایشهای افراطی یا تقلیدآمیز وبی‌پایه ومایه‌که با قواعد مسلّم و لطف وظرافت زبان شعر حقیقی بطورکلی و زبان شعر فارسی بالاخص سازگاری ندارد اشاره و یادآوری شده است‌که ریشه مقداری ازاین افراطها و انحرافها را میتوان در هرج ومرج سیاسی واجتماعی‌کشور بسبب اشغال ایران ازطرف متفقین (ازسال ۱۳۲۰ تا ۱۲۲۵) و در ادامه نتایج آن وضع تا ۱۳۳۲ جستجوکرد و ضمناً امتزاج تبلیغات ادبی گمراه‌کنندهٔ مرحوم نیمایوشیج و چندتن از هواداران شهرت‌طلب اورا دربارهٔ آزمایشها و ارزش هنری آثارش با صحنه‌سازیها وچپ‌گرائیها و تبلیغات ومقاصد مشکوك یا فرصت‌جویانه وجاه‌طلبی‌ها وحسابگریهای عده‌ای‌که درآن بازار آشفته میخواستند از نام نیما و هوس نوآوری و دعاوی بی‌حد وحساب این آزمایشگر ساده‌لوح درباره راه‌گشائی وشالوده‌ریزی شعر معاصر ، بهره‌برداریهای‌گوناگون

کنند مؤثر ویا مقصّر دانست .

چنانکه گفته شد بعضی از ویژگی‌های احساسات شاعرانه وتموّج وکوشش اندیشه‌جوینده نیما را درباره هنر شعر نمیتوان نادیده‌گرفت ولی باعتقاد من این نکته را هم نمیتوان منکر شدکه او در اواخر دوره دوم (یعنی در فاصله ۱۳۱۷ و ۱۳۲۰) بعللی‌که یادکردم قسمت‌اعظم وبلکه تمامی‌نیروی جستجو وشوق‌آزمایش وابداع خودرا در راه طرح وتوضیح واثبات وتجربهٔ نظریه‌هائی درباره تغییرشکل وقالب‌شعروبلندوکوتاه‌کردن مصراع‌ها وتعیین‌وظیفه‌خاصی‌برای‌قافیه ودرهم‌شکستن اوزان وبحورمأنوس بکار انداخت وبقول یکی از طرفدارانش‌کوشیدکه «تساوی طولی مصراعها را شکسته وتمام صحنه‌ها (!) را – که‌گاه لزوم بکاربردن وزن‌های مختلفی را ایجاب میکند دریك قالب خورد شدهٔ عروضی بگنجاند»[1] ولی ازیك نکته اصلی یعنی ضرورت مطابقت دادن آن نظریه‌ها با روح زبان وقواعد وضوابط آن واز دقّت در هماهنگی وخوشاهنگی وتناسب الفاظ واستفاده ازاین‌عوامل برای تلقین احساسات خود به خواننده وشنونده فارسی‌زبان بحدی غافل ماندکه آثار جدیدش نه کاملاً رنگ ومایه وآهنگ وخیال‌انگیزی ومشخصات احساس وزبان شاعرانه ایرانی دارد و نه واجد خصوصیات قابل‌توجه شعر اصیل اروپائی‌است و نه حتی اقتباس مقبول وترکیبی مطبوع از این‌دو میباشد .

بااین‌همه اوکه جوینده‌ای وارسته وکوشا وصمیمی بود درسالهای قبل‌از ۱۳۲۰ وبعد ازآن صادقانه ولی ساده‌لوحانه چنان می‌پنداشت‌که درزمینهٔ هنردقیق ولطیف شعر فارسی با این‌کوششها و آزمایشهای خود بکار مهم وعظیم و اصیل وبی‌سابقه‌ای دست زده است و درهرحال باید انصاف دادکه او با وجود اینگونه اشتباهات لااقل مقصود وهدف هنری وادبی نیز داشت اما پس از اشغال ایران در جریان جنگ جهانی دوم وضعی پیش‌آمدکه گروهی برای پیش‌بردن مقاصد ونیّات دیگری خواستندکه از نیمای گوشه‌نشین وازآن آزمایشگر منفردکه بسبب عدم استقبال محیط ادبی ایران آنروز از نظریه‌ها وآثار جدیدش عقده‌هائی بر دل داشت یك بت بتمام معنی بسازند وشعر اورا مظهر انقلاب و مبدأ تجدد و تحول وتکامل شعرفارسی قلمدادکنند .

عده‌ای از جوانان شهرت‌طلب خام‌طبع کم‌استعداد هم‌که درنتیجه سوءتأثیر تبلیغات گوناگون تصور میکردند فقط با رهائی یافتن ازقیود لازم برای هرنوع آفرینش هنری ومثلاً با پیش‌وپس‌کردن وکوتاه وبلند ساختن مصراع‌ها بشیوه نیما وحتی بدون مراعات قواعد شعرآزاد ، بآسانی درشاعری شهره خواهند شد بیشتر

---

۱ – رجوع شود به جزوه‌ای «درباره شعر» بقلم فرهنگ فرّهی . (این عبارت ازمقدمه مرغ آمین – نسخه چاپی‌کتابخانهٔ ملی – شماره ثبت ۱۵۱۱٤ نقل شده‌است) .

بآن قسمت از نظریه‌ها وسلیقه‌های نیما گرویدندکه درست نقطهٔ ضعف کار او محسوب می‌شود وبدین‌جهات درمنطقه‌ای ازشعرفارسی هرج ومرجی پدیدآمدکه رگه های آن تا امروز ادامه دارد .

شاید دراین میان امر برخود نیمای زودباور نیز مشتبه شد ومخصوصاً از ۱۳۲۰ ببعد در سرودن منظومه‌هائی مانند **آی آدمها** (۱۳۲۰) – **بوجهل من** (۱۳۲۰) – **سایه خود** (۱۳۲۱)– **بازگردان این تن سرگشته** (۱۳۲۱)– **هست شب** (۱۳۲٤) – **شب قورق** (۱۳۲۵) ونظائر آنها اصرار ورزید وگذشته از تصرف درقالب شعر مسامحه‌های لفظی وامتزاج نامأنوس وناهم‌آهنگ‌کلمات محاوره را باکلمات ادبی آنهم اکثراً درغیرموضع خود وبا استعمال افعال غلط بیش‌از پیش جائز شمرد .

مثلاً در منظومهٔ **آی آدمها** که درنظر بعضی از پیروان نیما ازشاهکارهای او بشمار میرود شاعر حال مرد غریقی را که ازساحل‌نشینان بی‌اعتناء استمداد میکند شرح میدهد وازجمله چنین میگوید :

نقل از متن منظومه :	**ملاحظات :**
آی آدمها که برساحل نشسته ، شاد و خندانید	یعنی (ای‌مردم ساحل‌نشین‌شادوخندان)
یك‌نفر درآب دارد **میسپارد جان**	(یعنی‌غریقی درحال جان دادن است) فعل **دارد** دراین مصراع‌که متخذ از کلام محاوره است بطور نا هماهنگ و ناجور پهلوی فعل و **تعبیر ادبی میسپارد جان** قرارگرفته است .
یك‌نفر دارد **که** دست‌وپای **دائم** میزند	اولاً لفظ **که** دراین‌مصراع زاید است. ثانیاً دراینجاکلمه **دائم** صفت **دست‌وپا** میشودکه در این‌صورت معنی درستی نمیدهد، نه صفت **دست وپا زدن** واقلاً بایستی گفته شود یکنفر دارد دائم دست وپا میزند .
نیما درجائی‌دیگراز آن‌منظومه میگوید: آن زمان‌که **مست هستید**	یعنی : آن زمان‌که مستید

از خیال **دست یابیدن** به دشمن	استعمال‌یابیدن بجای‌یافتن غلط فاحش است .
آن‌زمان‌که **پیش خود** بیهوده پندارید	یعنی: زمانیکه بیهوده چنین میپندارید (پیش خود در مورد پنداشتن حشو و زاید است) .
که **گرفتستید دست ناتوانان را**	یعنی : که دست ناتوانی راگرفته‌اید – در این منظومه که پراست از لغات و افعال مصطلح در زبان محاورهٔ عادی ناگهان بفعل‌گرفتستید که افعال اشعار نـاصرخسرو را در اوزان نامطبوع بخاطر می‌آورد برمی‌خوریم .
در **چه هنگامی بگویم من**	یعنی : چه بگویم درچنین هنگامی
یك نفر درآب دارد می‌کند بیهوده جان قربان	یعنی: قربان یکنفر درآب جان میکند. توجه‌فرمائیدکه مخاطب‌کلمه قربان‌که مفرد است آدمهاست‌که جمع است. [1]

در سرتاسر این منظومه از این نوع لغات نابجا وگاهی غلط وجمله‌های ناهمآهنگ ونارسا که درمتن‌کامل سخنرانی به‌تفصیل نشان داده شده است بسیار

---

۱ – کسانی را می‌شناسم که با اصرار و سماجت تمام میکوشند که برای این قبیل پریشان‌گوئی‌ها و بقول یکی از سخن‌شناسان برای این‌گونه «عاجززبانی»های نیما عذرهائی نامقبول بتراشند ویا بقول خود نیما «دست وپای دائم میزنند» که ثابت‌کنند هرچه او سروده ونوشته است خالی از نقص لفظی ومعنوی است . مثلاً دراین مصراع فعل «میکند» را به ضمّ کاف میخوانند ومیگویند منظور شاعر این بوده است‌که بگوید یك‌نفر درآب جان خودرا قربان (فدا) میکند . اگر این قول را هم بپذیریم باز از لحاظ معنی اشکالی مهمتر بشکل سئوال ذیل برای هرصاحب ذوق سلیمی پیش میآید : درصورتی‌که مرد غریق بموجب این تعبیرجان خودرا قربان میکند واز سر زندگی میگذرد چرا همان مرد در بندهای بعدی همین منظومه ازآدمها برای نجات خودش استمداد میکند ومطابق عین‌گفته نیما

« . . . می‌زند فریاد و امیدکمك دارد :

«ای آدمها که روی ساحل آرام درکار تماشائید»

بنابراین درعبارت موردبحث فعل میکند خواه به فتح‌کاف و خواه به ضم کاف خوانده شود درهردوحال معنی ومفهوم مصراع بجهاتی‌که ذکر شد رسا و صحیح نیست .

دیده میشود وترکیب مجموع عبارات آن بیك ترجمه ناقص تحت‌الفظ از یك متن خارجی بیشتر شباهت دارد تا بیك متن عادی فارسی . حتی اگر کسی بخواهد این مطالب را به‌نثر ساده بنویسد چنین مسامحه‌های نابخشودنی را مرتکب نمیشود .

من ازاین‌کار نیما متحیرم . اوکه بادعای خودش برخلاف‌گویندگان قدیم با لااقل باندازهٔ آنها اسیر وزن وقافیه ومقیّد به مراعات قیود دستوری وحتی ضوابط لغوی نیست نمیدانم چرا دراین منظومه باوجود احساس آنهمه آزادی یك مطلب ساده را بااینهمه تکلف وناهمواری وناهنجاری بیان‌کرده است .

میدانیم‌که بعضی از مُفسران ومریدان معتقد یا مصلحتی نیما برای اینکه این اثرخام مغلوط ومشوّش راکه در بازار سخن شیرین وشیوای فارسی‌کمترین ارزش هنری ندارد – لااقل ازلحاظ مقصود ونیت شاعر واجد اهمیت خاص‌ودارای جنبهٔ عالی اجتماعی وانسانی قلمدادکنند میگویندکه منظومهٔ «آی آدمها» رمزی دقیق وفکری عمیق دربر دارد ومنظور نهائی شاعر اشاره به وضع جامعه‌ای است‌که غریق‌وار درحال دست‌وپا زدن واستمداد وجان سپردن بوده است . من چون دراین قسمت از سخن‌رانی فقط با زبان شعر کار دارم – همان زبان‌شعری‌که چند روز پیش دوست دانشمندم دکتر پرویز خانلری دربارهٔ آن درهمین‌کنگره سخنرانی جامعی ایرادکرد – فعلاً وارد دربحث قبول یا ردّ این ادعا واثبات یا نفی نیت اجتماعی وبشری مفروض در ذهن شاعر نمیشوم وفقط باختصار میگویم‌که اگر فرضاً مرحوم نیما هم این نیت را داشته است متأسفانه این عبارات چنان نیتی را القاء وتلقین نمیکند مگر آنکه شخص شاعر در زمان حیات خود ویا مفسّران شعر او بعد از وفاتش دنبال‌آن عبارات راه افتاده وبخواننده وشنونده‌گفته باشند (وبگویند) که دراین منظومه چنین قصد ونیتی درکار بوده است . بهرتقدیر من ناچارم عجالةً ذوق وانصاف شما را حکم قرار دهم وبپرسم‌که :

آیا برای شما ویا هرفارسی‌زبانی از خواندن این منظومهٔ ۳۵ مصراعی بلند وکوتاه نیما تأثر رقت‌آور واحساس خیال‌انگیز بیشتری دست میدهد یا مثلاً ازشنیدن یك بیت فشردهٔ حافظ‌که مضمونی‌نزدیك به مضمون این منظومهٔ نیما دارد– مرادم این بیت حافظ است :

شبی تاریك وبیم موج وگردابی چنین‌هائل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها

* * *

کسانیکه درمقام مقایسه نیمای‌گویندهٔ این قبیل منظومه‌ها را در زمینه شعر فارسی با صادق هدایتِ نابغه واستاد درزمینه داستان‌نویسی (که علاوه‌بروسعت اندیشه وقدرت تجزیه وتحلیل ، نثری ساده و یکدست ومؤثر در ذهن خواننده

مینوشت) هم‌تراز میدانند مرتکب اشتباه بزرگی میشوند .

بگمان من قسمت عمده نقص کارنیما باوجود احساس قوی وتنوع تخیّلات شاعرانه‌اش در درجه اول ناشی از ضعف معلومات ونقص تحصیلات وکمی اطلاعات لغوی وادبی وعدم کفایت‌آشنائیش به‌کیفیت سبکهای مختلف شعرفارسی وعلل اصلی تحول‌آنها بوده است . اگر چنین نبود نیما درسال ۱۳۲۵ خورشیدی درکنگره نویسندگان اعلام نمیکرد که: **شعرهای من درآن تاریخ (یعنی درایام کودکی واوائل جوانی) بسبك خراسانی بودکه همه چیز درآن یکجور و بطورکلی دور ازطبیعت واقع وکمتر مربوط با خصائص شخصی‌گوینده وصف میشود .**

ازاین جمله که نیما در ۵۱ سالگی برزبان آورده است معلوم میشودکه او حتی درآن سن از تنوع بی‌نظیری‌که در منظومه‌های سبك خراسانی از قبیل‌آثار شهید بلخی وکسائی و رودکی و فردوسی و فرّخی و منوچهری و انوری و مسعود سعد وسنائی وفخرالدین اسعدگرگانی درزمینه‌های مختلف حماسی وغنائی وعرفانی و وصف طبیعت وبیان حالات شخصی‌شاعران موجود است خبری‌نداشته وازاین معنی غافل بوده است‌که مثلاً غزلهای شورانگیز وپراحساس مولوی‌که از همان سبك خراسانی مایه‌گرفته بیش‌از آثار هرگوینده قدیم ومعاصر با یك دنیا تنوع ووسعت اندیشه مبیّن‌خصوصیات زندگی وتأثرات و«خصائص‌شخصی» جلال‌الدین‌بلخی‌است.

شاید تفصیلی‌که درباره نیما میدهم و سؤالات و مطالبی انتقادآمیزکه دراین مورد طرح می‌کنم تعجب‌آورباشد وتفسیرها وتعبیرهای‌گوناگون ازآن‌بشود وحتی برای خودم‌که نیما را باتوجه به‌بعضی از حالات غیرعادی و بلندپروازیهای ساده‌لوحانه وخوش‌باوریها وتلخ‌کامی‌های ترحم‌انگیز وبرخی از روحیّات قابل مطالعه وعواطف وخلقیّات مخصوص بخودش شخصاً دوست میداشتم تعهد چنین کاری بسیار تلخ وناگوار است زیرا باآنکه اورا یکی از مظاهر مهم انحراف ذوقی وعوامل بی‌ارادهٔ غرب‌زدگی وسرگشتگی وکج‌روی در ادبیات معاصر ایران میدانم اکنون نیز خاطره‌اش را بخاطر صفاتی‌که درپاره‌ای ازعوالم دوستی وآشنائی‌داشت گرامی میدارم . اما چون در مقام تحقیق وتحلیل وتجزیه ادبی ناگزیر از بیان تأثیرشخصیت وعقاید وافکار وسلیقه وروش او درگروهی ازجوانان‌کشور هستم این وظیفه راکه‌گاهی با اکراه نیز توأم است ناچار انجام می‌دهم وبقول سعدی سینه را پیش تیر ملامت سپر می‌کنم ومی‌گویم :

مرحوم نیما مخصوصاً از ۱۳۲۰ ببعد در عده‌ای از جوانان دونوع تأثیر (مثبت ومنفی) داشته است . طبقه‌ای از آنهاکه دارای تحصیلات ومطالعات‌کافی در ادبیات پرمایه ایران و واجد قریحه ابداع وابتکار واحساس شاعرانه وصاحب اطلاعاتی بالنسبه قابل اعتنا دربارهٔ ادبیات خارجه بودند ازقسمت مثبت‌کار نیما

(که عبارت بود از کوشش در واردکردن طرز تفکری تازه ونحوه احساسی بی‌سابقه درشعرفارسی خصوصاً درآنچه مربوط بوصف وقایع ایام‌کودکی ونوجوانی ومناظر محلی وياد زندگی‌کوهستانی و ولایتی است) مایه‌گرفته ولی‌ازتقلید قسمت منفی‌آن یعنی مسامحه‌های فراوان او درمورد الفاظ وترکیبات و جمله‌بندیها و عدم‌توجه وناتوانی او به‌حفظ رنگ واصالت آهنگ شعر فارسی احتراز جسته‌اند . بعبارت دیگر مصالح خام ومواد اولیه‌ای راکه نیما دراختیار آنها گذاشته بود باذوق لطیف خود تصفیه‌کرده و آثاری ارزنده‌تر از آثار نیما از حیث لفظ وفکر وموضوع بوجود آورده‌اند . اما متأسفانه تا آنجا که من اطلاع دارم عده افراد این طبقه ازده – پانزده تن تجاوز نمی‌کند و امیدوارم آنها درجلسهٔ شعری‌که پس ازاین سخنرانی تشکیل خواهد شد شرکت نمایند تا ضمناً صحت این‌گفتار هم معلوم شود .

گروه دوم‌که بدبختانه عده‌آنها بسیار زیاد است وذوق واستعداد وموهبت شاعری ندارند فقط جنبه منفی وقابل انتقاد آثارنیما را خصوصاً آثاری‌که بعداز ۱۳۱۵ سروده است مورد تقلید قرار داده وحتی دراین باب افراط‌کرده ورسوائیها ببار آورده‌اند ودراین افراط وانحراف‌کار را بجائی رسانده‌اندکه حتی خود نیما یا طرفداران وپیروان ومروجان سابق‌اورا به محافظه‌کاری متهم میکنند وازچندی پیش در بعضی از جرائد یومیه ومجلات و رادیو و تلویزیون (احتمالاً با همدستی بعضی ازمتصدیان بی‌اطلاع یا رفیق‌باز یا غرض‌ورز اینگونه وسائل سمعی وبصری) هیاهوئی برپاکرده‌اند وبا نشرآثارخود همراه تفسیرها وتعبیرها وتبلیغات و«عکس و تفصیلات» و مصاحبه‌های‌گوناگون مایهٔ مشوب‌کردن ذهن خوانندگان درباره حقیقت ادبیات ایران و جهان دیروز و امروز وارزشهای واقعی وپایدار آنها شده‌اند .

اینك بعنوان نمونه ومشتی از خروار چند قطعه از میان هزاران قطعه ازاین نوع آثار راکه درسالهای اخیر چاپ ومنتشر شده است با اعتذار از حضار ارجمند خصوصاً بانوان حاضر دراین جلسه میخوانم .

از مجموعه‌ای بنام «دلتنگی‌ها» (۱۳۴۵ و ۱۳۴۶)[1]

اکنون که گاوهای معطر ،
در راه‌های منقلب ،
طرح و تپاله می‌ریزند ،
و جغدهای قانونی ،

۱ – این مجموعه که از انتشارات «روزن» است در بهمن‌ماه ۱۳۴۶ با شماره ثبت ۱۱۸۲۳ روی‌کاغذ بسیار نفیس درچاپخانه دانشگاه بطبع رسیده است .

با عنکبوتها ،
برنامه مینویسند ،
تا دوستان جنایت را ،
در حلقه حمایت‌گیرند ،
و ایستاده‌ها ،
نشسته‌اند ،
و انزوای من بوی‌کاغذ گرفته است ،

تا این‌جا که خواندم گویا شعر و کلام منظوم است . بقیهٔ این شاهکار ظریف **وعمیق‌وخیال‌انگیز (!) به‌نثر نوشته شده وظاهراً تفاوت‌قسمت منظوم‌را باقسمت منثور،** فقط حروف‌چین مطبعه تشخیص داده و آنرا با چیدن قطعات نامتساوی و ناتمام عبارات – گاهی بترتیب عمودی با قطع وفصل‌های تفنن‌آمیز (یعنی شعر؟) و گاهی با پشت‌سرهم چیدن جمله‌ها دروضع افقی (یعنی نثر؟)– تعیین‌کرده است . باری چون بعد از آخرین «مصراع» بقیهٔ داستان منظوم **«گاوهای معطّر در راه‌های منقلب»** درقریب سه صفحه بنثر شاعرانه(!) ادامه پیدا میکند چند جمله از اول‌آن قسمت منثور هم برای مزید اطلاع واستفاضه حضارگرامی قرائت میشود :

« . . . . و انزوای من بوی‌کاغذ گرفته است ،

ای دوست بیا تا صدای بلبل‌هائی را بشنویم‌که میگویند درقدیم میخوانده‌اند . تکیهٔ ما دیگر لبخند تورا تقلید میکند ، تکیهٔ ما با **خواهران دفاع ، با هذیان حصبه وآردهای سیاه ، با نسیم سبك برویرانه‌های سبکبار . بیا** وطاق‌نماها را **آب وجاروکن‌که‌کبوتران روحانی مسجد هنوز نور محراب‌ها را** دربالهاشان دارند **وجهان** منجمد ما را به‌جنبشی طفلانه میخوانند ، جنبش مایع باحرکت حجم ، که عشق را در طول تن‌هامان بی‌فاصله میکرد و شانه‌هامان را در هشتی تاریك می‌لرزاند . ایدوست دست‌های مرا پرکن ، مرا از شکل عبور ده ، که **هرشکل** بهاری است ، **شورشیان زیر سقف** بهار تناسب انگشتان ترا بانتظار نشسته‌اند ، که **دراین‌جا هرچیز ساخته از انتظار است . وحتی این سکوت تحت‌اللفظی** که به حس شنوائی‌اش می‌بالد و **عطر دور دست** را می‌شنودکه خط تقسیم را از برلن وویتنام پاك میکنند . آه‌که من هنوز بیمار رؤیایم ، که من هنوز آسمان را با خیالهای خیس حدس میزنم . چه شبنم دردی درحرف من بخار میشود ای دوست . . . . **الی آخر . »**

ظاهراً آفریننده چیره‌دست وهنرمند این اثر جاودانی وجهانی ، بااستعمال کلماتی از قبیل طرح – برنامه – جغدهای قانونی – دوستان جنایت – ایستاده‌ها – نشسته‌ها وغیره درقسمت «منظوم» وکلماتی مانند خواهران دفاع – شورشیان زیر

سقف بهار – انتظار – سکوت تحت‌اللفظ وعطر دور دست وغیره دربخش «منثور» خواسته است با رندی و احتیاط و عافیت‌طلبی و عاقبت‌اندیشی یك انتقاد مبهم ومنفی‌بافانه از اوضاع اجتماعی وسیاسی‌کشور وجهان بکند و تعبیرات کنایه‌دار والفاظ دوپهلو بکار ببرد تا بدون آنکه دچار عواقب احتمالی یك انتقاد صریح وابراز عدم رضایت واضح شود ببرکت این‌گونه لطائف‌الحیل ، هم عملاً ازمنافع گوناگون سازگاری با نظام موجود برخوردار باشد و هم برای روز مبادا وسیلهٔ شفاعتی آماده ساخته ودرچنان روزی‌که بفحوای‌کنایات وبعضی از عبارات سربستهٔ خود انتظار آن‌را میکشد با توسل واستناد بهمین منظومه ونظائر وشرح وتفسیرآن بتواند ادعاکندکه او از مخالفان وضع حاضر و از منقّدان مبارز نظام اجتماعی کنونی بوده است . اگر دراین حدس خود بخطا نرفته باشم ناچارم بگویم‌که این انتقاد منفی ومزوّرانه واین طبل زیرگلیم زدن فقط حاکی از قصد زمینه‌سازی برای تظاهر به دلیری وبی‌پروائی وگستاخی درموقع مناسب آنهم برسم «مجاهدان روز شنبه»[1] وسرشار از روح جُبن و دوروئی ونوعی شیّادی اجتماعی ودلیلی برنداشتن شهامت وشجاعت اخلاقی باضافه ناسپاسی و حتی نمك‌خوردن حریصانه درعمل ونمکدان شکستن تصنّعی درعالم خیال ورؤیاست .

ازهمه این‌ها گذشته اینگونه پراکنده‌گوئیها که برخلاف دعاوی وتبلیغات گویندگان آنها ، هم خالی از یك پیام اجتماعی وهم فاقد ارزش هنری وعاری از هرگونه لطف وگیرائی است در ذهن خواننده وشنونده با ذوق و صاحب‌نظر جُز برانگیختن حسّ بی‌اعتنائی اثری بر جای نمیگذارد ، درصورتیکه حداقل انتظاری‌که از یك انتقاد صادقانهٔ اجتماعی وسیاسی درلباس یك اثر هنری میرود این است‌که هنرمند منقّد بتواند دست‌کم باولین هدف خود یعنی به‌تأثیر وتلقین درضمیر مخاطب وشنونده وخواننده خود نائل شود وگرنه مانند این‌اثر وامثال‌آن درحکم نقش‌کشیدن برآب وآب سائیدن درهاون وتیرانداختن بتاریکی خواهدبود.

بالاخره اگر این قبیل افراد متشاعر واقعاً و از روی صمیمیت و اعتقاد خودرا صاحب‌رسالتی‌میدانند ومیخواهند شعر اجتماعی‌بگویند چرا بجای‌پدیدآوردن آثاری‌که علاوه‌برمنفی‌بافی صرف و لفّاظی مبتذل غالباً التهاب تمایلات سرکش

۱ – میگویند درانقلاب مشروطیت پس‌ازآنکه شهرتهران درنتیجه جانفشانی‌ها ونبردهای خونین بدست مشروطه‌طلبان واقعی افتاد روز شنبه چندتن ازافرادی‌که هفته‌پیش درصف مخالف جنگیده ویا از شدت ترس وواهمه در خانه‌های خود پنهان شده بودند فوراً لباس «مجاهدین» را بتن‌کرده و پیش‌از مبارزان حقیقی‌که غالباً زخمی وبستری بودند درمقابل عمارت بهارستان ظاهر شدند و پیروزمندانه فریاد زنده باد مشروطه را سردادند و بهمین‌جهت در آن ایام به «مجاهدین روز شنبه» معروف شدند . .

جنسی وعقده‌های گوناگون مانند شهرت‌طلبی ومخالف‌خوانی وغیره از خلال سطور آنها پدیدار است مثلاً بعنوان نمونه از آرزوئی درباره صلح پایدار و رفاه وامنیت جهانی وبرانداختن آئین جنگ وخونریزی‌که از مسائل مهمِّ انسانی واجتماعی معاصر و از سنن دیرین تمدن وفرهنگ جهان‌بین ایران است سخنی دلنشین ومؤثر برزبان نمی‌آورند ویا در زمینهٔ ملّی از یك حماسه بزرگ بشری‌که امروز سپاهیان جوان وبرومند انقلاب سفید پرچم آن‌را در سراسرکشور با شور و شوق بدوش میکشند الهام نمیگیرند ، واگر خودشان شرکت دراین پیکار مقدس برعلیه فقر وجهل وبیماری را دون شأن‌خود ومنافی با مصلحت جوانانی مانند خود میدانند چرا اقلاً برای تشویق و تجلیل از آن جوانان قهرمان و راه‌گشا منظومه‌هائی نمی‌سرایند ؟

* * *

به یك منظومه دیگرنیز که درهمان مجموعه سابق‌الذکر «دلتنگی‌ها» چاپ شده توجه فرمائید :

با کاروان من
– تحرك متروك –
صحرا مجال صحبت بود .
وکاروان‌که فرصت اندیشه را
از صحنه نمك‌زار
بر میگرفت .
پیمانه‌های سرخ عطش را
با خواب باستانی کاریز
پر میکرد

* * *

ما از میان استراحت شرقی می‌رفتیم
پستانهای تشنهٔ زنهامان ،
با دگمه‌های مردانه ،
شب را نگاه میکردند ،
و چشمهای خستهٔ مردان ،
برکهکشان
– شروع شن‌ها –
جاری بود . –

* * *

برگرد ای تحرك متروك .
اینجا نه ابر ، نه‌گذر باد .
دیری است تا معاش نبات را
پیغامی از سواحل تبخیر نیست .
و سرنوشت آب ،
در سفره‌های زیرزمینی
تقطیر آسمان را از یاد برده است .

این قطعه هم درمهرماه ۱۳۴۷ منتشر شده است :

خجلت

از جیغ
تا گچ
عمری است
در بستری‌که با من میگرید
گیسوی رنجدیده خواهر افشان است
* * *
لعنت به آشنائی کوچه
زیرا که گامهای مرا
از دو پای من
آواز میدهد
لعنت بمن که گام زنانم . . . .

دراین اواخر درچند روزنامه ومجله مهم وکثیرالانتشار پایتخت وگاهی در جرایدی که بزبان انگلیسی یا فرانسه درتهران بطبع میرسد قطعاتی تحت عنوان «**نمونه‌های شعر معاصر ایران**» یا بعناوینی‌گمراه‌کننده‌تر و جوان‌فریب‌تر غالباً با تفسیرهای هذیان‌آمیز وتبلیغات ناروا در ده‌ها هزار نسخه چاپ ونه‌تنها درشهرها وشهرك‌های ایران منتشر میشود بلکه به‌اطراف واکناف جهان نیز ارسال میگردد . قطعه ذیل ازآنجمله است :

ترانهٔ آواره

ما در گذشته گرسنه می‌خفتیم
در ایستگاه ساعت صبح
وقتی چمن‌کنار پیاده‌رو

آغشته در طراوت شبنم بود
خمیازه می‌کشید خیابان
در دود .

* * *

ما در گذشته گرسنه می‌خفتیم
با چرت‌های کوتاه
در اتوبوس
یك لقمه نان گرم
در فجر نیمه‌روشن فردا
همواره چاشتی کامل بود
یك تخم‌مرغ . آرزوی بهتری

* * *

بی‌اعتنا به چشم عمارت‌ها
بی‌پلك و پرده‌بسته و غماز
رفتیم و سالهاست که در راهیم
خاگینه عطر صبحدمان دارد
لیك این سپیده‌ها همه بی‌زردی است
آری هوا رفیقی خوش لبخند
و راه مادر من بود
در جلوه با ستارهٔ ولگرد
که زیر پلك کودك روشن بود

من‌که از دوران‌کودکی کمابیش با ادبیات قدیم ومعاصر ایران سروکار داشته وبیش‌از ۲۰سال از عمر خودرا در اروپا گذرانده‌ام وبا بعضی از نمایندگان مبرز طبقات مختلف شعرای معاصر فرانسه از اعتدالی وافراطی وپیشتاز وپیشآهنگ گرفته تا چندتن از پرشورترین افراد طبقه شعرای افراطی امروزی آشنائی یا معاشرت وگفتگو داشته وقسمتی از اشعار آنها را خوانده‌ام صادقانه وبدون‌کمترین اغراق می‌گویم : وقتی‌که به‌آثار مندرج دربرخی ازمجموعه‌های شعری یا دربعضی از مطبوعات ایران‌که نمونه‌ای از آنها را خواندم برمیخورم هنگام قرائت آنها دریك اطاق دربسته نشسته با حسن نیت وبیطرفی‌کامل می‌کوشم‌که تمام سوابق ذهنی وترجیحات ذوقی و سلیقه‌های شخصی خودرا درباره شعر ایرانی وخارجی فراموش ودرحد مقدور بشری بیطرفانه داوری‌کنم تا اگر معنی این‌قبیل نمونه‌های ادعائی

شعر معاصر ایران را هم نفهمیدم لااقل لطفی و رقتی و موسیقی و آهنگی که از لوازم اولیه شعر است درآنها بیابم ولی چیزی دستگیرم نمیشود و باین‌نتیجه میرسم که یا درقدرت تشخیص و ذوق من خللی راه یافته است یا این قبیل گویندگان وناشران آثار آنها با بی‌اعتنائی نابخشودنی وشاید بملاحظاتی ازقبیل شهرت طلبی ویا سودجوئی ناروا و غیره که دور از شأن نویسندگان وگویندگان و ناشران وروزنامه نگاران واقعی‌است قصد شوخی بامردم وباادبیات پرمایه ملت ایران‌دارند.

نکته در اینجاست که این نوشته‌ها که بنام نمونه شعر فارسی معاصر چاپ ومنتشرمیشود نه‌تنهابرای من‌وامثال‌من که بیش‌وکم فارسی‌میدانیم وباشعرسروکاری داریم غیر مفهوم است بلکه ازلحاظ سستی و نادرستی وسخافت وبی‌بند وباری نه تحت‌اللفظ ونه ازطریق نقل معنی قابل ترجمه به هیچ زبانی نیست .

بدیهی است که لطف وموسیقی هیچ شعرعالی از زبانی بزبان دیگر قابل انتقال نیست ولی این‌نکته هم مسلم است که ازشعرفردوسی وسعدی ومولوی وحافظ ونظامی ومحمودخان ملك‌الشعراء وبهار ودهخدا یا ازشعر شکسپیر وراسین وپول والری وتاگوروژول‌سوپرویل (Jules Superviell) وآندره‌برتون (Andre Breton) وامثال آنها هنگام ترجمه بزبانهای دیگر لااقل شبحی زیبا ودلکش باقی میماند همچنانکه ازترجمه آثار جدیدترین شاعران پیشتاز اروپائی نیز (مثلا درمنظومه اسنودن‌ویلّه‌ی (Snowden Willey) شاعرموج نودرانگلستان امروزکه درخردادماه سال جاری (۱۹۶۸) تحت عنوان مویه سروده شده است) لااقل منظور ومرادی بذهن خواننده خطور میکند : شاعر انگلیسی درآن منظومه میگوید :

مویه

بفهم – من نمیتوانم امید داشته باشم . نمی‌توانم امید داشته‌باشم
پزشکان گفتند که رنج زایمان من بی‌حاصل بود
یك آبستنی جنون‌آمیز : امید
نه عشقی نصیب من شد نه بذری برای زائیدن
آن آماس بزرگی که من در درون حس کردم . . . .
چیزی نبود جز پوستی پر از هوای داغ وغرور .
زیرا آنکه کسی دوستش ندارد – جرأت نمی‌کند که بگوید :
مرا دوست داشته‌اند . واینست شرمندگی
وآن اضطراب عمیقی که بی‌نام است .

* * *

شنیدم اخیراً در یکی ازمطبوعات نوشته شده که امروزه در تهران یاایران

نزدیك بچهارهزار نفر از جوانان بسبکی‌که نمونه‌هائی از آنها را خواندم به‌خیال خود شعر می‌گویند وآن اشعار را دربعضی از مجالس شعر خوانی‌که وضع آنها وغرض ازترویج وتشویق آنها برصاحبنظران روشن است می‌خوانند وبه یکدیگر آفرین و به‌به و مرحبا تحویل می‌دهند. شاید این رقم اغراق‌آمیزاست – وامیدوارم چنین باشد – اما درهرحال کثرت عدهٔ این قبیل افراد واین قبیل اشعاررا نمی‌توان منکر شد .

من درعین تأسف ، ازاین وضع تعجب نمی‌کنم زیرا چنانکه بارها گفته ونوشته وگاهی‌به‌سبب‌سوء تعبیرهای مغرضانه وجاهلانه‌یاتهمت وافتراء ناجوانمردانه مورد ملامت و اعتراض واقع شده‌ام نظام آموزشی ما بخصوص در دبیرستانها ومؤسسات تعلیمات عالیه درعین‌گسترش درسطح تا این اواخر درمورد تعلیم زبان فارسی وزبانهای خارجی وتوضیح حقیقت فرهنگ وتمدن وادبیات ایران وخارجه وخصوصیات‌آنها بحدی قصورومسامحه‌کرده‌است‌که اکثردانش‌آموزان ودانشجویان ما از ادبیات ایران و از شعر اصیل فارسی رم میکنند و میگریزند و ترجمه‌های بی‌سر وتهی از پاره‌ای از اشعار معاصر اروپائی را نمونه جامع وکامل ومعرف تمام عیار شعر غربی درتمام ادوار تمدن وفرهنگ باخترزمین میدانند وبه علّت شیفتگی مصنوعی در برابر تقلیدهای تفنن‌آمیز بعضی از غرب‌زدگان ایرانی از ادبیات افراطی معاصر اروپا، (ادبیاتیکه بسبب بحران فکری واجتماعی وفلسفی وهنری‌که از قرن نوزدهم میلادی وحتی ازسه چهارقرن پیش به‌تمدن وفرهنگ آشفته ومادی‌اروپا استیلایافته وباعتراف جمعی‌از ژرف‌اندیشان هوشمند وهنرشناسان جهان‌بین غربی مثلاً هانری برگسون (Henri Bergson) هایدگر (Heidegger) وآلدوس‌هاکسلی (Aldous Huxley) وبرتران راسل (Bertrand Russel) و حتی ویلیام فالکنر (William Faulkner) بخصوص از آغاز جنگ جهانی اول تاکنون، بالاخص در هنر شعر وموسیقی ظاهر شده است) نمی‌توانند از ارزشهای پایدار فرهنگ وتمدن وزبان وادبیات فارسی دفاع‌کنند وبلکه بجهاتی‌که دراین خلاصه مجال تفصیل آنها نیست چشم‌بسته بآن تقلیدهای ناروا میگروند ولااقل نمیدانندکه شعر اروپائی در عصر ما جز درمواردی نادر دچار بحران وسرگشتگی وانحطاط بی‌سابقه‌ای‌است ونه‌تنها ازآفرینش‌هنری پرمایه بلکه ازواقعیت‌های زندگی‌اجتماعی گریزان است و درهرحال حامل پیامی تسلی‌بخش و شوق‌انگیز و امیدوارکننده و اندیشه‌ای سالم وعمیق وسازنده برای نسل امروز وفردا نیست !

باید ازصمیم قلب‌آرزوکنیم‌که این مسائل هم ضمن تجدیدنظر در روشهای تدریس وبرنامه‌ها فوراً با دقت‌کامل مورد بررسی وتحقیق وچاره‌جوئی قرارگیرد وانقلاب‌آموزشی‌که باید رفع این نوع سرگردانی‌ها وگمراهی‌ها را هدف خود

قرار دهد بخوبی درك وتفهیم وتوجیه شود تا درطریق صواب وصلاح پیشرفت کند.

من هرگز مخالف **نوجوئی** وابداع واقعی در شعر که از لوازم هرآفرینش هنری ارزنده‌ای است نبوده‌ام ونخواهم بود وحتی با شعر آزاد هم بشرط آنکه حقیقةً «**شعر**» و واجد خصوصیات ضروری هنری باشد موافقم و جداً معتقد بضرورت تحرك وتحولی دائم در ادبیات ایران هستم وباز بی‌آنکه دراین‌جا وارد بحث درتحولات مستمر ادبی در ادوار قبل‌ازاسلام ایران شود معتقدم‌که دردوره اسلامی این تحول وتحرك درطی مدتی بیش‌از هزار سال با صرف‌نظر از بعضی ادوارکوتاه فترت وجمود همواره در ادبیات ما وجود داشته ولی طبیعی وتدریجی وبی‌تکلف ومبین مقتضیات واحتیاجات واقعی‌زمان وکمابیش موافق بااصول وقواعد اساسی زبان وبرای اکثریت فارسی‌زبانان با ذوق درس‌خوانده قابل فهم ولذت‌بخش بوده است . بعبارت دیگر همه آن نوآوریها نتیجه تحولات معقول زبان دری و تطورات اندیشه و ذوق لطیف ایرانی و همهٔ آن دیگرگونیها ضروری وحقیقی بوده است نه مصنوعی وتقلیدی وتفننی . در دوره ما هم هرتحول وانقلابی‌که با رعایت این شرایط درشعر وادب فارسی صورت‌گیرد مبارك ومقبول ومطلوب است وهرچه جز این‌باشد مایه تباهی وگمراهی وبهانه نوسازی درپی خانه‌براندازی خواهد بود و از همه اینها گذشته وبا توجه به قول یکی از صاحب‌نظران معاصر شوم‌ترین و زشت‌ترین بدعت‌ها را درلباس ابداع رواج خواهد داد . همچنان‌که پوشیدن لباس نو ماهیت وشخصیت حقیقی انسان را عوض نمی‌کند به صرف تغییر قالب شعر ودادن عنوان نو بچنان شعر قالبی چیزی بر ارزش هنری آن افزوده نمیشود .

محتاج یادآوری نیست‌که در ادبیات امروزی ایران‌کسانی هم‌که ببهانه حفظ سنن بدون‌توجه به مقتضیات زمان نمی‌خواهند یا بسبب نداشتن قدرت ابتکار نمی‌توانند حتی درانتخاب موضوعات ونحوه بیان احساسات قدمی ازآنچه پیشینیان اندیشیده وگفته ونوشته‌اند پیشتر وفراترگذارند بهمان اندازه مستحق سرزنش وملامت ودرخور احتراز و اجتنابند که‌گروه مخالف آنها یعنی پشت‌پا زنندگان به‌هویت وشخصیت واصالت زبان وادبیات ملی وبی‌خبران خطرناك ازرنگ وآهنگ شعر فارسی وعمال آگاه یا ناآگاه استعمارادبی وفرهنگی تمدن بیگانگان درسرزمین هنرآفرین ایران .

این‌سخنان را من امروز به‌مقتضای مصلحت خاصی نمی‌گویم بلکه درخطابه ورودی مفصلی‌که در اسفند ماه ۱۳۲۱ ودرجوانی وبهار زندگانی تحت عنوان رستاخیز ادبی ایران درفرهنگستان خوانده‌ام صریحاً عقاید خودرا درباره ضرورت

تحول ادبی وشرائط ومقدمات اصلی آن بیان کرده‌ام[1] وچنانکه چندسال پیش درجواب **اقتراحی** درمجلهٔ بسیار سودمند سخن نوشته‌ام چنین می‌پندارم که ازلحاظ تقدم وتأخر زمانی شعر کهنه وشعر نو وجود ندارد. شعر یا خوب است یا بد اگر خوب است مانند شعر رودکی ومنوچهری وفرخی ومولوی وسعدی وحافظ ولو قرنها **پیش گفته شده باشد مانند شعر خوب بعضی ازگویندگان معاصر ازقبیل دهخدا** وبهار وپروین اعتصامی وفروغ فرخزاد همیشه مطلوب وخیال‌انگیز ولذت‌بخش خواهد بود واگر بد است وبا معیارهای مسلم شعری وبا ذوق اکثریت فارسی‌زبانان لطیف‌طبع سازگار نیست حتی اگر فرضاً در ده قرن بعد از این هم سروده شود **بی‌ارزش وبی‌اعتبار ودرحکم مرده‌ریگ کهنه وفرسوده بی‌مقداری خواهد بود.**

برخلاف محصولات صنعتی ونتایج اختراعات علمی، شعریك متاع خارجی و وارداتی نیست وباید از اعماق روح وعواطف وخصائص ذوقی وهنری یك ملت برخیزد تا فوراً بردلها بنشیند. ازاین گذشته اگرما فعلاً ناگزیریم تا مدتی درعلوم وفنون وصنایع پیروکشورهای غربی باشیم دلیلی‌نداردکه درشعر وسلیقه‌های شعری که درطی تاریخ بیش‌از همه هنرهای دیگر در ایران ترقی‌کرده وبه اوج ظرافت ولطف واعتلا رسیده است از شعر اروپائی آنهم دراین دوره انحطاط وهرج ومرج ادبیات مغرب‌زمین تقلیدکنیم وچرا با علم وایمان باین‌معنی نباید معتقد باشیم که اروپائیان هم میتوانند از هنرعالی شعر ایرانی چه ازحیث شکل و چه ازلحاظ **مضامین وچه (برخلاف عقیدهٔ مرحوم نیما) درمورد همگامی شعروموسیقی وتأثیر** آنها در یکدیگر از ما تقلیدکنند والهام بگیرند.

البته آزادی یکی از شرایط اصلی آفرینش هنری است ولی همچنانکه دردنیای‌امروز بازی‌کردن بادگمه‌انفجار یك بمب‌اتمی در آزادمنش‌ترین اجتماعات مجاز ومشروع نیست در ایران امروزهم شاعر که یك وظیفه ورسالت اجتماعی دارد در عین‌آزاد بودنش بهرنوع گرایش وآزمایشی لااقل باید حفظ اصالت‌زبان وادبیات ملی را یکی از وظایف اجتماعی خود بداند.

بسیاری از جوانان ایرانی درنتیجهٔ علل و عوامل مختلف‌که خصوصیّات **قومی وتاریخی واقلیمی** ازآنجمله است دارای نیروی تخیّل واحساس قوی **هستند ولی عده‌ای ازآنها باز به جهاتی‌که مجال توضیح** آنها نیست ازموهبت شاعری‌که موجبات ومقدمات خاصّی لازم دارد وگذشته از شرائط ضروری دیگر درحکم یك نوع آهنگ سازی دشوار درساحت لفظ ومعنی است بی‌بهره مانده یا بفرض داشتن

---

۱ -- این‌خطابه درسال ۱۳۲۱و۱۳۲۲ درروزنامه‌کیهان ادبی ومجلهٔ «آموزش‌وپرورش» ومجلهٔ «نامهٔ فرهنگستان» بطبع رسیده وازرادیو تهران نیز منتشر وترجمهٔ نارسائی ازآن بزبان فرانسه نیز درروزنامهٔ ژورنال دوتهران چاپ شده است.

چنان موهبتی عملاً امکان تمرین وپروراندن وشکوفاساختن آن‌را ازدست داده‌اند.

نمیدانم این قبیل افرادکه روحاً یا بالفعل «شاعر» نیستند ولی دروجود خود میل وشوقی شدید نسبت بادبیات حس می‌کنند چرا شور وشوق خودرا در راه نوشتن آثار منثور وتألیف داستان ونمایشنامه وغیره‌که‌کمبود آنها در ادبیات ما محسوس است‌کمتر بکار می‌اندازند وهمهٔ آنها باصطلاح به شعر پیله‌کرده‌اند وچرا بجای‌کوشش در اشتهار ناروا به شاعری واصرار درشکستن قالبها برای رهائی از قید وزن وقافیه وازهرنوع ظرافت وخوش‌آهنگی کلام‌که نمی‌توانند دقائق وقوانین ورموز آنها را درك‌کنند وبجای بهم بستن اینگونه عبارات بی‌سروته وخالی از لطف وتأثیرکه بغلط آنرا شعر آزاد می‌نامند ودرمعیار ذوق ایرانی نه شعر است ونه نثر لااقل نثرشاعرانه نمی‌نویسند ؟

این نکته نیز گفتنی است‌که درعصرما رواج روز افزون مطبوعات ورادیو و تلویزیون و نمایشنامه و داستان‌نویسی بتدریج محیط شعر و عده گویندگان وخوانندگان شعر را محدودتر میکند .

بنابراین شاعر هوشمند و واقع‌بین عصر ما باید بعدازاین در راههائی قدم بردارد وبه وصف احساسات وعواطفی درقالبی فشرده با بیانی خوش‌آهنگ دست بزندکه وسائل سمعی وبصری مذکور هنوز از رفتن آن راهها وتلقین والقاء آن اندیشه‌های لطیف وعمیق درکوتاه‌ترین وگیراترین عبارات عاجز باشند ومن تصور میکنم مثلاً شعر جلال‌الدین مولوی وسعدی وخصوصاً حافظ بشرط تصرفاتی‌که فقط هنرمندان بلندپایه وسخن‌سنج امروز و فردا می‌توانند – وحق دارند – باتوجه به خصوصیات عصر خود درآنها بکنند سرمشق و نمونه خوبی برای این نوع شعر آینده است .

هنر شعر یکی از عالیترین ودشوارترین اقسام هنر است وهرچه شاعر برای تهیه مقدمات آفرینش آن قیود وشرائط ودقت ودشواری بیشتری برخود تحمیل کند واز میان توده‌های انبوه لفظ ومعنی زیباترین وعمیق‌ترین آنها را برگزیند وبقیه را بی‌رحمانه دور بریزد کار خواننده را در درك‌آن شعر وتأثر ولذت بردن ازآن آسانتر خواهدکرد . اما بدبختانه امروزگروهی از جوانان سرگشته ما درست برعکس این معنی عمل میکنند یعنی در امر ایجاد وآفرینش هنری در پی آسانی و راحت‌طلبی هستند . خودشان در این راه‌کمتر میکوشند و به عشق شهرتی‌که میخواهند به سرعت درسایه‌گریز از دقت وتمرین وتحمل زحمت بدست آورند دشواری درك شعر مبهم و بی‌بندوبار خودرا بگردن خوانندگان بار می‌کنند . این قبیل جوانان چون نزد سخن‌شناسان با ذوق مقبولیتی‌کسب نمی‌کنند گاهی دل خودرا باین‌خوش میدارندکه اغلب نوابغ ادبی هم در زمان حیات خود مورد توجه

قرار نگرفتند ولی آینده انتقام آنها را ازگذشته‌گرفت . غافل ازاینکه هرگونه عدم اعتدال وسهل‌انگاری وانحراف وافراط وعصیان وحتی تمسخر وقاحت‌آمیز از نوابغ گذشته نشانه نبوغ نیست ومثلاً وجود چهارهزار نابغه ناشناخته درمحیط شعر ایران امروز عقلاً ومنطقاً از محالات است .

پس تا دیر نشده است بهتر است‌که بجای صرف وقت و نیرو و استعداد درآزمایشهای تصنعی وتقلیدهای بد فرجام از شیوه‌های هنری بعضی از اروپائیان معاصرکه اصل آنها حتی درمهد خودشان یعنی اروپای بحران زده وآشفته جان امروزی محکوم به شکست ودچار ورشکست شده‌اند دنباله تحول وتکامل طبیعی وتدریجی وسالمی راکه همواره درشعر فارسی وجود داشته ودرآغاز مشروطیت هم بنوعی جلوه‌گرشد وخوشبختانه هنوزهم درعرصه ذوقهای سلیم ادامه دارد بگیریم وگریبان **این‌هنرشریف** وعالی ایرانی‌را ازنابسامانیهای مخرب برهانیم . **دراین‌کار دستگاههای آموزشی ومطبوعات ووسائل سمعی وبصری وظیفه و مسئولیت بسیار مهمی برعهده دارند . بعضی از مصادر امورهم‌که خواه بسبب داشتن انس وآشنائی** بیشتر وحتی **اطلاع سطحی** درباره زبان وادبیات خارجی **وخواه بعلت** عدم **وقوف کافی برخصوصیات و رموز وزیبائیهای فرهنگ** وتمدن وزبان وشعر **وهنر ملی** ، درعین **خوش‌نیتی** ، **گاهی با یك اشاره ویا یك‌کلمه لطف‌آمیز مایه تشویق بعضی‌از عاجززبانان سرسام گرفته** می‌شوند **وگاهی مانند باران رحمت سیل بنیان‌کنی برمی‌انگیزند ، سزاوار است که بخود آیند و بدست خود تیشه به ریشهٔ ملیت وقومیت وهنر وادبیات ایران نزنند .**

* * *

اگر هنر قوی‌پایه وپرمایه شعرما درهمه زمینه‌ها و سبکها مانند گذشته وسیله تلطیف عواطف واحساسات وموجب دلبستگی مردم به زبان وادبیات ملی‌شود ویکی از عوامل مؤثر درتحقق مقاصد عالیه ملی وبشری افراد ایرانی‌گردد دیری نخواهدگذشت‌که درعرصهٔ ادبیات ما خیامها ومولویها وسعدیها وحافظهای دیگر ظهورکنند ومانند آنها با بزرگترین شاعران جهان پهلو بزنند ومایه افتخار برای کشورخود ومنبع الهام برای جهانیان بشوند .

عبدالوهاب نورانی وصال

شعر فارسی امروز و وجه تمایز آن با دوره‌های گذشته ازنظر فکر و موضوع و شکل

شعر امروز یا به اصطلاح شعرنو ازدیرباز هیاهوی بسیارگرد خود برپا داشته وگرد فراوانی درمیدان ادبیات برانگیخته است.

عصیان نسبت به سنتهای کهن، شکست چهارچوبهای قدیمی، نوجوئی به هرشکل وطرزی که تمایز کامل با سخن شاعران سلف داشته باشد صبغهٔ بارز شعر معاصر است.

درمطالعهٔ شعر امروز باید تمام اطراف وجوانب را سنجید وازابتدا تا مرحلهٔ تکوین وازنطفه‌بندی تا نشوونمای کامل آن را مورد نقد وبررسی قرارداد.

طرزسخن، سنخ اندیشه، وضع ترکیب، نحوهٔ بیان، شیوهٔ کار، بکار رفتن کلمات، دگرگونی اوزان عروضی وبالجمله کلیه جهات شعرنو باید با نهایت دقت وبی‌طرفی وامعان‌نظرمورد مداقه قرارگیرد و دور ازهرحب و بغض، نقدی بسزا دربارهٔ آن به عمل آیدکه ازهرحیث پیکرهٔ شعرامروزرا نمایشگرباشد.

همگام باکلیهٔ تحولات اجتماعی، تفکرات انسانی وتکامل جامعه شعر نیز ناگزیر ازپیشروی وپویندگی به سوی کمال است، نحوهٔ این سیر ودگرگونی باید روشن گردد گو این‌که بررسی همه جانبهٔ آن ازحوصلهٔ این سخنرانی بیرون است واگر برمن خرده نگیرند باید اذعان کنم که تحولات شعر امروز به قدری سریع وپرجهش و متغیر است که حکمیت دربارهٔ آن بسیار مشکل و پیداکردن ضوابط وملاکهای ویژهٔ آن کاملاً دشوار می‌نماید.

اگرشیوه‌های شعرکهن را درنظرآوریم ونظر منتقدین وعلمای قرض‌الشعر

قرون سالفه را جمع‌آوری کرده تبویب کنیم کم‌وبیش وضع شعر گذشته ونظر علمای ادبیات آشکار می‌گردد وچنانچه اختلافاتی به چشم آید بسیار مختصر ودرخور غمض عین است .

اگر ده فن شاعری که بیش‌از ده قرن چهارچوب ناشکستنی شعربود ودر کتب ادب ازآن بسیار سخن به میان آمده است مورد ملاحظه قراردهیم ونظر ارباب فن را بسنجیم درمی‌یابیم که تقریباً همهٔ اصول آن را قبول داشته‌اند منتهی درنحوه تقسیم وتبویب ، اختلاف نظرهائی پدیدار گشته است کسی مطایبه وهزل را جزء ده فن شاعری به حساب می‌آورد ودیگری برای هریك ازاشعار حکمت‌آمیز وتحقیق و زهد و تصوف بابی جداگانه مفتوح می‌نماید خلاصه سخن درتقسیم‌بندی طرق شاعری است نه دربارهٔ دگرگونی اندیشه‌ها ، خرق سنت‌ها وشکستن باروهای اسالیب کهن . اگرخاقانی شیروانی درزمان خود خویش را صاحب طرزنو به حساب می‌آورد وبر ده فن شاعری خودرا چیره‌دست قلمداد می‌کند ، هیچ‌گاه درمقام آن نیست که کاخ شعر گذشتگان را برهم‌کوبد وازنو بنائی پدید آورد بلکه خویش را محیط برانواع شعر می‌داند وتسلط خودرا برانواع گوناگون شعر که دیگران احیاناً ازآن عاجزبوده‌اند مایهٔ فخرخویش می‌شمارد .

به ده شیوه کان حِلیَت شاعر یست — به یك شیوه شد داستان عنصری
نه تحقیق گفت ونه وعظ ونه زهد — که حرفی ندانست ازآن عنصری
مرا شیوهٔ خاص و تازه است و داشت — همان شیوهٔ باستان عنصری
شناسند افاضل که چون من نبود — به طبع و بیان درفشان عنصری

وباز درجای دیگر می‌گوید :

شاعر مفلق منم خوان معانی مراست — ریزه‌خورخوان‌من عنصری‌ورودکی

که توجه کنید خودرا ازایشان برتر می‌شمارد نه این‌که مدعی درهم‌کوفتن بنای سخن گذشتگان وایجاد بنائی تازه است :

یا اگر بابافغانی شاعر قرن دهم طرز خاصی درغزل پدیدآوردکه اندك تفاوتی‌باغزلیات شعرای سلف داشت چنان مورد طنز و سخره قرارگرفت که تامدتها درخراسان هرکس شعری ناروا وکلامی ناسخته برزبان می‌راند می‌گفتند فغانیانه شعر می‌سراید .

براین اساس نمی‌توان کلیهٔ اشعار امروز را طرزهای خاص شعر نامید بلکه باید به یك دگرگونی وجهش بسیار چشم‌گیر وقابل ملاحظه‌ای معترف شدکه از حدود اصطلاح شیوهٔ سخن وطرزکلام وسبك شعر به زعم قدما خارج است ولی آنقدر پیچیدگی وشگفتی با خود همراه داردکه به نظر بعضی امرکاملاً نوظهور ووضعی کاملاً بی‌سابقه است .

در ادبیات امروز اندیشه‌ها طغیان‌گر و افکار شاعرانه به طرز خاصی شگفت‌انگیز است این شگفتی افکار درغالب کلمات وتعابیر مستحدث ودر اوزان شکسته وغریب واحیاناً ناآشنا شعرنو را صبغه‌ای خاص داده که هرسبق‌خوانی درنگاه اول آن را می‌شناسد وکم وبیش اختلاف آن را با شعرکهن درمی‌یابد .

ترکیبات الفاظ شعرنو که مبین افکار واندیشه‌های مولود قرن حاضر است به طرز خاصی با شعرکهن تفاوت دارد وبه هیچ وجه همانند آن را درشعرشعرای سلف نمی‌توان مشاهده کرد ولی نکته‌ای که مایهٔ تعجب می‌باشد این است که گروهی ازکلمات مهجور، که احیاناً چهار پنج قرن درادبیات ایران مورد استعمال نداشته اکنون به شدت درشعرنو رایج گشته است .

همگام با تعابیر جدید بازار ترکیب لغات به غلط یـا صحیح مأنوس ونامأنوس مقبول ویا مطرود عامه رواج یافته وگرم شده است وبا بررسی مختصری درشعرنو این موضوع راکاملاً می‌بینیم به قدری در به وجودآوردن تراکیب جدید شعرای معاصرعجولندکه شاید تصورکنند اگر شعرنوی خالی ازترکیبی تازه باشد شعرنو نیست بلکه همان‌گونه‌که افکار رنگ تازه دارد کلمات وترکیب نیز باید صبغه جدید وشگفت‌انگیز داشته باشد چه بسا افکار نو آنقدر به عقال تراکیب و دور ازذهن و عجیب پابند می‌شودکه ازسیر و تکاپوی واقعی بازمی‌ماند و ناچار خواننده را سردرگم ومبهوت می‌سازد .

شعرنو به طرز بارزی جولانگاه تکاور استعاره است وتشبیهات همه جای خودرا به استعاره داده است منتهی استعاره‌ای که جامع استعاره بسیار نهان وبرای یافتن آن اندیشهٔ بسیار لازم است . استعاره‌ها آنقدر پیاپی است که تاخواننده سرگرم تحلیل یك استعاره می‌شود استعارهٔ دوم وسوم پدید می‌آید وناگزیرخواننده پس‌از قرائت یك قطعه شعر به اصطلاح نو دچار اندیشهٔ مبهم وبی‌سرانجام می‌شود وتنها اثری که درذهن او می‌ماند همان اعجاب توأم با ابهام است ووقتی‌این‌ابهام وتازگی به اوج می‌رسدکه سرایندهٔ شعرنو به تقلید ازسبکهای گوناگون وتازهٔ فرنگ نیز دچار شده باشد آن وقت است که شعرنو به اصطلاح یك سوررالیسم غربی با تفکر شرقی درآمیخته ، ویك دادائیسم بی‌آغاز و انجام است . اگر سؤالی ازمفهوم شعر شود جواب‌آن باعبارت یدرك ولایوصف به هم پیچیده می‌شود ، روزی‌ازنوپردازی شنیدم که می‌گفت شعرنو مانند زیبائی است ووصف زیبائی وتوضیح دربارهٔ آن‌آسان نیست . این نکته صحیح است که توصیف جمال به‌آسانی برگزار نمی‌شود ولی جلوه‌های گوناگون زیبائی مایه دهندهٔ شعر در ادوارمختلف است چنان‌که تعریف هنر من‌جمیع جهات نیز ساده نیست ولی درك وشناسائی ونحوهٔ آفرینش آن هم برای هنرمند وهم برای هنرشناس مفید فایده است .

دربارهٔ هنر باید عمیقاً تفکر کرد ، ژرفای آن را نگریست و باکوشش فراوان مواد متشکله آن را شناخت و شایسته نیست با عبارت یدرك ولایوصف شانه اززیر بار تحقیق خالی کرد . اگر همهٔ جهات هنرقابل وصف نیست ولی کوشش فراوانی که از دیرزمان تاکنون برای شناخت ودرك ضوابط آن بکاررفته است تا حدی جنبه‌های مختلف آن‌را روشن ساخته وتعاریفی بسزا دربارهٔ آن عرضه‌شده‌است.

وناچار حدود و مختصات شعر که یکی ازجلوه‌های بارز هنراست باید تاآنجاکه امکان‌پذیر است روشن شود وباید ازجهت معنی ولفظ مورد بررسی قرار گیرد ، اصالت آن آشکارگردد و روی هم رفته شعرواقعی ازکلام تقلیدی ممیز شود چه درروزگار ما آنقدر درنهان وآشکار تقلید و انتحال انجام می‌گیردکه گاه انسان به‌اجبار برهرچه مقلد وطفیلی است لعنت می‌فرستد و به‌قول سنت‌بو منتقد فرانسوی قرن نوزدهم (براثر مشاهدات مکرر اکنون خوب می‌دانیم که ابداع‌وابتکاردرشعرچقدر نادراست وطایفهٔ قافیه‌پردازان تاچه اندازه گوسفندوارند همین‌که قالبی یا نکته‌ای یا حتی یك زیروبم تازه پدید آمد آنقدر رونویس‌وتقلید می‌شودکه همه را بیزارکند واین‌کار تا آن حد دوام می‌یابدکه نمونه وسرمشق دیگری به‌دست آید وباز مورد تقلید قرارگیرد .

تاکسی راه نوی می‌گشاید ونشان می‌دهد گلهٔ مقلدان بدان رومی‌آورند وآن‌گذرگاه راکه نخست چمنی خرم بود چنان لگدکوب می‌کنندکه راهی پرخاك وخاشاك می‌شود) .

مقلدین زمان ما واقعاً طفیلی و انگلند ، مدام مترصدندکه چه نوع مضامین ومفاهیم وترکیباتی درشعر اصیل شعرای واقعی پیدا می‌شود تاآن را تکرارکنند واز رگ و ریشهٔ آن پیکرزیبا تغذیه نمایند .

یك نگاه اجمالی به شعرگویندگان طفیلی عصرحاضر این‌کلام را مبرهن می‌سازد ونحوهٔ بارز تقلید متشاعران را به خوبی آشکار می‌کند ، این انگلها حتی ازسرقت یك ترکیب زیبا روگردان نیستند وکار اکثر آنها سلخ مضامین وپیروی ازطرزکار دیگران است . غافل ازاین‌که شعر یك نوع خلق است وجنبهٔ خلاقیت شعر نخستین وبا ارج‌ترین قسمت آن است وپیرایهٔ ترکیب وتعبیر وسپس طرز ادا زیوردهندهٔ آن به شمار می‌رود .

این طفیلی‌ها اگر احیاناً لغت عامیانه‌ای درشعری اصیل یافتندکه برای اداء مفهومی شاعرناچار ازآوردن آن بوده‌است آنقدر ناهنجار وبی‌جاکلام خویش راعرصهٔ جولان لغات بی‌سروپا وعامیانه می‌کنندکه هرهنرشناسی را مشمئز می‌سازند.

کسی منکرنیست‌که بعضی ازلغات عامیانه مبین معنی خاصی‌است‌که احیاناً لغت دیگر به‌آن معنی رسائی ندارد ولی این دلیل‌کافی نیست‌که ما درهای باشکوه

کاخ ادب هزارسالهٔ خودرا بگشائیم وبه هرلغت بی‌سروپا وناخوش‌آهنگ واحیاناً خارجی اذن دخول دهیم وآنها را همنشین لغات محتشم ومتشخص واصیل سازیم ممکن است بعضی برای عوام‌فریبی سخن مرا سخته نینگارند وبا هیاهو کهنه‌پرستی به حساب‌آورند ولی من هراسی ازگفتارخویش ندارم وفاش می‌گویم بنای ادبیات باشکوه وزیبای هزارسالهٔ این مرزوبوم نباید جولانگاه لغات عامیانه وبی‌اصل‌ونسب واقع‌گردد .

مبادا تصورشودکه غرض من عدم عدول ازلغات دیروحرم وکلیسا وکنشت وخرابات مغان است ومنکرتحولات‌کنونی قرن جدیدکه خواه وناخواه بار لغات جدیدی را ره‌آورد دارد هستم ومی‌خواهم سیرتمدن را نادیده بگیرم بلکه مراد من حفظ اصالت‌کلام شیرین دری است . گفتگوی عامیانهٔ دونفر برسرگذرنمی‌تواند وارد ادبیات‌گردد وبه عنوان‌این‌که پیشینیان چنین‌کاری‌را انجام نداده‌اند نمی‌توان باآوردن آن مدعی نوسرائی‌گردید .

پس ازجنبش مشروطه بعضی ازشعرا خیال می‌کردندکه باآوردن لغات فرنگی به شعررنگ تازه می‌بخشند ورفته رفته تفنن دراین‌کار همه‌گیرشد تاجائی‌که حتی ادیب‌الممالك درقطعه‌ای سرود :

یونان برغم مردم اشراف ساختند　　دیموکرات را و اریستوکرات را
خصم ترور و دشمن‌دیموکراسیم　　درگوش ما مخوانید این ترهات را

یا ضیاء لشکردانش درقصیده‌ای به مطلع زیر :

کاریست دیپلماسی‌کان دل‌ستان‌کند　　دیکتاتوراست وتقویت‌ازپارلمان‌کند

وگفت :

در دل کند نگاهش کار الکتریك　　وز مانیتیزم چشمش تسخیرجان‌کند

این هرج و مرج درکلام فارسی مولود آن است‌که بعضی تصور می‌کنند نوسرائی عبارت‌ازآوردن لغاتی‌است‌که شعرای‌گذشته بکار نبرده‌اند یا ترکیباتی‌است که درسخن‌گذشتگان وجود ندارد حال هرقدر نادرست و بارد باشد چون تازه وجدید است معفو وقابل بخشایش است .

ادبیات قرن ما مسلماً باید نمایشگر تمدن ما باشد ودگرگونی شگرف تمدن خواه وناخواه اثری بارز درشعر می‌گذارد اعتراف به‌این موضوع‌باعث زائل ساختن کسوتهای‌گذشته ازپیکر ادب نیست . هنرشاعر امروزدرخلق مفاهیم نو وموضوعات بدیع است آنسان‌که با مایه‌وری از ادب‌کهن جلوه‌گاه تمدن عصرحاضر باشد محال است پیوند ادبیات‌کنونی ازگذشته بگسلد وشاعر امروزبی‌نیاز ازمطالعه وبهره‌گیری ازآثارگذشتگان باشد .

مایه‌وری وبهره‌گیری با تقلیدکاملاً جداست فریاد ما دراین زمان همه

این‌است که باید ازادب گذشته توشه گرفت ودرراه آینده گام گذاشت نه این که متوغل در ادب کهن شد وازآن تقلید کرد وجبر زمان را نادیده گرفت .

کار شاعر امروز غور وبررسی درآثارشعرای سلف است ، مطالعهٔ افکار متفکرین عصرحاضر وگذشته است ، دقت درطرزکار وسخن‌گویندگان فرنگ ونحوهٔ بهره‌گیری ازآنهاست ، کوشش مدام برای عرضهٔ آثاری‌که واقعاً اصیل ، بدیع ودارای صبغهٔ تمدن قرن اخیر است . اگرشاعری با مراعات همه جانبهٔ این موضوعات گام درمیدان شاعری گذاشت موفق است وگرنه باید فاتحهٔ اورا خواند وکلامش را به باد سپرد .

آوردن کلمات تلگراف یا تلفن یا اتم وقمر مصنوعی هیچ‌گاه به شعرصبغهٔ تازه نمی‌دهد. اگرفی‌المثل کسی بجای ناقه اتومبیل وبجای میخانه کاباره آورد که کاری با ارزش انجام نداده است .

گاه درکلام بعضی ازشعرا باین نکته اشاره شده است که باید موضوعات جدید را درشعرآورد غافل ازاین‌که طرزتفکر ونسج کلام باید نو باشد نه این‌که درقوالب کهن موضوعات مبتذل دنیای کنونی را ریخت ونام شعرنو بدان داد .

درشعر زیر ملاحظه فرمائیدکه شاعر چه چیزهائی را نو وچه اموری را کهنه به حساب می‌آورد .

ازگلچین میرفخرائی

شعر بایدگفت

شعر بایدگفت و شعر تازه گفت
شعرخوش‌آهنگ و خوش اندازه گفت
تازگی ربطی ندارد با زمان
تازه آن باشدکه ماند جاودان
تازهٔ امروز گر بی‌معنی است
کهنه است و آنی است و فانی است
تازه آن باشدکه ازدل سرزند
با دوبال ویژهٔ خود پر زند
حرف تو مفت است اگر ازدیگری است
مفت خوردن ازجنون یا ازخری‌است
ماه اگر داس است حافظ گفته است
گر تو گوئی داس تو خواهد شکست
چیز دیگر را به مه مانند کن
یا به داست چیز دیگر بندکن

یار گر چون سرو سویت عازم است
زیر پایت نردبانی لازم است
تیغ ابرویش بود گر پرخراش
ریش تو لازم ندارد خودتراش
خال رخسارش اگر چون دانه است
نیست آن رخسار ، بلکه لانه است
گر شده قلبت ز هجرانش کباب
یا شده اشکت ز مژگانش شراب
می‌کنی قصاب خودرا ورشکست
می فروشت خمره را خواهد شکست
مهر او گر درد و گر ناخوشی است
مهرورزی نیست این آدم‌کشی‌است
ای بسا دیوان سنگین و کلفت
که پر است ازفکر پوچ و حرف مفت
راه خود جوی و مکن تقلیدکس
ازپریدن‌کبك کی گردد مگس
خرمگس‌گر بهر خود فکری‌کند
گاه باشد وز وز بکری‌کند .

شاعر به هرحال راه تازه ارائه نداده است وتازه اگر به راهنمائی‌گویندهٔ مذکور بخواهیم شعربسرائیم نمی‌دانم چه چیزی ازآب درمی‌آید ، یا این شعرنوید خراسانی را ملاحظه فرمائید که انتقادی برتقلید ازگذشتگان است وهرگز راه‌نوی را ارائه نداده است :

از نوید (حبیب‌الهی)

گه منکر آن کهنه پرستم‌که همه عمر — در نظم سخن جز ره تقلید نپویـد
گاه از بت‌چین‌گوید وگاه ازمه نخشب — گه کام دل از خلّخ و فرخار بجوید
گاهی ز حرم گوید و گه دیر و کلیسا — گاه از بت و بتخانه دوصد قصه سراید
گه دم زند ازشیخ وگه اززاهد ومفتی — گه پیر مغان را به بزرگـی بستاید
گاهی سخن از جام جم و سد سکندر — گاهی‌سخن ازخضر وگه ازآب حیاتش
وان‌چشمه‌که ره‌برد بدان خضروسکندر — سرگشته وحیرت‌زده شد در ظلماتش
گاهی سخن از سبحه و سجاده و زاهد — گاهی‌سخن‌ازصوفی وازکشف‌وکرامات
گاهی سخن ازمطرب و از باده و ساقی — گاهی ز خرابات وگهی پیر خرابات

منصور صفت گاه کند عزم سر دار
مستانه از آن روی زند لاف اناالحق
گه دم ز تجرد زند و ترك تعلق
گه فانی بالحق شود و واصل مطلق
دیوانه شود گاه وخورد سنگ زطفلان
گه بر درمعشوق چو سگ پارس نماید
گاهی عسس اندر جلو و شحنه به دنبال
بر دوش سبو از در میخانه درآید
زین کهنه‌پرستان بتر آن‌تازه‌جوان‌است
کز گفتن بیهوده سخن سر بفرازد
خواهد که کند خانهٔ موروث ز بنیاد
بی‌آن‌که تواند که ز نو خانه بسازد
هر سنت دیرینه و هر رسم کهن را
خواهد که براندازد و از ریشه برآرد
جز گفتهٔ بیهوده خود هر سخنی را
هرچند بزرگ است به چیزی نشمارد
هرگفته‌که بی‌قافیه ومعنی و وزن است
آن را سخن تازه و نو نام نهادند
بر هرچه که با رسم قدیم است مخالف
از راه تعصب لب تحسین بگشادند
زان کهنه‌پرستان و از این تازه‌سرایان
ترسم‌که ازاین ملك هنر رخت ببندد
بودیم ازین پیش اگر شهره به‌گفتار
امروز به ما مردم بیگانـه بخندد

حال خیال می‌کنید اگر ما بیائیم همان‌طورکه شاعر اشاره‌کرده است جای موضوعات را عوض‌کنیم‌کار تازه‌ای درشعر انجام داده‌ایم . مسلماً جواب منفی‌است.

شعر امروز باید نماینده هیجانها ، امیال ، رویدادها ، افکار وتمدن عصر حاضر باشد . شاعر امروز ازمحیط خود جدا نیست . او آئینهٔ تمام‌نمای نسل معاصر است . به همین جهت شعر اصیل امروز خواه وناخواه بیان موضوعاتی است‌که با مضامین شعرکهن اختلاف فاحش دارد .

دوران ما دوران شکست قالبها وتلاش برای پیداکردن راهی است‌که افکار نسل حاضررا توجیه‌کند وامواج سیل عظیم هیجانهای بشری را مهار نماید. براین‌اصل‌است‌که هنوزراه واقعی شعرنو روشن‌نیست ودرمراحل‌ابتدائی‌تکوین‌است.

شعرای خلاق باید باکوشش پی‌گیروتلاش مداوم راه جدید شعررا به طور وضوح روشن سازند وبه این همه افسارگسیختگی وهرج‌ومرج خاتمه دهند. گو این که همین بی‌بندوباری‌ها وخرد شدن سنتها خود مقدمهٔ به وجودآمدن راههای تازه وسنتهای جدید است وبه هیچ وجه نباید بیمی ازاین همه آشفتگی درکار شعر به خود راه داد زیرا بهرحال سرانجام شعرراه واقعی خویش را می‌جوید وجریان طبیعی خودراکه با تمام پدیده‌های قرن اخیر هماهنگ است پیدا می‌کند .

باید باکمال دقت وجهد مداوم و دور ازجنجال دربارهٔ شعر اندیشید وبه هیچ وجه تسلیم تبلیغات مضر وبی‌راه‌کنندهٔ مجامع نگردید. سرسری‌گرفتن شعر گناه نابخشودنی وبازی‌کردن باآن بازی با ماترك ملی ومیراث اسلاف این مرزوبوم است . متأسفانه به قدری اکنون در و خزف به هم‌آمیخته وصحیح وسقیم دوشادوش هم قرارگرفته‌که حقیقتاً کار شاعری را دراین دوران دشوارکرده است . هرروزکه

می‌گذرد موضوعی مورد توجه قرار می‌گیرد وتبلیغات دربارهٔ آن به طرز وسیعی آغاز می‌شود. هرروز درمجله یا روزنامه‌ای می‌خوانیم که فلان‌بار رسالت امروزرا به دوش دارد وبهمان پیغمبر سوررئالیسم است واثرهای او همه اصیل وجاودانی است. هیاهو وجنجال روزنامه‌ها ودرج موضوعات چشمگیری برای بالابردن تیراژ نیز مزید برعلت شده وراه واقعی ادبیات معاصررا ازنظرها دورکرده است.

کافی است کسی اباطیلی به هم ببافد وبا ایادی خاص در چند روزنامه ومجله درج نماید وسپس با هیاهو وجنجال کسانی که اصولاً سابقه وآگاهی ازادب وشاعری ندارند بزرگ شود واحیاناً نقش رهبری جمعی ازجویندگان راه جدید شعررا برعهده گیرد.

همین هرج ومرج است که کار شاعری وادبیات را دراین مملکت بازیچه قرار داده وزبان فارسی با این همه غنا وسابقهٔ تاریخی هنوز نتوانسته است اثری درخور ولایق به وجود آورد وانظار جهانیان را به خود معطوف دارد. اگر احیاناً شخص مستعدی پیدا شودکه درشاعری بالقوه دارای مایه‌ای باشد آنقدر مجلات وروزنامه‌ها ومردم بی‌مایه باآراء موافق ومخالف دربارهٔ او سخن می‌رانندکه غوره نشده مویز می‌شود وازخودبینی به بیراهه می‌افتد وپایمال روزگار می‌گردد.

جهان ادبیات به نظر ارباب جرائدگوئی جهان مد وسینما است که هرروز بایدکسی تازه درآن جلوه‌گری‌کند وهرآن چیزی تازه به بازارآید وبا دگرگونی شگفت‌انگیز خلق خدا راگیج ومات ومتعجب سازد.

منتقدین واقعی نیز درهراسندکه مبادا با اظهارنظر قطعی شخصیت آنان درخطر افتد ونسل جدید ایشان راکهنه‌پرست بشمارد همه دست به عصا راه می‌روند واز ابراز عقیدهٔ قطعی ابا دارند و میدان را برای منتقدین دروغی و دلقکهای یاوه‌گو بازگذارده‌اند تا هرطور میل دارند ادبیات را نقدکنند وبا فکر سخیف خویش ادب این مرزوبوم را ملعبه قراردهند. گروه منتقدین دروغی ازحدّت ذهن جوانان ونوجوئی آنان سوءاستفاده‌کرده وهرسخن ناروائی را به نام ادبیات جدید بخورد مردم می‌دهند و حقیقتاً نسل معاصررا به ادبیات‌کهن دشمن ساخته و راه مشخص را نیز برای او معلوم نساخته‌اند.

روزگاری می‌گویند باید ادبیات ازفولکلورسرچشمه‌گیرد ودرخدمت همهٔ خلق ازعارف وعامی باشد ووقتی نمونهٔ کارخویش را عرضه می‌دارند خیال می‌کنم تنهاکسی‌که ازآن چیزی سردرنمی‌آورد همان عامهٔ مردم‌اند.

اگربرای‌کودکان داستان می‌نویسند نه ازجهت لفظ، کلام شیرین فارسی است ونه ازجهت مفهوم چیزی عاید ذهن پاک‌کودک می‌شود.

هرزمان موضوعی متداول می‌گردد وگوئی به تمام‌گویندگان بخشنامه

می‌شودکه باید دراطراف آن بسرایند. حتی‌گاهی اوقات لفظ وترکیبی را مشاهده می‌کنیم‌که دربیشتر اشعار بعضی نوپردازان بی‌مایه عیناً تکرار ونشخوار می‌شود که واقعاً هرادب‌پروری را معذب می‌دارد. غرب‌زدگی درامر شعر فارسی بیداد می‌کند. شعرای نوپرداز غرب برای نسل جدید ایران بتهای قابل ستایش‌اند. شعر آنان وحی منزل‌است وهنرواقعی نزد ایشان است. اگرمنتقد وشاعری غربی درمیان شعرای ایران شاعری را بستاید همه به‌آن شاعر روی می‌آورند، اوراق ودیوان اورا ورق زر می‌پندارند ودست بدست به تحفه می‌برند. یاد دارم روزگاری مولوی به نظر نسل‌جوان شاعری یاوه‌گو وعرفان‌باف ومنحط بود ولی نمی‌دانم‌کدام فرنگی ازاین شاعرگرانقدر درمقاله‌ای تجلیلی‌کردکه امروز دیوان‌کبیر ومثنوی معنوی قرآن مدل شده‌است وهرکس راجع به شعر او اظهارعقیده می‌کند وهرکودك سبق خوانی راجع به مفاهیم عرفانی اشعار او داد سخن می‌دهد. اگر فیتزجرالدی نبود ورباعیات خیام را ترجمه نمی‌کرد ودرباره عظمت ومقام او منتقدین غرب مقاله نمی‌پرداختند مسلماً به خیام با این چشم نگاه نمی‌کردیم.

این غرب‌زدگی واقعاً بلاست. نسل معاصربدون درنظرگرفتن سنتهای ملی وسیرهٔ اجدادی واوضاع اقلیمی خودرا دربست دراختیار روش شتاب‌زده وسردرگم غرب نهاده است، نباید منکرشدکه ادبیات ما ازادبیات فرنگ بسیار مایه‌ورگشته است، همان‌طورکه عکس این قضیه نیز صادق است ولی بهره‌گرفتن ونیرویافتن غیرازسررشته‌گم‌کردن وازخود بیگانه شدن است. مسلم است‌که همهٔ سنتهای‌کهن فارسی نمی‌تواند ملاك وضابطه‌ای برای شعرنو باشد ولی‌گسستن ازآن همه سنتها نیزکار شایسته نیست.

شعر درایران امروز با تمام شرائط ومختصات آن اقتضای دگرگونی قابل توجهی‌دارد وبازقطعی‌است‌که موضوعات مبتلی به نسل معاصر با موضوعات‌ومضامین شعرکهن اختلاف فاحش دارد. مفاهیم ذهنی اغلب شعرای‌کهن دیگر خوش‌آیند نسل‌کنونی نیست. نسل حاضر شتاب‌زده، بدبین و دید او نسبت به جهان اززاویهٔ بی‌تفاوتی و تاریکی است. خشم و نفرت قسمت معتنابهی ازادبیات امروز ما را فراگرفته است. نومیدی وبی‌حاصلی وپوچی زندگی پایه‌های ادبیات امروز را تشکیل می‌دهد. آرمانهای شریف بشری‌که درقرون سالفه موضوع ادبیات بود دستخوش زوال‌گشته است. هیچ دوره‌ای از ادوار تاریخ ادب فارسی باندازه دورهٔ معاصرمضامینی‌که حاکی ازافسردگی، دلمردگی، مرگ، ملالت وبی‌تفاوتی باشد موضوع شعر نبوده است. نگاهی به اشعار مجلات هفتگی روشن می‌سازدکه تاچه اندازه تلاش ذهنی وکوشش پی‌گیر برای یافتن این‌گونه مضامین بکار می‌رود. بدبینی وسرگشتگی رکن رکین ادبیات معاصر است. سخن همه ازظلمت، نومیدی،

آرزوهای برباد رفته و لاقیدی نسبت به همه مظاهر زندگی است . آنچه روزگاری موضوع ادب پارسی بود ازقبیل بهار ، گل ، نغمه ، نسیم ، پروانه ، سپیده دم ، افقهای وسیع ، رنگهای دلاویز ، روشنی شفق ، آرزوهای شیرین ، اکنون جای خودرا به بی‌تفاوتی ، بیگانگی ، سیاهی ، خشم ، شکنجه ، سرگشتگی ، زهرخند ، ابتذال ، نکبت زوال ، بحران ، بیزاری ، شکست ، جلاد ، داغ نفرت ، مسلخ ، کابوس ، کویر ، طلسم ، مرداب ، خفاش ، شوره‌زار ، گور ، عنکبوت و امثالهم داده است .

پریشانی ودرماندگی وبی‌ارزشی حیات وپناه‌بردن به اعماق تاریکی بیش‌از هرچیز برادبیات معاصر سایه افکنده است . شکست ارزشها و درهم شکستن برج وباروی سنتهای کهن ولو به قیمت ازبین رفتن همه چیزباشد روش نسل کنونی‌است. سدهائی که روزگاری‌مسیرروزگار ادبیات کهن‌راتوجیه می‌کرد به‌نحوشگفت‌انگیزی درهم خرد شده یا درحال خرد شدن است واگر برای این سیل توفنده بستری نو وسدی تازه بنا نکنیم چه بساکه امواج خروشان این سیل راهی برای مسیرخویش برگزیندکه به هیچ وجه باآرمانهای عالی بشری سازگار نباشد . ازاین‌که اکنون دورهٔ تحول شگرف شعروادب‌است هیچ‌شکی‌نیست وازاین‌که قالبهای کهن‌به‌هیچ‌وجه پاسخگوی این طغیان عظیم نیست باز جای هیچ‌گونه شکی و شبهه نمی‌باشد . تنها افراد واقع بینندکه می‌توانند با دید وسیع وجهان‌بینی‌گسترده نیروی این سیل خروشان را به طرزصحیحی مهارکنند وفایدهٔ پرارزشی عاید جامعهٔ بشری سازند .

برگرداندن افکار به سوی چهارچوبهای قدیم فقط‌کار سفها می‌تواند باشد.

جهان دردیدهٔ شاعر امروز[1] جهانی‌است پرازفریادها ، نومیدیها ، شکنجه‌ها ووحشتها وشاعر به هیچ‌وجه قصدآن نداردکه ازاین سرزمین وحشت‌انگیزکوچ کند بلکه به‌آن انس دارد ، به‌آن خوگرفته‌است وبساکه ازتوقف درآن‌لذت می‌برد.

شاعر امروز بیش ازشاعر هرعصری تنهاست . تنهائی همواره مانند سایه‌ای با اوست . او غمخوار وهمدردی نمی‌شناسد ودرجستجوی آن هم نیست‌که همدمی بیابد وبا او راز خویش را درمیان نهد . اصلاً گوئی سراغ هم سخن ودردآشنائی راگرفتن از علو شأن او می‌کاهد و احیاناً این شیوه راکهنه ومندرس می‌داند . همدم‌یابی ومردم‌آشنائی راگرایشی به سنتهای‌کهن تلقی می‌کند . درپیش‌چشم شاعر امروز همه‌کوچه‌ها بن‌بست است وهیچ ملجاء وپناهگاهی وجود ندارد . هدف شاعر امروز مبهم وناشناخته است وهمین ابهام یکی ازصیغه‌های بارز شعرمعاصر است .

امید وبیم‌آن‌طورکه درشعرگویندگان ازمنهٔ کهن‌است درشعر امروزوجود

---

۱ – دراین سخنرانی همه‌جا منظور ازشاعر وشعر امروز شاعر به اصطلاح «نوپرداز» وشعر به اصطلاح «نو» است .

ندارد. شاعر امروز نه امیدی دارد و نه بیمی. به نظر او بحث ازغایت وآرمان زندگی سخنی پوچ ونارواست. ساختن دنیای آینده ودلبستگی بدان درمنزلت شاعری او نیست واین کاررا به دیگران واگذاشته است. شاعر امروز شتاب‌زده است او دیگر مانند یك هنرمند چینی چند ساعت وقت خودرا صرف نگاه‌کردن غنچه وبازشدن آن نمی‌کند، او غروب‌آفتاب را درافق مغرب با حوصله وآسودگی خیال نمی‌نگرد، آنچه روزگاری ملهم شعرا بوده امروز نیست وچه بساکه شعرای معاصر آنهارا به مسخره گرفته‌اند.

رنگ شعر امروز ازرنگ تمدن خاص زمان جدا نیست، ملکوت اعلی، آسمان آبی، مهتاب سیمگون، نغمه بلبل، سوختن پروانه، نوای جوی، منبع الهام او نیستند، زمان ما زمانی نیست‌که برای یك بیت سه روزشادیانه بزنند ودهان شاعررا به خوش‌آمدگوئی وبدیهه سرائی پرازگوهرکنند. اثرشگرف تمدن جدید، برخورد افکار ملل، جنگهای مداوم وخانمان‌سوز، انقلابات وآشوب درممالك، ظهور مکتبهای فلسفی نو، تکنیك قوی جهان مترقی، گسیخته شدن بندهای بردگی، فریاد سیاهانی‌که درحال پاره‌کردن غل و زنجیرند، افسارگسیختگی مردمی‌که ازیکنواختی زندگی به ستوه آمده‌اند همه و همه درشعر امروز اثری شگفت‌انگیز دارد.

شکست سنتها باعث می‌شودکه همه چیز درهم ریزد و خوب و بد، زشت وزیبا به دست امواج بنیان‌کن طغیان سپرده شود وحتی‌کار به جائی رسدکه وزن شعرکه نوعی موسیقی خاص‌آن است مورد نفرت وبی‌اعتنائی قرارگیرد.

به‌قول آندره موروا عجیب‌است‌که بعضی مقیدبودن به‌نظم وحدود را نوعی شکست تصور می‌کنند چه بساکه‌گاه خود وزن راهبر شاعر برای درك معانی است چنانچه درمجسمه سازی بسا اوقات شکل ناهنجار وخشن سنگها ملهم مجسمه ساز در به وجودآوردن آثار هنری با طرز خاص است. گاه به وسیلهٔ یکی‌ازاین قافیه‌ها برقی می‌جهدکه همهٔ یك قطعه شعر ازآن روشن می‌شود وباز درجای دیگر دربارهٔ این شعر بودلرکه «ای فرشتهٔ سراپا زیبائی آیا هرگز با چین وچروك سروکار داشته‌ای» می‌گوید من‌گمان نمی‌کنم‌که بودلر هنگام ساختن این قطعه با خودگفته باشدکه این قطعه را ازبندهای ۵ مصراعی خواهم ساخت چنان‌که پنجمین تکرار اولی‌باشد، این‌است‌که اگراشعارحافظ ومولانا وسعدی مورد دقت قرارگیرد مشاهده می‌کنیم‌که بسا اوقات قوافی ووزن شاعررا رهنمون به مضامین بسیار زیبا شده است که مسلماً هرگز شاعر درابتدای سرودن غزل به فکر آن نبوده است واین راز شگفت‌انگیزیست‌که در وزن و قافیه و موزونی‌کلام نهفته است. آندره موروا چه کلام دلپسندی دراین‌باره ابراز می‌دارد مسلم است‌که خاصیت وزن اینست‌که حال

انتظار واشتیاق درشخص به وجود می‌آورد وذهن انسان مترصد قافیه است وچون بدان برخورد احساس لذت می‌کند. توجه فرمائیدکه چه اندازه وزن وطمطراق کلام وکلمات موزون به شعر خاقانی جلا داده است وتاچه اندازه ترکیبات والفاظ خوش‌آهنگ شعرحافظ را دلپسند وجاودانی ساخته است.

هدف شاعر امروز نباید تحقیرکردن وکوچك شمردن آثار شعرای سلف باشد بلکه باید توجه‌کندکه شعر هیچ‌گاه پیوند خودرا باگذشته نمی‌گسلد بلکه مانند رودخانهٔ مواجی است‌که دربسترخود به سیرمنطقی خویش ادامه می‌دهد.

پیوند شعر باگذشته ومحیط ومردم ناگسستنی است ومسلماً نوجوئی سنت شعر است واگر روزگاری بگوئیم شعرراه واقعی خویش را من‌جمیع جهات یافته است اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ایم. شاعر باید همواره درتلاش باشد وشعر او متحلی به حلیهٔ رویدادهای عصرباشد وچون سبغهٔ شعر درادوارمختلف‌گوناگون‌است ناچار شاعر باید تسلیم این جبر باشد. شعرزمان ما مسلماً دارای خصوصیاتی است که هرگز با شعر شعرای سلف همانند نبوده است.

درشعر امروز طغیان و غرابت و جنون ارکان اصلی‌اند و چون شعرا از فرمهای معهود سیر وخسته شده‌اند هرنوع تغییری را جایز می‌شمرند، به طوری‌که گاه تغییر سنتها با یك لجاجت خاص آمیخته شده‌است.

درشعر امروز ابهام واستعاره نقش مهمی را به عهده دارد وگاه می‌توان گفت‌که شعر امروز قابل انتقال به دیگران نیست واحیاناً جنبهٔ اشراق دارد.

درشعر معاصر همه مدعی نوآوری هستند، بازار تخطئه دیگران رونقی به سزا یافته است.

درهیچ عصری درشاعری به اندازهٔ عصرما مدعیان سبك نو وطرز نو برپا نخاسته‌اند وتا این حد دگرگونی درادبیات فارسی به وجود نیامده است.

روی‌همرفته ازجنبش مشروطه تا امروز درهرجا فریاد سبك نو طنین‌انداز بوده است وهرکس خودرا به حق یا ناحق پیغمبر شعرمعاصر وبنیان‌گذارکاخ ادب امروز می‌داند.

مرحوم ملك‌الشعرای بهار در مثنوی مستزادی در جواب سرمد چنین می‌سراید وموضوع نوسرائی را به طرزی خاص بیان می‌کند وخودرا طراح سبك‌نو ومعمار زیبای قصر نو ساخته ادب معرفی می‌نماید.

اینك آن مثنوی مستزاد:

جواب بهار به سرمد

سرمدا شعری که گفتی خوب بود صاف و بی‌تعقید وخوش‌اسلوب بود

مطلبش مطلوب بود
لیك تاریخی که گفتی سر بسر با حقیقت جفت نامد در نظر
فکر کن بار دگر
شاعرانـــی که ببردی نامشان کردی از روی ادب اکرامشان
بوده طرزی عامشان
جمله در وزن و روی هم‌مشربند در عبارات دری هم مکتبند
گر جدا در مطلبند
شعر فردوسی ، دقیقی‌وار بود فرقش اندر قرصی اشعار بود
ورنه یك هنجار بود
وان دقیقی با همه کبر و غرور بود سبکش همچو سبك بوشکور
کن به‌اشعارش مرور
عنصری و فرخی و عسجدی زینتی و خرمی و ترمدی
یکدیگر را مقتدی
کم کمك وضع زبان تغییر کرد وان تطور در سخن تأثیـــر کرد
فکر هم توفیر کرد
گر نو آید در نظر شعر کسی اختراعی نیست در شعرش بسی
هست فکرش نورسی
فارسی بعد از مغول بر باد شد و اصطلاحات کهن از یاد شد
شعر بی بنیاد شد
سعدی و حافظ که نیکو گفته‌اند هر دو دنبال تتبع رفته‌اند
کهنه گوهر سفته‌اند
نکته دیگر کنم بهرت بیان شاعر اندر هر زمان و هر مکان
هست شاگرد زمان
هر زمانی فارسی یك طور بود شاعر آن طوری‌که صحبت می‌نمود
شعرهائـــی می‌سرود
هر که را فکر نکو بود و قوی شهرتی می‌کرد در نظم و روی
چون جناب مولوی
هرچه شاعر می‌شنید از شهرخویش همچنان می‌گفت شعر ازبهرخویش
مقتضای دهر خویش
رفته رفته شد زبان خام و خراب شد لغات از یاد ، با هر انقلاب
گشت ملت بی‌کتاب
سبك هندی گرچه سبکی تازه بود لیکن او را ضعف بی‌اندازه بود

سست وبی‌شیرازه‌بود

فکرها سست و تخیل‌ها عجیب شعر پر مضمون ولی نا دلفریب

وز فصاحت بی‌نصیب

شعر هندی سر به میلیون می‌کشید هر سخنور بار مضمون می‌کشید

رنج افزون می‌کشید

لیك ازآن میلیون نبینی ده هزار شعـر دلچسب فصیح آب‌دار

کاید انسان را بکار

زان سبب شد سبك هندی مبتذل گشت پیدا در سخن عکس العمل

شد تتبع وجه حل

بحث بعدالموت شد مقبول عام نوبت تقلید آمد در کلام

یافت این معنی دوام

چرك شد آثار استادان پیش شاعران را تازه شد آئین و کیش

سبکهاشدگرگ‌ومیش

تا به مشروطیت این رسم و نمط بود مجری ، چه صحیح و چه غلط

لیك در ایران فقط

از پس مشروطه نوشد فکرها سبکهائی تازه آوردیم ما

شد جراید پر صدا

بدعت افکندند چندی ز اهل هوش سبکهائی تازه با جوش و خروش

لیك زشت‌آمد به‌گوش

سر بسر تصنیف عارف نیك بود سبك عشقی هم بدان نزدیك بود

شعر ایرج شیك بود

نیك بودند این سه تن از اتفاق در فن خود هر سه قاآنی مذاق

گاه لاغر ، گاه چاق

بود ایرج پیـرو قائم مقـام کرده از او سبك ولفظ وفکر، وام

عارف و عشقی عوام

احمدای «سید اشرف» خوب بود احمدا گفتن ازو مطلوب بود

شیوه‌اش مرغوب بود

سبك اشرف تازه بود و بی بدل لیك هپ هپ نامه بودش در بغل

بود شعرش منتحل

بعد از آنها گشت روحانی علم آن‌که در شعرش اجنه زد رقم

خوب‌گوید، لیك‌کم

دیگری پژمان و دیگر شهریار شعرهاشان تازه است و خوشگوار

هردو لیکن کندکار
شعر افسر محکم است و یکنواخت لیك غیر از قطعه کمتر شعر ساخت
زی سداسی نیزتاخت
گرچه طرز قطعه‌سازی طرز نیست خاصه چون کم‌باشد آن‌را ارز نیست
مایه‌اش‌را ورزنیست
قطعه‌های افسر از روی یقین هست طرز قطعهٔ ابن یمین
لیك محدوداست این
شعر سرمد هست شیرین چون عسل چامه و قطعه ، دو بیتی و غزل
شیوه‌اش نا منتحل

* * *

من خود از اهل تتبع بوده‌ام جانب تقلید ره پیموده‌ام
وز تعب فرسوده‌ام
لیك در هر سبك دارم من سخن پیرو موضوع باشد سبك من
سبك نو ، سبك کهن
نوترین سبکی که در دست شماست بار اول از خیال بنده خاست
دفتر ودیوان گواست
بود در طرز کهن نقصی عظیم رفع کردم نقص اسلوب قدیم
با خیال مستقیم
سبکها در طبع من ترکیب یافت تا که طرز مستقل ترتیب یافت

درهرصورت سخن آخر این است که شعرمعاصر درحال تکوین است وهنوز راه روشنی برای آن پدید نیامده وبرشاعران است که باکوشش بسیار وتلاش مداوم و دور ازهرهیاهو بکار خویش عشق ورزند ، اندیشه‌کنند وآثار خلاقه خویش را عرضه دارند وازتقلید با رد وتتبع نابجا تاحد امکان خودداری‌کنند وتنها به خویش قائم باشند وبه هیچ‌وجه مد روز را درنظر نگیرند وبراحسنت دیگران دل نبندند وچنانچه بکار خویش اعتقاد دارند بیمی ازتقبیح مردم به خویش راه ندهند .

عبدالرحمن فرامرزی

وظیفهٔ شاعر ایرانی دربرابر جامعهٔ خود

این‌که شعرچیست ، نظم است یا نظم قالب شعراست ، شعر باید موزون‌باشد یا آزاد واگرموزون باشد همین اوزانی‌که ما داریم کافی است یا باید تغییراتی درآن داده شود وکم وزیادگردد موضوعی‌است‌که محتاج بحث مفصل وجداگانه‌ای است وموضوع بحث امروز ما نیست لذا ازآن درمی‌گذریم .

موضوع بحث ما وظیفه شاعر است نسبت به جامعهٔ خود یعنی وطن وملت خویش ، بنابراین درهمین موضوع صحبت می‌کنیم :

وظیفهٔ شاعر

گذشته آئینهٔ آینده است یعنی همان طوری‌که آدم صورت خودرا درآئینه می‌بیند صورت آیندهٔ خودرا ، می‌تواند درگذشته ببیند ، ازگذشته می‌تواند بفهمد که برای حال وآیندهٔ خود چه باید بکند وچه نباید بکند .

پس ما برای این‌که بدانیم سخنور چه وظیفه‌ای نسبت به جامعهٔ خود دارد باید ببینیم سخنوران سابق ما چه‌کرده‌اند. کسانی‌که درادبیات فارسی‌تعمق‌نکرده‌اند وسرمایهٔ آنها چند ترجمه ازچند رمان یا شعر یا مقداری فلسفهٔ نظری بعضی از متفکرین فرنگ است هرچه می‌خواهند بگویند . شعر فارسی در اوج ترقی است وبه حدکمال خود رسیده ، این مطلبی‌است‌که مطالعه‌کنندگان اشعار وادبیات عالم بدان اذعان دارند .

شما می‌دانیدکه درقدیم‌که هنر ملل عالم را معین‌کرده‌اند ملت عرب را درشعر سرآمد تمام ملل دانسته‌اند به این جهت درزمان هارون ومأمون وقتی علوم

وفلسفهٔ یونان را به عربی ترجمه کردند شعر یونان را قابل توجه ندانستند وچیزی از آن ترجمه نکردند وبعد ازآن دوپادشاه نیزمسلمانان آنچه ازذخایر فکری وعلمی غرب بود به زبان عربی منتقل ساختند ولی اصلاً شعرغربی را نقل نکردند زیرا پست‌تر ازاشعارعربی‌دانستند . البته بلندی شعرعرب قابل‌انکارنیست . ولی‌مستشرقین اروپائی قبول دارندکه دائرهٔ شعر فارسی بمراتب ازشعرعربی وسیع‌تر است ودر یك مباحثه‌ای‌که بین یك عالم عرب ویك مستشرق رخ داده بود دیدم ، عرب به مقام شعر درعرب افتخارکرده ومستشرق می‌گوید این افتخار ازآن ایرانیان است نه شما برای این‌که آنها هستندکه آنچه درزندگی بشر رخ می‌دهد وآنچه درفکر بشر می‌گذرد به زبان شعرآورده‌اند وازآن دفترها ساخته‌اند .

پس‌کسانی‌که این یادگار عالی را ازخود باقی‌گذاشته‌اند شایستگی اینرا دارندکه آنها را مورد مطالعه قرار دهیم وببینیم چه‌کرده‌اند وما باید چه بکنیم که وظیفه خودرا نسبت به جامعه خود ادا کنیم .

آنها ملت ساخته‌اند ، زبان ساخته‌اند ، یك ملت مرده را زنده‌کرده‌اند واورا برای یك زندگی شرافتمند حاضرساخته‌اند .

بسی رنج بردم دراین سال سی عجم زنده کردم از این پارسی

ارغنونی‌که تارهای آن با تار قلب ملت ارتباط داشته دردست‌گرفته‌اند وبرآن نواخته‌اند وبا ارتعاش تارهای آن تارهای دلها را به ارتعاش درآورده‌اند وهمان‌طوری‌که موزیك نظامی افواج قشون را به پیش می‌راند ملت را به طرف حیات ، به طرف عزت وبزرگی ، به طرف سرافرازی وسربلندی به پیش رانده‌اند وبسیار متأسفم‌که بگویم این ارغنون یك وقتی نوا را تغییرداده وبه جای بانگ بیداری وندای حرکت به سوی حیات بهتر وعالی‌تر نواهای خواب‌آور زده وملت را خواب‌کرده ونتیجه این شده‌که یك ملت غالب با عزت وشوکت ، مغلوب و ذلیل گشته است ولی به هرحال شعرکار خودراکرده اما شاعر به خطا رفته است .

شعر اینست‌که چنین اثری داشته‌باشد وشاعرسراینده‌ای‌است‌که با سرودهای حود بتواند ملتی را بیدار یا خواب‌کند اورا به طرف سرافرازی وسربلندی‌وقدرت وشوکت سوق‌دهد یا به سوی تسلیم ورضا وعقیده این‌که هرچه پیش‌آید خوش‌آید.

حالا وقتی‌کسی چنین موهبتی ازجانب خدا یافت وچنین قدرتی پیداکرد کدام یك ازآن‌دوطرف را انتخاب‌کند خودتان بهترمی‌دانید وحاجت به‌بیان نیست.

ولی آیا شاعر درانتخاب یکی ازاین دوطریق مختاراست ؟ متأسفانه خیر .

برای این‌که شاعر مثل هرفردی فکرخودرا ازمحیط می‌گیرد ، درمحیطی‌که افکار سوفسطائی، تصوف، زهد وگوشه‌گیری ازدنیا حکم‌فرماست، شاعرمتصوف متفلسف، انزواپسند به‌وجود می‌آید ودرمحیطی‌که‌افکارجهانگیری، عزت‌طلبی، برتری‌جوئی

حاکم است شاعر عزت‌طلب ، با نخوت ، شجاعت‌پسند وهمت‌بلند می‌گردد وترشحات فکری او چنین خواهد بود :

که‌گفتت‌برو دست رستم ببند	نبندد مرا دست چرخ بلند
اگر چرخ با من نیاید دوال	به‌گرز گرانش دهم گوشمال
که من‌ازگشادکمان‌روزکین	بدوزم همی آسمان برزمین
نبیند مرا زنده با بند کس	که روشن روانم براینست‌وبس

البته اینها را فردوسی اززبان رستم وبه طورحکایت‌گفته ولی انعکاسی ازروح مردم‌آن زمان ایران‌است واین را باید دانست‌که همیشه اشعارهرملتی آئینهٔ تمام‌نمای فکر وحیات یك ملت است واگر این‌طور نباشد وشعر نشان‌دهندهٔ حیات وروحیهٔ یك ملت نباشد آن شعرنیست ، چیز تقلیدی وبیهوده‌ای‌است وبه همین‌جهت است‌که عربها همیشه با این عبارت به شعرخود افتخارمی‌کنند (الشعر دیوان‌العرب) یعنی شعر دفترحیات عرب است .

وقتی آدم اشعار زمانهای مختلف فارسی را مطالعه می‌کند می‌بیندکه آنها تابع عوامل جغرافیائی ، سیاسی ، اقتصادی ومجموع حیات اجتماعی بوده‌اند .

دردورهٔ سامانیهاکه دورهٔ تجدید حیات ملی ایرانیان بوده ودورهٔ غزنوی وسلجوقی‌که ایران نردبان ترقی راگرفته بود و روبه صعود می‌رفته ادب ومخصوصاً شعرفارسی نیزطریق‌کمال می‌پیموده و دائرهٔ وسعت خودرا با وسعت دائرهٔ قدرت این سلطنتها می‌پیموده وازتمام آنها نخوت ، عزت ، شجاعت ومردانگی می‌تراود برای این‌که درآن زمان این روح برمحیط سائد بوده‌است .

دراین دوره وزمان است‌که ازجهت وسعت مملکت وقدرت ایران جز درزمان داریوش‌کبیر وازحیث علم وتمدن وشعر وادب تاریخ ایران ابداً نظیر آن را نشان نمی‌دهد .

غزنویها قسمت اعظم افغانستان وسند را فارسی‌کردند ودنیائی درهند برای پخش زبان وادبیات فارسی‌گشودند وشاهکارهائی ازشعر وادب فارسی نظیرشاهنامه واشعار عنصری ، فرخی ، عسجدی ، غضائری ، بدایعی وصدها شاعر فحل بی‌نظیر یاکم‌نظیر را ازخود به یادگارگذاشتند وسلجوقیها فرهنگ وشعر وادب فارسی را درتمام دنیا منتشرساختند به طوری‌که تااین اواخر زبان رسمی تمام شرق‌میانه وتا قسمتی ازشرق دور زبان علمی وادبی ورسمی ایشان فارسی بود .

به هرحال شعرفارسی دردورهٔ سامانیان وچغانیان درماوراءالنهرظهورکرد وپا به مدارج ترقی‌گذاشت ودردورهٔ غزنوی به اوج ترقی رسید ودردورهٔ سلجوقی که دورهٔ عظمت ایران بود سرتاسر ایران و دنیای متمدن معروف آن زمان را فراگرفت وچون چنان‌که‌گفتیم شاعرفکر وروحیهٔ خودرا ازمحیط می‌گیرد ومحیط

ایران درآن روز یك محیط مترقی ودورهٔ عزت وسربلندی بوده شعرفارسی دراین دوره‌ها پرازنخوت وغرور وعزت وسرافرازی است .

گویند درهند سلطان محمود قلعه‌ای را محاصره‌کرده بود وبه ایشان نوشت تسلیم شوند وازوزیر پرسیدکه فردا چه جواب خواهند داد ، وزیر این شعر را خواند. سلطان گفت این شعرکیست‌که ازآن بوی مردی همی‌آید الخ .

اگر جز به‌کام من‌آید جواب　　من وگرز ومیدان افراسیاب

همچنین اشعاری ازاین قبیل :

مهتری‌گر بکام شیر دراست　　شو خطرکن زکام شیربجوی

یا بزرگی و عز ونعمت وجاه　　یاچومردانت مرگ رویاروی

اینها بااین‌گفته‌های مهیج وتشویق به بزرگی‌طلبی وتحریك حس حیات پرازافتخار یك ملت مرده را زنده‌کردند ویك تاریخ پرافتخاررا ازقبر برانگیختند وآن را طوری جاویدان ساختندکه تا دنیا دنیاست اینها خواهد بود وتا اینها هست ایران وایرانیت نخواهد مرد .

امکان نداردکه‌کسی شاهنامه فردوسی واشعار شعرای معاصر اورا بخواند وراضی شودکه هیچ تئوری یا ایده‌ئولوژی برملیت ایران قلم بکشد .

چو ایران نباشد تن من مباد　　براین‌بوم وبر زنده یك‌تن‌مباد

پس وظیفهٔ شاعر ساختن یك ملت برای یك زندگی پرعزت و افتخار ونگه داشتن‌آن‌افتخارات برای‌نسلهای بعد است چنان‌که بزرگان‌ادب ما دردوره‌های پیش‌کرده‌اند وآن‌همه حوادث‌که هریك‌ازآنها برای‌محو یك‌عالم‌کافی‌بوده نتوانسته ایرانیت را محوکند ووحشی‌ترین‌قبایل‌که هول‌انگیزترین حمله به‌این خاك‌کرده‌اند وتصمیم داشته‌اندکه حتی سگ وگربه دراین خاك زنده نماند مقهور ادبیات عالی ما شده‌اند وبعد خودشان رنگ ایرانیت‌گرفته‌اند ومروج تمدن ایران شده‌اند ومی‌دانید مظهر این تمدن فقط اشعارفارسی بوده‌است زیرا نوع دیگر ادب تا این اواخر فقط با زبان عربی جلوه می‌کرده است .

کارهای دیگر شعراء

بشر همان‌طوری‌که به پرورش تن احتیاج دارد وبرای تأمین زندگی‌مادی می‌کوشد ومی‌خواهد ازجهت‌تن سالم ونیرومند ودرزندگی مادی مرفه ومتنعم باشد به پرورش روح نیز احتیاج دارد . او باید نیرومند باشد ولی‌انسان نیرومند . والا سایرحیوانات مثل شیر وفیل وگرگدن ازاو سالم‌تر ونیرومندتر هستند .

شعرای ما همان‌طوری‌که ملت‌را برای‌زندگی‌مادی‌تربیت‌کرده‌اند ازتربیت روحی او نیز غفلت نورزیده‌اند وصدها شاعر اخلاقی دراین مملکت پا به عرصهٔ

وجود گذاشته‌اند که هزاران اشعار اخلاقی از آنها به یادگار مانده که دائماً مردم برای مثل یا پند واندرز یا نصیحت وراهنمائی درمحاورات خود بکارمی‌برند وجای شبهه نیست که درتکوین روحیه واخلاق ورفتار وکردار بشر بسیار مؤثر است .

ازآن گذشته فلسفهٔ اشراق تماماً وارد اشعار فارسی شده ودفترها ازآن ساخته شده که نمونهٔ کامل آن مثنوی مولاناست .

دراینجا یك نکته لازم است که راجع به این گونه اشعار عرض کنم وبرای این که وارد یك بحث بی‌پایان ومجادله نگردیم بگذریم .

این فلسفهٔ اشراق که درایران بلکه کلیهٔ عالم اسلام با تصوف آمیخته شده وهرچند صوفیهای ما اقرار ندارند که فکر خودرا ازآن گرفته‌اند ولی به هرحال این دوتا به هم آمیخته وتقریباً یکی است .

دراین طریقه علما وشعرای بسیار بزرگی هستند امثال غزالی ، سعدی ، سنائی ، مولانا ، جامی ودرویشهای بنگی وتنبل وهرزه‌گوی ، هرزه‌گرد وگدا وبه همان اندازه که دائرهٔ طبقات وطرق اینها وسیع وفاصلهٔ بین شخصیتهای ایشان زیاد است دایرهٔ گفتار ایشان نیز وسیع وفاصلهٔ بین آنها زیاد است .

حد عالی این طریقه یعنی عرفان که برای ترقی روح بشر وهدایت او به یك زندگانی روحانی پس ازتأمین زندگی مادی است بسیار خوب است زیرا همان‌طوری که بشر ازجسم وروح تکوین یافته باید روح وجسم او هردو تربیت گردد ولی درهرکدام ازاینها افراط ویا تفریط شود مضر است . بدبختانه شعرای دوره‌های بعد درنتیجه غلبهٔ اقوام وحشی وظلم وستمی که دائماً ازطرف اقوام وافراد غالب براین ملت تحمیل شده دیگر طرق افتخار وبرتری را فراموش کرده‌اند وهمان‌طوری که تریاکی بـرای تسکین اعصاب خود به تریاك متوسل می‌شود کوشیده‌اند که خود وملت را با تخدیر اعصاب تسکین دهند ونتیجهٔ رضایت ملت به ذلت وفقر واسارت شده‌است واین همان است که درمقدمه گفتیم شعرهمیشه کار خودرا می‌کند ولی اگرخطائی باشد دررفتار شاعر است . کسی می‌گفت حرمله خوب تیراندازی بوده ولی به بد جائی تیر انداخته .

غذای روح

روزی درلندن به سِرفرانك اسمیت که یکی ازعلمای بزرگ انگلیس است گفتم شما چراگندم ومحصولات غذائی نمی‌کارید وسرتاسر مملکتتان را علفهای بی‌مصرف فراگرفته است . گفت ما فکر کردیم که با انقلاب صنعتی وصدورمصنوعات غذای خودرا ازخارج تهیه کنیم وبگذاریم مملکتمان همیشه سبز وخرم باشد زیرا گندم تا مدتی سبز است وبعد خشك و درو می‌شود و زمین خشکی به جای آن باقی

می‌ماند ولی این علفها همیشه سبز وطراوت‌آن باقی‌است . اینها غذای چشم وروح است همان‌طوری‌که جسم محتاج غذاست روح نیز احتیاج به غذا دارد .

شعرای ما برای تهیهٔ غذای روح نیز بی‌اندازه‌کارکرده‌اند واشعار ذوقی وعشقی فارسی دردرجهٔ اول اشعار دنیاست .

نمونهٔ کامل این شعراء سعدی وحافظ ونظامی هستندکه تا دنیا دنیاست درآسمان ادبیات ایران خواهند درخشید. وچون به تمام زبانها ترجمه شده‌اند ادبیات دنیا ازایشان پرتو خواهدگرفت .

پس شعرای ایران درتمام شئون زندگی بشر وارد شده‌اند وصف هرنوع زندگی حال وگذشته راکرده‌اند. تمام افکار فلسفی واجتماعی واخلاقی‌که ممکن است برای بشررخ دهد درآئینهٔ اشعار خود منعکس ساخته‌اند . غزل داستان تاریخ وحماسه وتهییج به مردانگی وتفوق وبرتری ، تاریخ افکار علمی وخلاصه آنچه مربوط به مغز وجسم وذوق وروح وعرصهٔ زندگی است با بهترین وشیواترین لفظ ونغزترین معنی‌گفته‌اند وشعرای امروز ما نیز باید همین‌کاررا بکنند ولی برای زندگی امروز نه‌گذشته ، مبتکرباشند نه مقلد ، خالق باشند نه این‌که اشعار قدما را تقلید والفاظ ایشان را پیش‌وپس‌کنند . ملت را برای لیاقت بقای درعرصهٔ حیات امروز بسازند ، روح اورا تربیت‌کنند ، ذوق اورا ترقی دهند وبرای رسیدن باین هدف چه باید بکنند ؟

هَـرس و پیوند

شعر وادب بوستانی است‌که اگر هرس وپیوند نشودگلهای تازه نخواهد داد وباغی زیبا وخرم نخواهد بود . یا خشك می‌شود ویا درختان پژمردهٔ پیری درآن باقی خواهد ماند .

بستان شعر ما درقدیم اززیباترین بستانهای دنیا بوده ولی امروز بقدری گل جدید ودرختان پیوندی ومیوه‌های نوظهور دردنیا پیدا شده‌که اگر باغبانی خواست باهمان درختان‌ومیوه‌های سابق‌بسازد محصول مشتری‌پسندی‌نخواهد داشت.

افکار ادباء وشعرای ما بعضی هنوز خوب است وبرای هرعصر وزمانی مفید خواهد بود وبعضی برای‌آن زمان ومتناسب باآن عصربوده وامروز دیگرمورد ندارد وهمین‌طور وصف وتعبیر وبیان چه ازحیث لفظ وچه ازحیث معنی . مثلاً این اشعار فردوسی درمنتهای فصاحت واوج بلاغت است :

بمالید چاچی کمان را به دست — به چرم گوزن اندر آورد شست
خدنگی‌گزین‌کرد پیکان چو آب — نهاده بـر او چار پر عقاب
ستون‌کرد چپ را وخم‌کرد راست — خروش ازخم چرخ چاچی‌بخاست

چو بوسید پیکان سر انگشت او　　گذرکرد از مهرهٔ پشت او
قضا گفت گیرو قدر گفت ده　　فلك گفت احسن ملك گفت زه

دراین موضوع واین معنی ممکن نیست یك بشری بتواند بهتر ازاین بگوید ولی دیگر این ادوات موجود نیست ونباید به‌این لفظ ومعنی شعر گفت مگر شعر آخر که برای هرزمانی خوب است مگر این‌که مردم منکر فلك وملك وقضاوقدر گردند.

باید همین‌طور شعر گفت ولی با ذکر ادوات و اسباب جدید و مضامین تازهٔ عصر. همان‌طوری که کمان وتیر وخنجر وگرز وکمند وارد اشعار فارسی شده باید، بمب، موشك، تلفون وتلگراف، طیاره وجت بوئینگ و اتم وارد اشعار فارسی گردد ولی تا شعر دراین میدان ترقی نکند وشاعر مبتکر توانا پیدا نشود با ذکر این ادوات شعرفارسی مطبوع نخواهد شد.

مثلاً مرحوم بهار دریك جائی که به‌گمانم مجلهٔ دانشکده است نوشته‌که دیگرمردم ازاین شعرفردوسی چون نمی‌فهمند خوششان نمی‌آید:

بمالید چاچی کمان را به دست　　به چرم گوزن اندر آورد شست

وازاین شعر خوششان میآید:

شر پنل بغرید پیش پلان　　بغلطید زپلن بر آیروپلان

من بسیار جوان بلکه بچه بودم‌که این شعررا دیدم اما برای هرکس خواندم خندید ومسخره‌کرد.

شخصی‌که نام اورا فراموش کرده‌ام تفصیل کامل جنگ اول روس وژاپون را نظم وبا عکس وتصویر تمام سرداران ونامداران هردو ملت چاپ‌کرده ولی نگرفته به دلیل این‌که دردست هیچ‌کس نیست واین دلیل است‌که مطبوع طبع واقع نشده است.

شعر تقلیدی شعر نیست

شعر دراول ظهور خود شعربوده ونردبان صعودی شعری خودرا پیموده تا به اوج ترقی رسیده.

این شعر چنان‌که گفتیم ازهرجهت نمایندهٔ حیات شاعر وملتی بوده‌که آن شاعر در وی زندگی می‌کرده، بعدآن مزیت خودرا ازدست داده وتقلید شده‌است. شاعرعرب سوار شترمی‌شده، شب‌ازخیمه بیرون می‌آمده، درتاریکی شب صداهای وحشت‌انگیز به‌گوش او می‌رسیده، بادها خروش وحشت‌زا می‌انگیخته‌اند بعد به ربع واطلال و دمن یعنی جای چادرها وخوابگاه شترها می‌رسیده وخرابه‌های کلبهٔ محبوب می‌دیده وگریه سرمی‌داده است.

شاعر ما نیز چون می‌خواسته اعشی وامروالقیس وزهیر بشود ، می‌گفته :

الا یا خیمگی خیمه فروهل که پیش‌آهنگ بیرون‌شد زمنزل

یا

شب تیره و باد غضبان و فدفد همی آمد آواز غول از جوانب

یا

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یك زمان زاری‌کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع ازدلم پرخون‌کنم خاك دمن گلگون‌کنم
اطلال را جیحون‌کنم ازآب چشم خویشتن

این اشعار فقط ازحیث ترکیب وبعضی الفاظ فارسی است ولی ازحیث معنی عربی هزار و اندی سال پیش است ومطلقا نمایندهٔ زندگی ایرانی نیست زیرا شعرای ایران با اطلال و دمن سروکاری نداشته‌اند ومسلماً شاعر این اشعاررا شب دراطاق خود پای چراغ گفته وصدها بارکلمات را عوض‌وبدل‌کرده تا به این‌صورت درآمده ولی‌چون ازحیث ترکیب وعبارت فصاحتی‌دارد برای حفظ زبان‌خوب‌است.

همان‌طوری‌که ازجهت لفظ شعرفارسی احتیاج به هرس وپیوند دارد از جهت معنی ومضمون وفکرنیزمحتاج هرس وپیوند است . همان‌طوری‌که بسیاری‌از الفاظ وکلمات قدیم دیگرمورد استعمال ندارد وبایدکنارگذاشته شود وبه جای آن الفاظ جدیدی‌که مورد استعمال دارد بکار برود . درمضمون وفکر ومعنی نیزباید همان‌طور شود . عجیب است‌که شهرکوچك شیراز ذاتاً یك اسم شعری‌گردد ولی ازاین تهران با عظمت وییلاقهای زیبای آن شعر متناسب وشیرینی نباشدکه بتواند مورد مثل قرارگیرد . یا راجع به رکناباد ومصلی‌که اولی نهرکوچکی است‌که حتی شهرشیراز نمی‌تواند ازآبش استفاده‌کند و دومی جائی است‌که من یادم هست تابستانها خیار وکدو می‌کاشتند و تازه معلوم نبودکه مصلی آنجا باشد این همه اشعار نغز باشد مثل :

بده ساقی می باقی‌که درجنت نخواهی یافت
کنار آب رکنـــاباد و گلگشت مصلی را

یا

نمی‌دهند اجازت مـــرا به سیر سفـــر
نسیم بـــاد مصلی و آب رکنـــاباد

یا

فرق است زآب خضرکه ظلمات جای اوست
تـــا آب ما که معدنش اللهاکبر است

ولی راجع به سد سپیدرود، کرج هیچ شعرنباشد. یا یك چنین بیت دلپذیری راجع به تهران کسی نبیند :

به امید آن‌که جائی قدمی نهاده باشی همه خاکهای شیراز به دیدگان برفتم

بدون شبهه امروز خوبان تهران بیش ازخوبان آن روز شیرازاند وناز وکرشمه به خروارها افزونتر وچشمان مست فراوان‌تر ولی چنین اشعاری راجع به تهران نیست :

شهری‌است پرکرشمه وخوبان زشش‌جهت
چیزیم نیست ورنه خریـدار هر ششم
ازبس‌که چشم مست دراین شهر دیده‌ام
حقا که می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم

این هیچ علتی ندارد جزآن‌که بعد از رستاخیز تهران و رنسانس اخیر شعرای مبتکری‌که مثل قدما قدرت تصرف درسخن داشته باشند پیدا نشده‌اند ولی راجع به ری ازشعرای قدیم هرچه بخواهید شعر است وشعرای بعد نیز چون مقلد بوده‌اند هروقت خواسته‌اند ازتهران اسم ببرند ری‌گفته‌اند.

درمعنی و مضمون نیز بعضی افکار قدیم است و به درد دنیای امروز نمی‌خورد. مثلاً :

سعدی افتاده‌ایست آزاده کس نیاید به جنگ افتاده

ولی این شعرسعدی برای همه وقت وهمه جا خوب است :

بنی آدم اعضای یکدیگرند که درآفرینش زیك گوهرند
چوعضوی‌به‌دردآوردروزگار دگر عضوها را نماند قرار
توکز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

وامثال این شعر مولانا با موقعیت جغرافیائی‌که ما داریم :

این وطن مصر وعراق وشام نیست این‌وطن شهری‌است‌کورا نام‌نیست

خیر این‌وطن مارا نام هست، نام‌آن‌ایران‌است وتاجان داریم باید ازآن‌دفاع‌کنیم.

یا این شعر حافظ :

ازاین سرای دودر چون ضرورت است رحیل
رواق طاق معیشت چه سربلند و چه پست

اگرچه بسیار شیرین وحتی درجای خود صحیح است ولی برای جامعهٔ ما مفید نیست ونباید آنهارا ترویج‌کرد.

اما بدبختانه نمی‌دانم چه سیاستی درکار است‌که امروز درراديوی دولتی هرچه شعرخوانده می‌شود همه پر است ازروح درویشی وترویج افکار مخدر و خواب‌آور.

بدبختانه چون شعر ماهیت اولی‌خودرا ازدست‌داد وبه صورت تقلید وپیش وپس‌کردن الفاظ ومضامین شعرای سابق درآمد شعراء نتوانستند دردوره‌های بعد رسالت تاریخی خودرا انجام دهند.

دراوایل مشروطیت شعرائی‌پیدا شدندکه به مناسبت حیات جدیدی‌که پیش آمده بود اشعاری‌گفتند وتاحدی خدمت هم‌کردند ودرجنگ اول شعرائی مثل وحید دستگردی، عارف، عشقی اشعاری گفتندکه به علت اشغال ایران و هیجان احساسات مردم درسرتاسر مملکت منتشرگشت ولی این شعله زود خاموش شد وعجیب این‌که دراین جنگ با تمام مصایبی‌که برسر این ملت ومملکت آمد نعرهٔ هیجان‌انگیزی ازهیچ شاعری برنخاست. ولی البته نویسندگی‌که دراین دوره ترقی‌کرده بود خدمتها وخیانتهای بسیاری‌کرد وما خودمان درحین اشغال‌وفتنه‌های بعد ازآن با قلم‌کارهائی‌کردیم‌که موافق ومخالف به اثر عمیق‌آن اقراردارند منتهی به عقیدهٔ خودمان‌ومیهن‌پرستان خدمت وبه عقیدهٔ مخالفین‌که‌اغلب عمال‌اشغال‌گران بودند خیانت بود ولی به هرحال‌کسی منکرنیست‌که مؤثر بود.

بدین مناسبت این دوکلمه را نیزعرض ودردسرکم‌کنم:

من دراوایل زندگی می‌خواستم شاعربشوم وچیزهائی نیزگفتم ولی دریك جائی خواندم‌که اگرکسی خواست به اجتماع خدمت‌کند باید نویسنده شود زیرا میدان‌کار او وسیع‌تراست بدین‌جهت من شعررا رها ساختم وبه نویسندگی‌پرداختم.

ازتصدیعی‌که دادم معذرت می‌خواهم وازاین‌که استماع حرف مرا تحمل فرمودید تشکر می‌کنم.

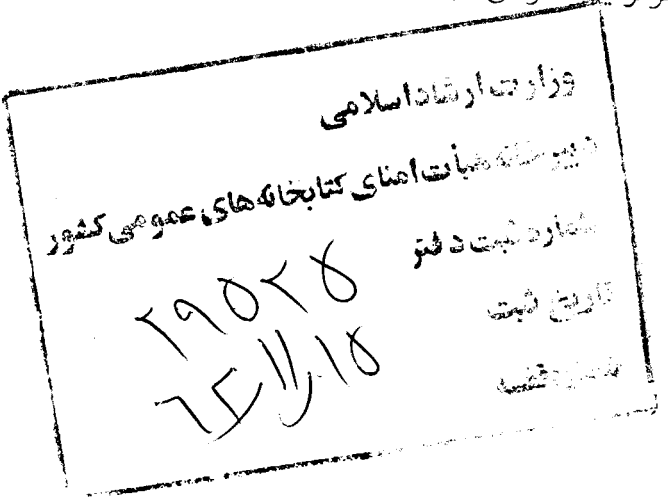

تهران ۱۳۴۹ خورشیدی